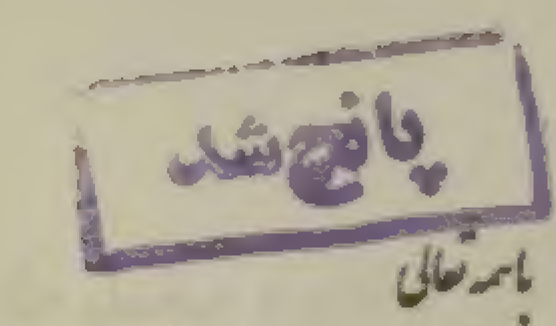
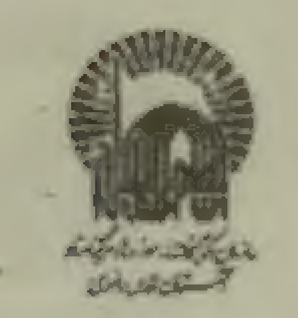




سرشناسه: لواسانی، عیسی، -۱۳۲۲.

عنوان قراردادی:

عنوان: انیس العارفین

شرح پدیدآور:

کاتب: ابومحمد کاظم اسدالله الموسوی الخوانساری تاریخ کتابت: ۱۲۵۸ ق

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه اخوان کتابچی تاریخ نشر: ۱۳۶۰ ق

صفحه شمار: ج.۱ (۲۷۱ ص.) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی و عربی ابعاد: ۱۷×۱۱ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☒ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

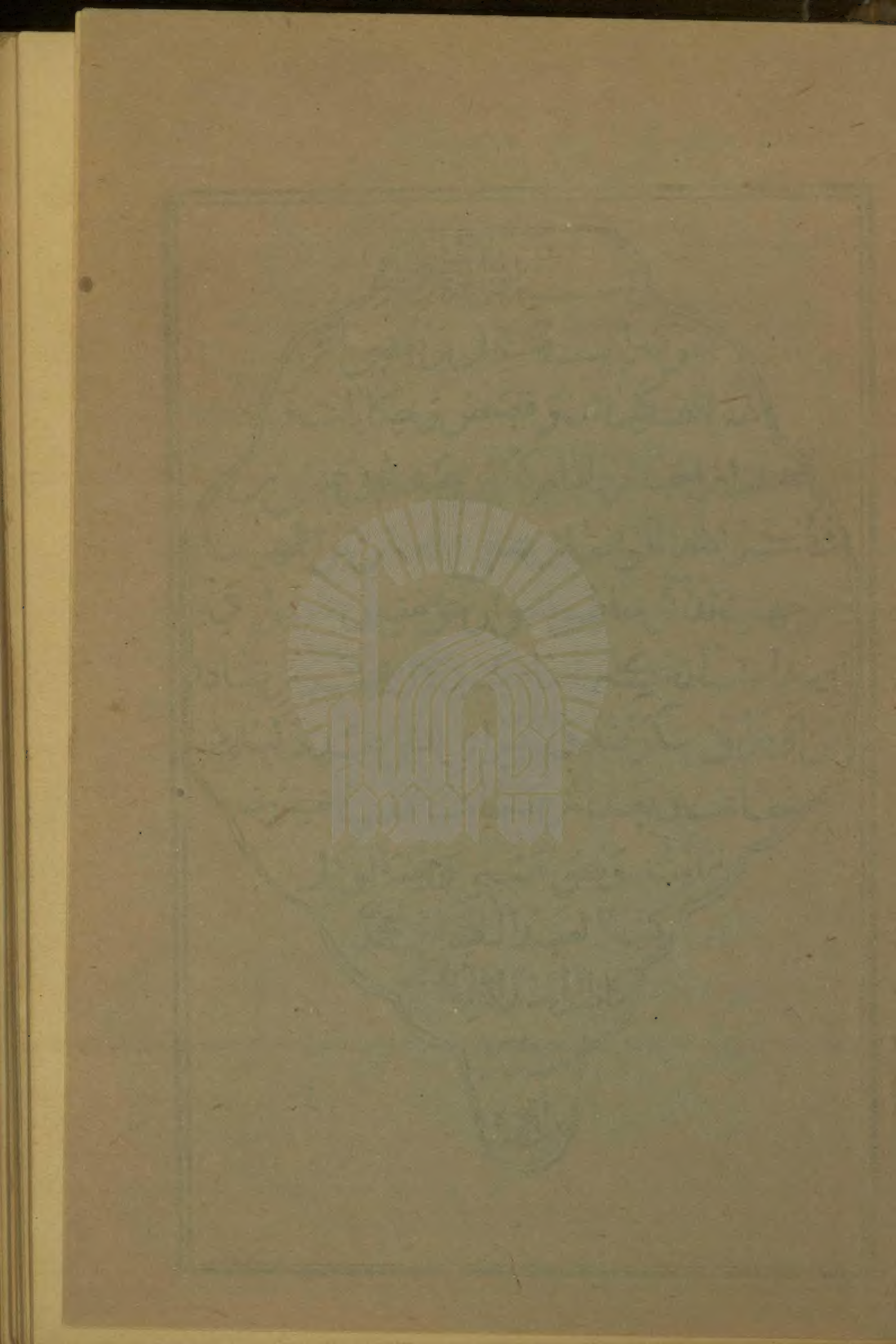
واقف: ابوالحسن فاضلیان تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۵

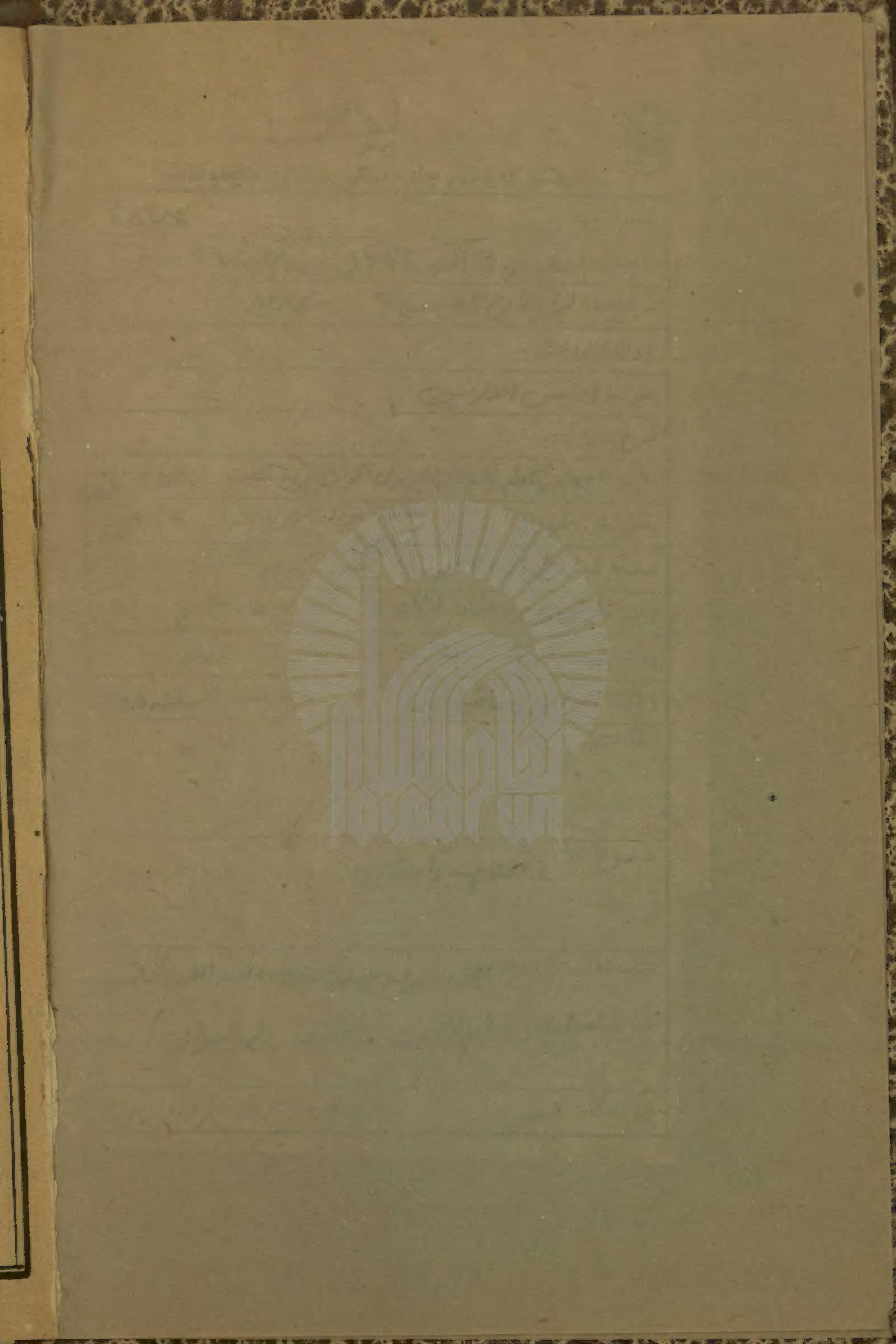
یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. اسلام - داستان.

شناسه(های) افزوده: الف. موسوی خوانساری، اسدالله، کاتب.
ب. فاضلیان، ابوالحسن، واقف. ج. عنوان.

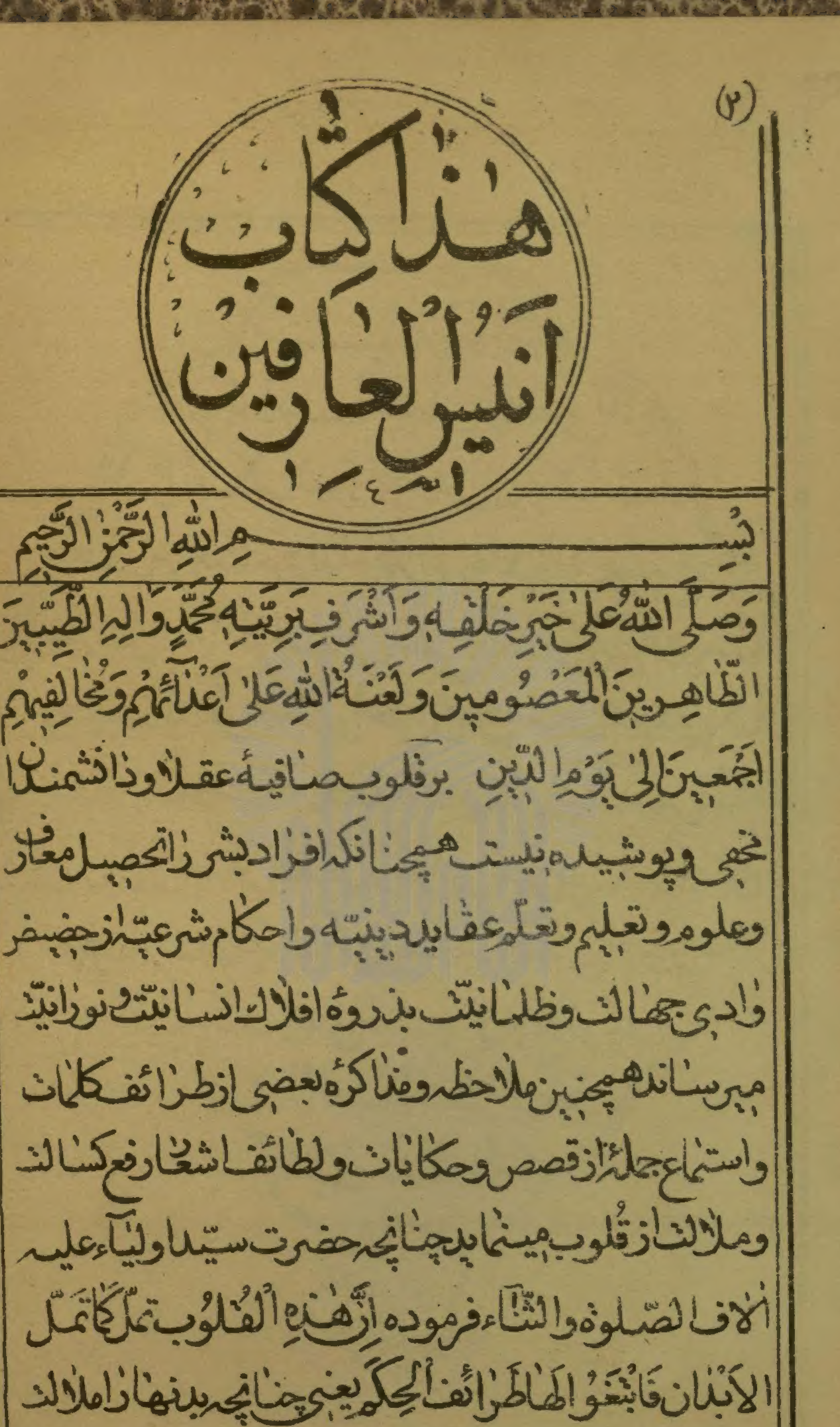
فهرستنگار: فیضی تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۸





بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه ایست مشتمل بر بعضی از
لطائف کلمات و قصص و حکایات و
جمله از اخبار و آثار که این عبد فانی عیسی بن
شکر الله اللواسانی عفی الله عن جرائمهما
از جهت تذکر خاطر اخوان مؤمنین جمع نموده
امید است آنکه صاحب دلان بچشم رضا در
این اوراق بنگرند و از برای این عبد ذلیل در
حیات و بعد از ممات طلب مغفرت
نمایند و هو حسبی و نعم الوکیل
کتبه العبد الآثم ابن محمد
کاظم اسد الله الموسوی
سنه ١٣٥٨
من الهجرة



هذا کتاب انیس العارفین

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه واشرف بریته محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم اجمعین الی یوم الدین برقلوب صافیهٔ عقلا و دانشمندان مخفی و پوشیده نیست همچنانکه افراد بشر را تحصیل معارف وعلوم و تعلیم و تعلم عقاید دینیه واحکام شرعیه از حضیض وادی جهالت وظلمانیت بذروهٔ افلاک انسانیت و نورانیت میرساند همچنین ملاحظه و مذاکرهٔ بعضی از طرائف کلمات واستماع جملهٔ از قصص وحکایات ولطائف اشعار رفع کسالت وملالت از قلوب مینماید چنانچه حضرت سید اولیاء علیه الاف الصلوة والثناء فرموده ان هذه القلوب تمل کما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحکم یعنی چنانچه بدنها را ملالت وکسالت عارض میشود بسبب مشاغل وامور مشکله همچنین

دلها را ملالت وکسالت عارض میشود بسبب اشتغال بامور شاقه پس طلب نمائید از جهت خوشحالی دلها حکمتهای خوش آینده باطراوت وکلمات نشاط آورنده با بشاشت تا از کلال و ملال خلاص شوید ونیز میفرماید اِنَّ لِلقُلُوبِ شَهوَةً وَاِقبَالاً وَ اِدبَاراً فَاْتُوهَا مِن قِبَلِ شَهوَتِهَا وَاِقبَالِهَا فَاِنَّ القَلبَ اِذَا اُکرِهَ عَمِیَ یعنی از برای دلها میل وارزوئی است باعمال وروی نمودن باخوشحالی وپشت نمودن باکراهت وملال پس بیائید بسوی دلها از جانب ارزو واقبال انها نه از طرف کلال وملال بدرستی که دل چون با اکراه بامری داشته شد کور وبیحال میشود یعنی اگر در حال کسالت وملال امری را تفکر نماید واز روی شوق ومیل نباشد اندل کور وبیحال میشود وان چیز را ادراک نمینماید اگرچه امری واضح باشد ٭ دل چه از فهم معانی شد ملول او را بهل

زانکه تکلیف زیاده اورد کوری دل

وغزالی از انحضرت نقل میکند که فرموده روّحوا القلوب ساعة بساعة فانها اذا اکرهت عمیت یعنی ساعت بساعت موجبات واسباب راحت دلها را فراهم نمائید زیرا وقتی که دلها را بکراهت بامری تکلیف نمائید کور میشود یعنی قوهٔ فهم وادراک

از میرود و بعد از این کلام خود غزالی در کتاب جواهر القرآن گفته است
کلماتی اکه ترجمه اش این است امور و مضامین این کلمات معجز
آیات نکات و دقایقی است که بر اهل ظاهر گران و سنگین مینماید
چنانچه معالجهٔ محرورین بخوردن گوشت بر طبیب ضعیف غیر کامل
سنگین و گران است و طبیب حاذق دانا بسا امر مینماید شخص
محروری مزاج را بخوردن گوشت از جهت آنکه مریض قوتی تحصیل
نماید تا آنکه بتواند دوائی را که نفع می بخشد بعد از آن تناول نماید
و محقق است آنکه امر مباح گاهی افضل از عبادت میشود وقتیکه
شخص انسان نیت صحیح داشته باشد در خوردن و آشامیدن
از جهت قوت گرفتن بر عبادت و در آنحال نیت و حاضر از برای
روزه گرفتن نیست پس اکل از برای او بهتر است و شخصی که از عبادت
خسته و ملول شده و بداند که اگر بخوابد نشاطی حاصل خواهد
نمود پس خواب از برای آنشخص افضل و بهتر از نماز در آن توقف خواهد
بود بلکه اگر بداند مثلاً که مزاح و امر مباحی نشاط از برای او می آورد
پس آن امر مباح افضل از نماز با ملال خواهد بود تمام شد کلمات
غزالی این عبد گوید مطابق با همین مزبور است کلام معجز نظام
حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه لا قربة بالنوافل اذا اضرت

بالفرائض یعنی بنده نزدیک نمیشود بخداوند بسبب آوردن مستحبات
در وقتی که مستحبات و نوافل ضرر برساند بفرائض و واجبات
یعنی وقتیکه مستحبات از برای شخص کسالت و ملالت بیاورد
که نتواند واجبات را بنحو کامل و صحیح بجا آورد و حضور قلب در
اتیان واجبات نداشته باشد بسا میشود که در نماز کلمات قرآنی
و دعا را غلط میگوید و حال آنکه آنچه مطلوب بحضرت پروردگار
از بنده در حال نماز و دعا بلکه در جمیع احوال و اقوال خضوع و
خشوع و حضور قلب است و گرنه نماز و دعا و قرآن بدون حضور
قلب و توجه خاطر لقلقهٔ لسان است و قالبی است بدون روح مقبول
درگاه احدیت نخواهد بود اگرچه مجزی و مسقط تکلیف بوده
باشد زیرا اتفاقی نیست ما بین قبول عبادت یا دفع عذاب و اسقاط
تکلیف و بسا میشود بعضی از نماز قبول میشود دون بعض از مقداری
که با توجه و حضور قلب بوده قبول میشود چنانچه حضرت رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم در جملهٔ وصایا و مواعظ خود بابی ذر
رضوان الله علیه فرموده یا اباذر ان الله تعالی لاینظر الی صورکم ولا
الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم یا اباذر ان الله عز و جل
یقول لست کلام الحکیم اتقبل و لکن همه و هواه فان کان همه و هواه

فیما احبّ وارضی جعلت صمته حمداً لی و وقاراً وان لم یتکلم یا اباذر

التّقوی ههنا واشار الی صدره ای ابوذر بدرستیکه حق تعالی

نظر نمیکند بصورتهای شما و نه بمالهای شما ولکن نظر مینماید به

دلهای شما و عملهای شما ای ابوذر بدرستیکه خدا تعالی میفرماید

که من سخن حکیم را قبول نمیکنم که بزبان کلمات حکمت گوید و دلش از آنها

خبر نداشته باشد و بآنها عمل ننماید ولکن قصد او و او خواهش

او را قبول میکنم پس اگر همت و خواهش او در چیزی است که من دوست

میدارم و می پسندم من خاموشی او را حمد خود میگردانم و وقار او را

میدانم هرچند سخن نگوید ای ابوذر تقوی اینجا است واشاره به

سینهٔ خود فرمود حاصل از آنچه ذکر شد اینست که باید تحصیل

تقوی و معرفت و عمل صالح نمود و آنچه آدمی را بحضرت پروردگار

نزدیک میگرداند و در عبادات بدنی اقتصاد و میانه روی را منظور

داشت و مقداری از اوقات را صرف مباحات و اصلاح امور دنیوی

وامر معاش و تفریح و تفرّج و شنیدن و دیدن قصص و حکایات و

اشعار و معاشرات و مؤانسات نمود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع

فرموده للمؤمن ثلث ساعات ساعة یناجی فیها ربّه و ساعة یرمّ

فیها معاشه و ساعة یخلّی بین نفسه و بین لذّتها فیما یحلّ و یجمل و لیس

ابن عبد فاصر گوید

للعاقل ان یکون شاخصاً الّا فی ثلث مرمّة لمعاش و خطوة فی معاد او لذّة فی غیر محرّم یعنی از برای مومن سه ساعت است از روزگار یکی از انها ساعتی است که راز میکوید در ان با پروردگار خود دوّیم ساعتی است که اصلاح مینماید در ان و بصلاح می اورد امر معاش خود را که ناگزیر و ناچار است از ان و سیّم ساعتی است که وا میگذارد انرا میان نفس خود و میان لذّت ان در انچه حلال باشد نیکو یعنی حظّ او از محرّم حلال باشد نه حرام و نیست مر عاقل را که از شهری بشهری رود مگر در سه حال یکی اصلاح معاش یعنی کسب معیشت در ان دیگر گام نهادن و برداشتن در امر معاد مثل حجّ رفتن و زیارت انبیاء و ائمّه علیهم السلم و سیّم لذّت یافتن در غیر فعل حرام و از حضرت پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و اله منقولست که فرمود این دین متین و محکم است پس سیر کنید و قطع مسافت ان نمائید برفق و مدارا و همواری و بسیاری بار عبادت را بر مردم سنگین مکنید که عبادت خدا را مکروه طبع بندگان خدا کنید پس مانند کسی باشد که مرکوب خود را انقدر براند که باز ماند و نه سفر را قطع کرده باشد و نه مرکوب باقی گذارده باشد و بعلاوه عقل صحیح حکم مینماید که چون بدن آلت و مرکوب نفس است در جمیع احوال و تحصیل هر کمال و بدن که ضعیف شد

نفس معطّل میشود مثل آنکه شخصی در سفری اسبی داشته باشد
اگر روزی پنجفرسخ اورا راه برد و در بعضی منازل هم توقفی
از جهت قوت آن بنماید چیزی قوی باو بخوراند و را بمنزل میرساند
و اگر در یکروز آنرا سی فرسخ براند در همانروز از کار میماند بمنزل
نمیرسد ولی البتّه باید شخص عاقل این نکته را ملاحظه نماید و
فریب شیطان و نفس امّاره را نخورد که یکسره ترک مستحبّات
و نوافل نماید و تمام اوقات عزیز خود را صرف لهو و لعب نماید
زیرا از ترک جمیع مستحبّات و نوافل رفته رفته بترک واجبات
و فرائض میرسد بلکه اوقات خود را چنانچه مذکور شد بین امور مذکوره
تقسیم نماید در حالی که نشاطی و حالی باشد نوافل و مستحبّات را
بجای آورد علاوه بر واجبات زیرا که مستحبّات و صفات حسنه
باعث قوّت روح و ایمان میشود و روح ایمانی از نماز شب مثلاً قوّت
می یابد و حفظ ایمان بیشتر میتواند کرد و عبادات و توفیقات الهی
لشکرها و اعوان انسان هستند از جهت دفع شیطان و حفظ
ایمان و اتیان واجبات و مستحبّات و ترک منهیّات اجزاء ایمان هستند
مانند اعضا و اجزاء بدن بلی بعضی از آنها بمنزلهٔ اجزاء رئیسهٔ بدن هستند
مثل اعتقادات حقّه که بمنزلهٔ سر و قلب است از برای بدن که بی بودن

آنها بدن فانی میشود و همچنین ایمان از نبودن آن اجزاء باقی نمیماند و بعضی
دیگر بمنزلهٔ بعضی از اعضاء انسانست که بمحض نبودن آنها انسان
فانی نمیشود ولی انسان ناقص خواهد بود مثل دست و پا و چشم و گوش
و چنانچه شخصی که دست و پا و امثال آنها را ندارد انسان ناقصی است و
در حکم مرده است همچنین فعل واجبات و ترک منهیات بمنزلهٔ آن اعضا
و جوارح است زیرای ایمان اگر چه ایمان بمجرد فوت آنها نمیرود اما ایمان
این شخص در معرض تلف میباشد بجزئی وسوسهٔ شیطان ایمانرا
از دست میدهد و مستحبات و نوافل بمنزلهٔ زینتهای صورت و غذاهای
مقوی بدن میباشند که روح ایمانی را قوت میدهد و باعث حفظ
ایمان میشود و در حالی که روح و بدن خسته و ملول باشد اکتفا
بواجبات نماید چنانچه فرموده ان للقلوب اقبالاً و ادباراً فاذا
اقبلت فتنفلوا و اذا ادبرت فعليكم بالفرائض
یعنی از برای دلها نشاط و رو آوردنی است و حال ملال و پشت
کردنی پس وقتیکه دلها رو آورد شما اقدام نمائید بنوافل و مستحبات
و در وقتیکه دلها پشت کند و نشاط نداشته باشد اکتفا نمائید
بفرائض و واجبات و بسا میشود که شیطان از راه عبادت آدمیرا
فریب میدهد چنانچه حضرت پروردگار جل شانه از آن لعین حکایت

میفرماید که بدرگاه احدیت عرض نمود فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم
و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین یعنی حال که مرا از
درگاه و لعن و طرد نمودی در راه مستقیم تو می نشینم و از طرف
خود راندی
راست و چپ پیش رو و پشت سر آدمی آیم و بیشتر آنها را فریب
میدهم و از راه راست بیرون میبرم و بسا باشد که انسان بیچاره را از دوام
عبادت بضلالت و گمراهی می اندازد چنانچه در تفسیر حضرت
عسکری علیه السلام در ذیل قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم فرموده
ارشدنا الصراط المستقیم ارشدنا للزوم الطریق المؤدی الی
محبتک والمبلغ جنتک المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ
بآرائنا فنهلک ثم قال علیه السلام فان من اتبع هواه و اعجب برایه کان
کرجل سمعت غثاء العامة تعظمه و یصفه فاحببت لقائه من حیث
لا یعرفنی لانظر مقداره و عقله فرایته فی موضع قد احدق به
خلق من غثاء العامة فوقفت منتبذا عنهم متغشیا بلثام انظر
الیه و الیهم فما زال یراوغهم حتی خالف طریقهم ففارقهم و لم
یعد فتفرقت العامة عنه لحوائجهم و اتبعته اقتفی اثره فلم یلبث
ان مر بخباز فتغفله فاخذ من دکانه رغیفین مسارقة فتعجبت منه

ثمّ قلت في نفسي لعلّه معامله ثمّ مرّ بعلبه بصاحب رمّان فما زال به

حتّى تغفّله فاخذ من عنده رمّانتين مسارقة فتعجّبت منه ثمّ قلت في

نفسي لعلّه معاملة ثمّ اقول وما حاجته الى المسارقة ثمّ لم ازل اتّبعه

حتّى مرّ بمريض فوضع الرّغيفين والرّمّانتين بين يديه ومضى

وتبعته حتّى استقرّ في بقعة من صحراء فقلت له يا عبد الله لقد

سمعت بك واحببت لقائك فلقيتك لكن رايت منك ما شغل قلبي

قال ما هو قلت رايتك مررت بخبّاز فسرقت منه رغيفين ثمّ مررت

بصاحب الرّمّان فسرقت منه رمّانتين قال فقال لي قبل كلّ شئ من

انت قلت رجل من ولد آدم من امّة محمّد صلّى الله عليه وآله قال لي

ممّن انت قلت رجل من اهل بيت رسول الله صلعم قال اين بلدك قلت

المدينة قال لعلّك جعفر بن محمّد بن علىّ بن الحسين بن علىّ بن ابيطالب

عليهم السّلام قلت بلى قال فما ينفعك شرف جدّك واصلك مع

جهلك بما شرّفت به وتركك علم جدّك وابيك لئلّا تنكر ما يجب

ان يحمد ويمدح فاعله قلت وما هو قال القران كتاب الله قلت وما الّذي

جهلت منه قال قول الله عزّ وجلّ مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِهَا

وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجْزىٰ اِلّا مِثْلَهَا وانّى لمّا سرقت الرّغيفين

كانتا سيّئتين فهذه اربع سيّئات فلمّا تصدّقت بكلّ واحدة منها

ا على ... انما يتقبّل الله من المتقين

کانت اربعین حسنة فانقص من اربعین حسنة اربع حسنات باربع
سیئات بقی لی ست و ثلثون حسنة قلت ثکلتک امک انت الجاهل
اسمعت قول الله عز و جل انما یتقبل الله من المتقین انک لما سرقت
رغیفین کانتا سیئتین و لما سرقت رمانتین کانتا سیئتین و
لما دفعتهما الی غیر صاحبهما بغیر امر صاحبهما کنت انما اضفت
اربع سیئات الی اربع سیئات فجعل یلاحظنی فترکته و انصرفت
قال الصادق ع بمثل هذا التاویل القبیح المستنکر یضلون و یضلون
و هذا تاویل معاویة لما قتل عمار بن یاسر رحمه الله فارتعدت فرائض
خلق کثیر و قالوا قال رسول الله صلی الله علیه و آله عمار تقتله الفئة
الباغیة قال لهم معاویة دحضت فی قولک الحق قتلناه انما قتله علی
ابن ابیطالب ع لما القاه بین رماحنا فاتصل ذلک بعلی علیه السلام
فقال علیه السلام فاذا رسول الله صلی الله علیه و آله هو الذی قتل
حمزة لما القاه بین رماح المشرکین انتهی و باید دانست که
شناختن و دانستن شرایع و احکام و تمیز حلال از حرام
بعقول ناقصه نمیشود و تشخیص عبادت و آنچه رضای
حضرت پروردگار در آنست یا موجب سخط و غضب الهی است
از خانوادهٔ طهارت و رسالت باید بشود و گرنه موجب ضلالت

شخص واضل الدیگران و مفاسد بسیار خواهد بود چنانچه
شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج از مکالمهٔ حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام با ابو حنیفه نقل فرموده عن بشر بن یحیی
العامری عن ابن ابی لیلی قال دخلت انا والنعمان ابو حنیفة علی
جعفر بن محمد علیهما السلام فرحب بنا وقال یا ابن ابی لیلی من هذا
الرجل قلت جعلت فداک من اهل الکوفة ذارای و بصیرة و
نفاد قال فلعله الذی یقیس الاشیاء برایه ثم قال یا نعمان هل
تحسن ان تقیس رأسک قال لا قال ما اراک تحسن ان تقیس شیئا
فهل عرفت الملوحة فی العینین والمرارة فی الاذنین والبرودة
فی المنخرین والعذوبة فی الفم قال لا قال فهل عرفت کلمة اولها
کفر واخرها ایمان قال لا قال ابن ابی لیلی قلت جعلت فداک لا تدعنا
فی عمیاء مما وصفت قال نعم حدثنی ابی عن آبائی علیهم السلام ان
رسول الله صلی الله علیه و اله قال ان الله خلق عینی ابن ادم
شحمتین فجعل فیهما الملوحة فلولا ذلک لذابتا ولم یقع فیهما
شئ من القذی الا اذابه والملوحة تلفظ ما یقع فی العینین
من القذی وجعل المرارة فی الاذنین حجابا للدماغ ولیس من
دابة تقع فی الاذنین الا التمست الخروج ولولا ذلک لوصلت

الی الدماغ وجعل الله البرودة فی المنخرین حجابا للدماغ ولولا ذلك
لسال الدماغ وجعل العذوبة فی الفم منّا من الله عزّ وجلّ علی
ابن آدم ليجد لذة الطعام والشراب اما كلمة اولها كفر واخرها
ايمان فقول لا الٰه الّا الله اولها كفر واخرها ايمان ثم قال يا نعمان
اياك والقياس فانّ ابی حدثنی عن ابائی عليهم السلام انّ رسول الله
صلی الله عليه وآله قال من قاس شيئا من الدين برايه قرنه الله تبارك
وتعالی مع ابليس فانه اول من قاس حيث قال خلقتنی من نار وخلقته
من طين فدعی الرای والقياس فانّ دين الله لم يوضع علی القياس

وفی رواية اخری انّ الصادق عليه السلام قال لابی حنيفة لما دخل عليه من
انت قال ابو حنيفة قال عليه السلام مفتی اهل العراق قال نعم قال فبم
تفتيهم قال بكتاب الله عزّ وجلّ قال عليه السلام وانك لعالم بكتاب الله
ناسخه ومنسوخه ومحكمه ومتشابهه قال نعم قال فاخبرنی عن
قول الله عزّ وجلّ وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَاَيَّامًا
آمِنِينَ ای موضع هو قال ابو حنيفة هو ما بين مكة والمدينة
فالتفت ابو عبد الله ع الی جلسائه وقال نشدتكم بالله هل
تسيرون بين مكة والمدينة ولا تامنون علی دمائكم من القتل
وعلی اموالكم من السرق فقالوا اللّٰهم نعم فقال ابو عبد الله

عزّ وجل یا ابا حنیفہ ان اللہ لا یقول الا حقّا اخبرنی عن قول اللہ
عزّ وجلّ ومن دخله کان امنًا ایّ موضع هو قال ذلک بیت اللہ
الحرام فالتفت ابو عبد اللہ ع الی جلسائه وقال نشدتکم باللہ
هل تعلمون ان عبد اللہ بن زبیر وسعید بن جبیر دخلاه فلم یأمنا
القتل قالوا اللّهمّ نعم فقال ابو عبد اللہ ع ویحک یا ابا حنیفہ انّ اللہ
لا یقول الا حقّا فقال ابو حنیفہ لیس لی علم بکتاب اللہ انّما انا صاحب
قیاس قال ابو عبد اللہ ع فانظر الی قیاسک ان کنت مقیسًا ایّما
اعظم عند اللہ القتل او الزنا قال بل القتل قال فکیف رضی فی القتل
بشاهدین لم یرض فی الزنا الا باربعة ثمّ قال له الصلوة افضل
ام الصیام قال بل الصلوة افضل قال علیه السلام فیجب علی قیاس
قولک علی الحائض قضاء ما فاتها من الصلوة فی حال حیضها دون
الصیام وقد اوجب اللہ تعالی علیها قضاء الصوم دون الصلوة
ثمّ قال له البول اقذر ام المنیّ قال البول اقذر قال علیه السلام یجب علی
قیاسک ان یجب الغسل من البول دون المنیّ وقد اوجب اللہ
الغسل من المنیّ دون البول قال انّما انا صاحب رای قال علیه السلام فما
تری فی رجل کان له عبد فتزوّج وزوّج عبده فی لیلة واحدة فدخلا
بامرأتیهما فی لیلة واحدة ثمّ سافرا وجعلا امرأتیهما فی بیت واحد

فولدتا غلامين فسقط البيت عليهم فقتل الامرأتين وبقي الغلامان
ايهما في رايك المالك وايهما في رايك المملوك وايهما الوارث وايهما
الموروث قال انما انا صاحب حدود قال عليه السلام فما ترى في رجل اعمى
فقأ عين صحيح واقطع قطع رجل كيف يقام عليه الحد قال انما انا
رجل عالم بمباعث الانبياء قال فاخبرني عن قول الله عز وجل لموسى
وهرون حين بعثهما الى دعوة فرعون لعله يتذكر او يخشى
لعل منك شك قال نعم وكذلك من الله شك اذ قال لعله قال
ابو حنيفة لا علم لي قال عليه السلام تزعم انك تفتي بكتاب الله ولست ممن ورثه
وتزعم انك صاحب قياس واول من قاس ابليس ولم يبن دين الاسلام
على القياس وتزعم انك صاحب راي وكان الراي من الرسول صلى الله
عليه وآله صوابا ومن دونه خطاء لان الله تعالى قال احكم بما اراك الله
ولم يقل ذلك لغيره وتزعم انك صاحب حدود ومن انزلت عليه
اولى بعلمها منك وتزعم انك عالم بمباعث الانبياء وخاتم الانبياء
عليهم السلام اعلم بمباعثهم منك لولا ان يقال دخل على ابن رسول
الله ص فلم يسأله عن شيء ما سألتك عن شيء فقس ان كنت مقيسا
قال لا تكلمت بالراي والقياس في دين الله بعد هذا المجلس قال
كلا ان حب الرياسة غير تاركك كما لم يترك من كان قبلك تمام

الخبر وفی الاحتجاج ایضا دخل ابو حنیفة علی ابی عبد الله ع قال یا ابا
حنیفة قد بلغنی انک تقیس فقال نعم فقال لا تقس فان اول من قاس
ابلیس لعنه الله حین قال خلقتنی من نار وخلقته من طین فقاس
ما بین النار والطین ولو قاس نوریة ادم بنوریة النار عرف ما بین
النورین وصفاء احدهما علی الاخر انتهی وفی حیوة الحیوان للدمیری
فی مادة ظبی قال ابن شبرمة دخلت انا وابو حنیفة علی جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فقلت هذا رجل فقیه من العراق فقال لعله
الذی یقیس الدین برایه اهو النعمان بن ثابت قال ولم اعلم باسمه
الا ذلک الیوم فقال له ابو حنیفة نعم انا ذلک اصلحک الله فقال
له جعفر اتق الله ولا تقس الدین برایک فان اول من قاس برایه ابلیس
اذ قال اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ فاخطا بقیاسه فضل ثم قال له اتحسن ان تقیس
رایک من جسدک قال لا قال جعفر ع فاخبرنی لم جعل الله الملوحة
فی العینین والمرارة فی الاذنین والماء فی المنخرین والعذوبة
فی الشفتین لای شیء جعل الله ذلک قال لا ادری قال جعفر
علیه السلام ان الله تعالی خلق العینین فجعلهما شحمتین وخلق الله
الملوحة فیهما منا منه علی ابن ادم ولولا ذلک لهجمت الدواب
فاکلت دماغه وجعل الماء فی المنخرین لیصعد منه النفس وینزل

ویجد

و یجد منه الریح الطیبة من الریح الردیئة و جعل العذوبة فی الشفتین
لیجد بن آدم لذة المطعم و المشرب ثم قال لابی حنیفة اخبرنی عن کلمة
اولها شرک و آخرها ایمان قال لا ادری قال جعفر علیه السلم هی کلمة
لا اله الا الله فلو قال لا اله ثم سکت کان شرکا ثم قال و یحک ایما
اعظم عند الله اثما قتل النفس التی حرم الله بغیر حق او الزنا
قال بل قتل النفس قال جعفر ع ان الله تعالی قد قبل فی قتل النفس
شهادة شاهدین و لم یقبل فی الزنا الا شهادة اربعة فانی یقوم
لک القیاس ثم قال ایما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال الصلوة
قال فما بال الحائض تقضی الصوم و لا تقضی الصلوة اتق الله یا عبد الله
و لا تقس الدین برایک فانا نقف غدا و من خالفنا بین یدی الله
فنقول قال الله و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و تقول
انت و اصحابک سمعنا و راینا فیفعل الله بنا و بکم ما یشاء و الجواب
فی ان الزنا لا یقبل فیه الا اربعة طلبا للستر و فی ان الحایض لا
تقض الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة متکررة فی الیوم و
اللیلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه فی السنة مرة و الله اعلم
انتهی ما فی حیات الحیوان و مناسب است با آنچه ذکر شد از مکالمۂ
امام علیه السلم با ابو حنیفه آنچه صاحب زینة المجالس نقل نموده از عمرو بن

مسعده که گفت نوبتی مامون مرا فرمود که با هوا از روم و حبشان جمع و
خرج آن ولایت را مشاهده نمایم و محصولات را ربع گیرم و از اضی را
مساحت نمایم و در آن باب دفتری منقح مرتب دادم و من در زورق
نشستم و چون فصل تابستان بود بجهت من در کشتی عریشی ترتیب
داده بودند من در آن عریش نشستم و زورق مانند باد بر روی آب
روان شد چون مسافتی طی شد ناگاه آوازی بسمع من رسید که شخصی
میگفت ای کشتی بانان حسبة لله بر من رحم کنید و مرا بیش از این
در این بیشه نگذارید فرمودم تا کشتی باز داشتند پیری را دیدم
بر کنار دجله ایستاده و حرارت آفتاب بمرتبه در او اثر کرده که عقل
از دماغش رفته فرمودم تا او را از زورق در آوردند و لحظه
او را در عریش جای دادم چندانکه بهوش آمد طعام حاضر کردند
با دبی تمام تناول نمود و چون خوان برداشتند با خود گفتم که شاید
حرمت من بدارد و از عریش بیرون رفته همانجا قرار گرفت من
میخواستم که با استراحت مشغول گردم از او پرسیدم که ای شیخ
چه صنعت داری گفت جولاهم با خود گفتم که بجولاهگان میماند پیر روی
بمن آورده گفت التماس دارم که مرا از حرفه خود اعلام دهی من از
این سخن برنجیدم و گفتم این شخص احمق است چه با وجود آنکه خدم و حشم

وتجمل و مکنت مرا ملاحظه مینماید از حرفهٔ من همی پرسد گفتم مردی
دبیرم گفت دبیر پنج قسم است تو از کدامی چون لفظ تقسیم از او استماع
نمودم گفتم اینمرد نه چنانست که بنشستم و گفتم انواع و اقسام
نویسند کانرا تقریر فرمای گفت اول کاتب خراج است دوم کاتب
احکام سوم کاتب معونه چهارم کاتب رسائل پنجم کاتب جیش که انرا
عارض گویند مسودا وراق گوید که این نوع را در اینزمان لشکرنویس
گویند و هر یک باید در فن خویش مهارتی کامل و بصیرتی تمام داشته
باشد اما کاتب احکام باید که دقایق علوم شریعت و رموز و اشارات
را معلوم و مقرر باشد و کاتب معونه که باید مقتدر بر احکام قصاصها
و روشنی حکایات اخراجات و جز اذان هریک نیکو بداند و کاتب
جیش باید که بر اسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار
وقوفی تمام داشته باشد و در تطویل و ایجاز قادر باشد اگر خواهد
یکمعنی موجز را در چند طومار کاغذ نویسد و اگر خواهد فصول
و معانی بسیار را در لفظ اندک بیان نماید و با وجود اینهمه فضایل
بخط خوب از اقران ممتاز و مستثنی باشد تو از این پنج قسم کدامی
گفتم کاتب رسائلم گفت دعوی را برهانی باید اگر یکی از دوستان
تو مادرت را در غیبت تو در تحت زوجیت آورد و بر تو نامه

کرد که رقعهٔ باو بنویسی تهنیت خواهی نوشت یا با او عتاب خواهم
کرد بگوی که آن مکتوب را بآنچه اسلوب خواهی نوشت عمرو گفت فکر بسیار
کردم امّا عبارتی که مناسب باشد بخاطرم نیامد که لایق باشد پیر
گفت معلوم شد که در این شیوه مهارتی نداری گفتم من دبیر
خراجم گفت اگر خلیفه بفرماید که ولایتی را مساحت کن تا خراج بر ایشان
مقرّر سازی چگونه در آن امر شروع کنی گفتم این سهل است اگر زمین
مربع باشد یک عرض را بیک طول ضرب کنم و اگر مثلث باشد نصف قاعده
را در عرض ضرب کنم تکسیر حاصل گردد و اگر مدوّر باشد قطر او را
مربّع کنم و نصف از وی کم کنم تکسیر بحصول پیوندد پیر گفت اگر مدوّر
باشد و قطر و محیط آن معلوم نباشد یا مثلث مختلف الاضلاع
باشد یا مستدیر القاعده باشد چکنی فرو ماند گفت کاتب خراج هم
نیستی گفتم کاتب احکام گفت اگر مردی وفات نماید و از او دو زن
حامله بماند یکی بنده و دیگری حرّه حرّه از او دختری آورد و بنده پسری
حرّه پسر را بدزدد و دختر را بجای او بگذارد و بجهت میراث هر دو
بقاضی آیند و در پسر دعوی کنند قاضی حکم آن را بچه منوال نویسد
و تو سجل و محضر بر چه وجه نویسی گفتم از این دقیقه خبر ندارم زیرا
که من کاتب جیش و عارض لشکرم گفت اگر دو مرد در جمیع اوصاف

وهیئت وشکل واسم وکنیت مساوی ومقابل باشند چنانچه فرق
میان ایشان نتوان کرد مکر بدشواری وتفاوت میان ایشان همین باشد
که یکی را لب بر شکافته باشد ویکی را لب بالا ومواجب هردو مختلف
باشد اسامی ایشانرا بچه طریق در دفتر نویسی که فارق باشد میان
هردو کفتم چون میان ایشان امری میاین نیست فرق کردن دشوار است
ومن کاتب معونتم پیر کفت اکر دو نفر سر یکدیکر را شکسته بدیوان
آیند یکی کوید که او سر مرا شکسته وزخم چنان باشد که استخوان
سرش نمایان باشد چنانکه او را موضحه خوانند وزخم دیکری باستخوان
نرسیده باشد وانرا ماهومه کویند وحکم آن از تو پرسند که دیت
هر یک چند است چکوئی کفتم من اینمسئله نشنیده ام پیر کفت ای
بزرک بحر فرانتساب مینمائی که هیچ قسم از اقسام آنرا نمیدانی
کفتم تو باری مسئولات خود را جواب کوی تا معلوم کردد که این
سخنانرا از روی علم کفتی پیر زبان کشوده کفت آنچه تهنیت نکاح
مادر نویسند چنین در قلم باید آورد که آنچه از خیر وشر ونفع و
ضر ودرشتی ونرمی وسردی وکرمی درعالم کون وفساد ظاهر
شود همه بتقدیر علیم حکیم است وآنچه در جریده لوح تقدیر مرقوم
کردیده عباد را جز تسلیم چاره نیست اکر محول الحال الجهانیان

نه قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است
هزار نقش برارد زمانه و نبود یکی چنانکه در ائینهٔ تصوّر ما است
لاراد لقضائه ولا مانع لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
و امّا انکسیر مثلث مختلف الاضلاع قائمة الدائره و مسند بر لقاعده
و مدوّری که قطر و محیط ان ظاهر نشود اصول انها ظاهر باید کرد
و فروع از ان استنباط باید نمود امّا حکومت میان مادر پسر و مادر دختر
چنان باید کرد که شیر هر دو وزن باید و شید بتر از و باید سنجید
شیر هر کدام که گرانتر باشد شیر مادر پسر باشد امّا لشکری که لب
اسفل او شکافته باشد او را اغلم نویسند و انرا که لب بالا شکافته
باشد افلح اما ماهومه باید که ثلث موضحه دهد و ثلث دیگر دیت
دیت موضحه بجهت زخم ماهومه ساقط کرد چه موضحه دو چندان
زخم ماهومه است و چون پیر از تقریر این فصل دلپذیر فارغ گشت
گفتم با وجود اینهمه علم و فضل خود را چرا جولاهه گفتی گفت که من
مردی دبیر پیشه ام و در ان فن مهارتی تمام دارم امّا روزگار نا
ساز گار خاک تفرقه بر فرق عمل من پاشیده مدّتی معطل ماندم و
مجدوبی که لایق باشد نیافتم اسبابی که داشتم در معرض بیع در
اوردم و متاعی چند که لایق بصره بود خریدم و از بغداد در زورقی

نشسته قصد تجارت کردم چون بدین موضع رسیدم طایفهٔ از دزدان
بمن زدند و مال مرا بردند و مرا برهنه کردند و افرید کار بر من بجشود
و مرا سعادت خدمت خداوندی روزی کرد عمرو بن مسعده گوید
او را تشریفی دادم و پنجهزار درم نقد بوی رسانیدم و چون ببصره
رسید تمامت آن کار که مرا بران فرستاده بود ندبوی حواله کردم
و او در آن مهمات آثار کفایتها باظهار رسانید و دخلی نیکو گرفت
و اسباب او منتظم شد تا عاقلان را معلوم شود که علم اگرچه دیر ثمره
دهد اما هرا بنبی ثمره نباشد و هنر اگرچه اثر خود را ظاهر نکند عاقبت
نفع رساند وجود مردم دانا مثال زر طلا است
که هر کجای رود قدر قیمتش دانند و فی تفسیر العسکری ع
فی سورة الاعراف و قوله تعالی فلما جائهم ما عرفوا من نعت
محمد و صفته کفروا به فلعنة الله علی الکافرین قال امیر المؤمنین ع
و کان قضاء الحوائج و اجابة الدعاء اذا سئل الله بمحمد و علی و
الهما مشهور فی الزمن السالفة حتی ان من طال به البلاء قبل
هذا طال بلائه لنسیانه الدعاء الله بمحمد و آله الطیبین و لقد کان
من عجیب الفرج بالدعاء بهم فرج ثلثة نفر کانوا یمشون فی صحرا
الی جانب جبل فاخذهم السیل فالجئهم الی غار کانوا یعرفونه

فدخلوه يتوقون به من المطر وكان فوق الغار صخرة عظيمة تحتها
مدرة وهي تمسكها فابتلت المدرة فتدحرجت الصخرة فصارت
في باب الغار فسدته واظلم عليهم المكان فقال بعضهم لبعض
قد عفى الاثر ودرس الخبر ولا يعلم بنا اهلونا ولو علموا لما
اغنوا عنا شيئاً لانه لا طاقة للادميين بقلب هذه الصخرة من هذا
الموضع هذا والله قبرنا الذي فيه نموت ومنه نحشر ثم قال
بعضهم لبعض اوليس موسى بن عمران ع ومن بعده من الانبياء
امروا انه اذا دهتنا داهية ان ندعوا الله بمحمد واله الطيبين قالوا
بلى قالوا فلا نعرف داهية اعظم من هذه فقالوا تعالوا ندعوا الله
بمحمد الاشرف الافضل واله الطيبين ويذكر كل واحد منا حسنة
من حسناته التي اراد الله بها فلعل الله ان يفرج عنا فقال
احدهم اللهم ان كنت تعلم اني كنت رجلاً كثيراً المال كان حسن الجمال
ابني القصور والمساكن والدور وكان لي اجراء وكان فيهم رجل
يعمل عمل رجلين فلما كان عند المساء عرضت عليه اجرة واحدة
فامتنع وقال انما عملت عمل رجلين فاذا ابتغي اجرة رجلين فقلت له
اشترطت عمل رجل والثاني فانت فيه متطوع لا اجر لك فذهب
وسخط وتركه علي فاشتريت بذلك الاجرة حنطة فبذرتها فزكت

فتركت وثمت ثم اعلمت ما ارتفع فى الارض فعظم زكائها ونمائها
ثم اعدت بعد ما ارتفع من الثانى فى الارض فعظم النماء والزكا
ثم ما زلت هكذا حتى انى عقدت به الضياع والقصور والقرى
والدور والمنازل والمساكن وقطعان من الابل والبقر والغنم
وصوار العير والدواب والاثاث والامتعة والعبيد والاماء والفرش
والالاث والنعم الجليلة والدراهم والدنانير الكثيرة فلما كان
بعد سنين مر بى ذلك الاجير وقد سائت حاله وتضعضعت و
استولى عليه الفقر وضعف بصره فقال لى يا عبد الله اما تعرفنى
انا اجيرك الذى سخطت اجرة واحدة ذلك اليوم وتركتها لغنائى
عنها وانا اليوم فقير وقد رضيت بها فاعطينها فقلت له
دونك هذه الضياع والقصور والقرى والدور والمنازل والمساكن
وقطعان الابل والبقر والغنم وصوار العير والدواب والاثاث
والامتعة والعبيد والاماء والفرش والالاث والنعم الجليلة
والدراهم والدنانير الكثيرة فتناولها اليك اجمع فهى لك مباركا
فهى لك فبكى وقال لى يا عبد الله سوفت حتى ما سوفت ثم انت لا
تهزء بى فقلت ما اهزء بك وما انا الا جاد مجد هذه كلها
نتائج اجرتك تلك تولدت عنها فالاصل كان فهذه الفروع كلها نبعت

للاصل فهي لك فسلمتها اليه اجمع اللهم ان كنت تعلم اني انما
فعلت هذا برجاء ثوابك وخوف عقابك فاخرج عنا بمحمد الافضل
الاكرم سيد الاولين والاخرين الذي شرفته وباله افضل آل
النبيين واصحابه اكرم اصحاب المرسلين وامته خير الامم اجمعين
قال فزال ثلث الحجر بدا عليهم الضوء وقال الثاني اللهم ان كنت تعلم
انه كانت لي بقرة احلبها ثم اروح بلبنها على امي ثم اروح بسؤرها
على اهلي وولدي واخرني بها ذات ليلة فصادفت امي نائمة فوقفت
عند راسها لا انتبه لا انبهها من طيب وسنها واهلي وولدي يتضاغون
من الجوع والعطش فما زلت واقفا لا احفل باهلي وولدي حتى
انتبهت هي من باب نفسها فسقيتها حتى رويتها ثم عطفت
بسؤرها على اهلي وولدي اللهم ان كنت تعلم اني انما فعلت ذلك
رجاء ثوابك وخوف عقابك ففرج عنا بحق محمد الافضل الاكرم
سيد الاولين والاخرين الذي شرفته وباله افضل آل النبيين
واصحابه افضل اصحاب المرسلين وامته خير الامم اجمعين قال
فزال ثلث اخر من الحجر وقوي طمعهم في النجاة وقال الثالث اللهم
ان كنت تعلم اني هويت اجمل امراة من بني اسرائيل فراودتها
من نفسها فابت علي الا بمائة دينار ولم اكن املك شيئا فما زلت

اسلك براً وبحراً وسهلاً وجبلاً واباشر الاخطار واسلك الفيافي
والقفار والتعرض للمهالك والمتالف اربع سنين حتى جمعتها و
اعطيتها اياها ومكنتني من نفسها فلما قعدت منها مقعد الرجل من
اهله ارتعدت فرائصها وقالت لي يا عبد الله اني جارية عذراء فلا
تفض خاتم الله الا بامر الله عز وجل فانه انما حملني على ان امكنك
من نفسي الحاجة والشدة فقمت عنها وتركتها وتركت المائة دينار
عليها اللهم ان كنت تعلم اني انما فعلت ذلك رجاء ثوابك وخوف
عقابك فافرج عنا بحق محمد الافضل الاكرم سيد الاولين والاخرين
الذي شرفته وباله افضل آل النبيين واصحابه اكرم اصحاب المرسلين
وامته خير الامم اجمعين قال فزال الحجر كله وتدحرج وهو ينادي
بصوت فصيح بين يعقلونه ويفهمونه بحسن نياتكم نجوتم وبمحمد
الافضل الاكرم سيد الاولين والاخرين وباله افضل آل النبيين
وباصحابه افضل اصحاب المرسلين وامته خير الامم اجمعين وبخيرتم
سعدتم ونلتم افضل الدرجات انتهى ما في تفسير العسكري عليه السلام
وفيه ايضاً عن امير المؤمنين ع انه قال ولقد سمعت محمداً صلى الله
عليه واله يقول انه كان فيما مضى قبلكم رجلان احدهما مطيع والاخر
كافر به مجاور بعداوة اوليائه وموالاة اعدائه ولكل واحد منهما

ملک عظیم فی قطر من الارض فمرض الکافر فاشتهی سمکة فی غیر اوانها
لان ذلک الصنف من السمک کان فی ذلک الوقت فی اللجج حیث لا یقدر
علیه فایسه الاطباء من نفسه وقالوا استخلف علی ملکک من یقوم
به فلست باخلد من القبور فان شفاءک فی هذه السمکة التی اشتهیتها
ولا سبیل الیها فبعث الله ملکا وامره ان یزعج البحر بتلک السمکة
الی حیث یسهل اخذها فاخذت له فاکلها فبرء من مرضه وبقی
فی مملکته سنین بعدها ثم ان ذلک المؤمن مرض فی وقت کان جنس
ذلک السمکة بعینه لا یفارق الشطوط التی یسهل اخذها منها مثل
علة الکافر واشتهی تلک السمکة ووصفها له الاطباء فقالوا
طب نفسا فهذا اوانها تؤخذ لک فتاکل منها وتبرء فبعث الله
ذلک الملک وامره ان یزعج جنس تلک السمکة کله من الشطوط
الی اللجج لئلا یقدر علیه فیؤخذ حتی مات المؤمن من شهوته
ولعدم دوائه فعجب من ذلک ملائکة السماء واهل ذلک البلد
فی الارض حتی کادوا یفتتنون لان الله تعالی سهل علی الکافر
ما لا سبیل الیه وعسر علی المؤمن ما کان السبیل الیه سهلا
فاوحی الله عز وجل الی ملائکة السماء والی نبی ذلک الزمان فی
الارض انی انا الله الکریم المتفضل القادر لا یضرنی ما اعطی

ولا ینفعنی ما اصنع ولا اظلم احدًا مثقال ذرّة فامّا الکافر فانّما
سهلت علیه اخذ السّمکة فی غیر اوانها لیکون جزاء عن حسنة کان
عملها اذ کان حقًّا علی ان لا افضل لاحد حسنة حتّی یرد القیمة
ولا حسنة فی صحیفته ویدخل النّار بکفره ومنعت العابد تلک
السّمکة بعینه الخطیئة کانت منه اردت تمحیصها عنه بمنع تلک
الشّهوة واعدام ذلک الدّواء لیاتینی ولا ذنب علیه فیدخل
الجنّة ملوک بنی امیّه لعنهم الله چهارده نفر بودند باین ترتیب
معاویة بن ابی سفیان دوّم یزید بن معاویه سیّم معاویة بن یزید
ابن معاویه چهارم مروان بن حکم پنجم عبد الملک بن مروان
ششم ولید بن عبد الملک هفتم سلیمان بن عبد الملک هشتم
عمر بن عبد العزیز نهم یزید بن عبد الملک دهم هشام بن عبد
الملک یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک دوازدهم یزید بن
ولید بن عبد الملک سیزدهم ابرهیم بن ولید بن عبد الملک
چهاردهم مروان بن محمّد بن مروان بن محمّد بن مروان الحکم
ملقّب بحمار و چون عرب سر هر صد سال را حمار گویند و از
عهد معاویه تا زمان او صد سال بود بهمین لقب ملقّب شد
وجه دیگر در این باب آنکه مروان در زمان طفولیّت انگشت در

حلقهٔ آهنین که بر در خانه کوفته بودند کرده چون خواست که انگشت
خود را از آن بیرون آورد نتوانست و انگشتش ورم کرده بعد از
محنت بسیار آن حلقه را شکستند تا انگشت مروان از آن قید
رهائی یافت و بعد از چند گاه نظر مروان بر حلقهٔ دیگر افتاد
که بر در بی زده بودند با خود گفت که امتحان کنم و به بینم که این حلقه
واسع تر است یا حلقهٔ که انگشت من در آن مانده بود پس انگشت
در آن حلقه کرده نتوانست که بیرون آورد و دستش در
آن قید بماند و پدر مروان بر این حال اطلاع یافت گفت یا مروان
والله انت الحمار بنا بر این مروان حمار اشتهار یافت و او آخر ملوک
بنی امیه بود و در راه مصر سپاه سفاح او را بقتل رسانیدند
خلفای بنی عباس سی و هفت نفر بودند و مدت ملک ایشان
پانصد و بیست سال بود اول ایشان ابو العباس عبد الله سفاح
دویم ابو جعفر منصور دوانیقی ارباب تواریخ گفته اند که ابو جعفر
مردی صاحب رای و زیرک بود اما بخل و امساک در طبیعتش
مستولی بود از آن جهت او را دوانیقی گویند چون بر مسند
حکومت متمکن شد منادی فرمود که امیر المؤمنین میخواهد
اهل عراق را عطا دهد باید که از کودک هفت ساله تا پیر

هفتاد ساله اسامی خود بنویسند و چون تفصیل اسامی
کوفیان نوشته باو دادند خلایق را جمع کرده ان بیچارگان
بامید عطا نزد وی رفتند دوانیقی بایشان خطاب نمود
که شهر شما در صحرا است و حصاری ندارد اگر خصمی تاختن آرد
اموال بر باد تاراج و غارت رود صواب است که برگرد شهر
خندقی بکنید انگاه گفت هر کس که خندق را و نیاید چهل
درهم بدهد تا دیگری بان مشغول گردد و بدین سبب ایذاء
بسیار بخلق رسید سیم مهدی منصور و چون مهدی
امر مملکت را مضبوط ساخت بر نیت حج اسلام حرکت نمود
امر کرد که هیچکس در راه طعام نبرد و دوازده و دوازده
هزار پیاده را زاد و راحله داد و پانصد شتر برف و یخ بار
کرد و در راه به تشنگان بادیه اب یخ میدادند چهارم هادی
ابن مهدی هرثمه بن اعین گوید که من از مخصوصان هادی بودم
و چون او بغایت سفاک و بی باک بود من همیشه ترسان و
هراسان بودم و هادی میخواست که برادر خود هرون را
از ولایت عهد خلع نماید و پسر خود جعفر را ولیعهد کرداند
و یحیی بن خالد برمکی هرون را از خلع خویش منع میکرد و هادی

یحیی را بزندان فرستاده و روزی دیگر مکاه مرا طلبیده و گفت
مدتی است که خاطر من از این سلک ملحد یحیی بن خالد آزرده است
چه او نمیگذارد که هرون خود را خلع کند اکنون باید که همین
لحظه بقتل او پردازی که من امشب بنفس خود مهم هرون را
کفایت خواهم نمود من گفتم یا امیر المؤمنین هرون برادر راعیانی
تواست اگر بی جرمی بقتل او اقدام نمائی خلایق از تو متفرق
کردند از سخن من نایرهٔ خشم او اشتعال یافته گفت ترا این
فضولی چکار آنچه فرمایم بتقدیم رسان و الا سر ترا تخته بند
پایت کردانم من انگشت بر دیده نهاده هادی برخواست
و گفت در همین موضع اقامت نمای اقا ای هرثمه باید که با
فوجی سپاه بزندان روی و یحیی را با مجموع آل علی که در زندان
است بقتل اری و بکوفه شتابی و اولاد و اتباع بنی عباس
را از انجا بیرون کرده آتش در ان بلده زنی آنگاه بحرم در آمد
من جائی نشستم و چون پاسی از شب گذشت خادمی آمده
گفت امیر المؤمنین ترا میخواهد من کلمهٔ شهادت بر زبان
اورده روان شدم چه میترسیدم که شاید مرا بجهت آن نصیحت
که ویرا کرده ام بکشد و میرفتم تا بموضعی که آواز عورت بسمع

من رسیده توقف نموده باواز بلند گفتم تا امیر المومنین بنفس شریف خود نطلبد از اینجا پیشتر نیایم ناگاه اواز زنی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران مادر هادی و هرون بیا و بنگر ما را چه حال پیش امده و تو و کافه برایا از ظلم او نجات یافتید انگاه گفت چون هادی بحرم در امد من مقنعه از سر گرفته زاری کردم تا از سر خون برادر بگذرد و قبول نکرد و گفت از پیش من دور شو والا بهلاک خود متیقن باش و من در دعا ایستاده و از درگاه الهی دفع این بلا استدعا نمودم مقارن انحال ابخواسته قطرهٔ چند در گلوی او جستن سرفید سرفیدنی عظیم و عجیب و همان لحظه تسلیم شد من بدرون رفتم و جامهٔ خواب از روی او برداشتم با هزار سال لگان برابر شده بود و هم دران شب نزد یحیی رفته او را از زندان بیرون اوردم و از انجا بی احوال خبر دار کرد انیکو باتفاق بخدمت هرون رفتیم و تمامت حال از روی عیش و طرب بیان کردیم و تمامت اهل بغداد را هم دران شب به بیعت او در اوردیم و هادی فی سنهٔ سبعین و مائه وفات یافت و مدت ملکش یکسال و یکماه بود و مدت عمرش بقولی بیست و پنجسال انجم هرون الرشید در

شبی که هادی وفات یافت با هرون بیعت کردند همانشب
مامون متولد شد پس در یکشب خلیفه وفات یافت و دیگری
بجایش نشست و خلیفه متولد شد و انشب را لیلهٔ هاشمیه
گویند این قضیه از نوادر اتفاقات است آورده اند که انگشتری
یاقوت از پرویز بن هرمز بن نوشیروان که در فتح مداین بدست
اعراب افتاده بود نزد مهدی آوردند خلیفه انرا بصد هزار
درهم خریده بهارون بخشید هادی در زمان حکومت خویش
کس نزد هرون فرستاده ان انگشتری طلب داشت و هرون
در غضب رفته گفت من روی نبین را باو ارزانی میدارم
و او انگشتری را که نزد ارباب همت معلوم چه قدر دارد تشنه
باشد بمن نمیتواند دید فی الفور انگشتری را بیرون کرده در
رود خانه انداخت و چون نوبت حکومت بوی رسید همان
روز سوار شده غواصانرا بکنار دجلهٔ بغداد برده نشان
داد که در فلان موضع انگشتری را انداخته ام و غواصان بدجله
فرو رفته بعد از ساعتی ان انگشتری را بیرون آوردند و هارون
بعد از اخذ بیعت از مردم وزارت خود به یحیی برمکی داد و
امارت خراسانرا بعباس بن جعفر بن محمد بن اشعث بن قیس تفویض

نمود علویانرا امان داده غنائم بجهت بنی هاشم بیرون کرده
از ادر میان انجماعت قسمت نموده هر مردی را هزار درم هر زنیرا
پانصد درم رسید و ابناء مهاجر و انصار را با نعامات وافر
مخصوص ساخت و در سال صد و هفتاد و شش هرون
حج گذارده امین و مامون را همراه برده فرمود تا نوبت دیکر با
مامون بیعت کرده بعد از ان مملکت خود را میان پسران قسمت
کرده و ایشانرا سوکند داد که با یکدیکر مخالفت نکنند و برین
جمله اکابر جهانرا کواه کرفت و قسمت مملکت را چنان کرد که
از کربوه اسداباد همدان تا نهایت مشرق از مامون باشد و
در سال هشتاد و سه فرمود تا مامون مرو را تخت کاه خود
سازد و امین در بغداد باشد و هر یک از برادران که پیشتر
وفات یابند ملک او از برادر دیکر باشد و کفته اند یکی از
الطاف الهی که بهارون واقع شده بود دانست که او را وزیری
مانند یحیی بن خالد برمکی روزی شده بود و یحیی در علم و
فضیلت و فراست و کیاست و سیاست و سخاوت عدیل و
نظیر نداشت و او را چهار پسر بود جعفر و فضل و محمد و
موسی جعفر و فضل به نیابت پدر مهم وزارت را رونق

مغرب از امین باشد و همچنین از کربوه مذکور تا نهایت

میدادند و محمد و موسی از امرای ولایت بودند و از زمان ایام خلافت هیچ وزیری بشان و عظمت و استقلال و حشمت و مروت و سخاوت آل برمک نبوده و هیچکس وزیری بکنت آل برمک نشان نداده و باوجود آن چون مدت وزارت ایشان بطول انجامید در خاطر هرون از ایشان ملالت روی داد و اول وهنی که بحال ایشان راه یافت آن بود که نوبتی جبرئیل ابن بختیشوع طبیب که ترسا بود در خلوتی نزد هرون رفته و هرون از او حال مزاج خویش استفسار مینمود که یحیی درآمد و یحیی هرگاه که بخدمت خلیفه میرفت رخصت نمی طلبید و چون آنروز بدستور معهود درآمد و بجای خود بنشست هرون از جبرئیل پرسید که کسی بی رخصت شما در خانهای شما درمی آید گفت نه هرون بر زبان آورد که باید منازل ما از خانهای شما کمتر نباشد یحیی از جای برخواسته گفت خالد ولتا امیرالمؤمنین بر زینت خلود مزین باد چون بنده را بارها باین عنایت که هرگاه خواهی بی رخصت بمجلس خلافت درآئی مخصوص فرموده اید این جرات از من صادر شده اکنون توبه کردم که دیگر مثل این حرکت نکنم هرون خاموش

گردید و از غایت حیا سر در پیش انداخت و دیگر یحیی بر حضور او بمجلس نرفت

زخند ید شه نکردی دلیر زخنداست

دندان نمودن زشیر والليث يبدو نابه اذ يغضب

واسباب تغیر مزاج هرون با برامکه بسیار است اما سبب اعظم جزء اخیر و علت تامه آن قضیه آن است که رشید جعفر یحیی را دوست داشتی و خواهری داشت عباسه نام که بصحبت او نیز مفتون بود و چون در مجلس طرب نشستی البته خواهر را حاضر کردی و جعفر را نیز طلب نمودی و جعفر از دخول در انجلس بسبب عباسه امتناع نمود تا نوبتی رشید با جعفر گفت میدانم که سبب تخلف تو از مجلس بزم حرمت عباسه است او را در نکاح تو ارم مشروط بر انکه میان شما جز مشاهده و مکالمه امری دیگر روی ننماید و این معنی را بجهت آن ارتکاب مینمایم که تو محرم او باشی و بی دهشت بحرم ما توانی امد و بدین شرط عقد عباسه و جعفر منعقد شده جعفر بی دهشتی بمجلس رفتی و با عباسه مکالمه نمودی

ولیکن نبایی چیز نجو دبود که انگشت از انگشتری دور بود

وچون جعفر جوانی نیکو منظر و شیرین گفتار بود عباسه دل از
دست داده و طالب وصال شد بجعفر پیغام فرستاد چون این
پیغام بجعفر رسید در جواب گفت بنده را چه حد انکه این تمنی
بخاطر گذرانند و جامهٔ وصال ان دلدار و ادر کارگاه لخیال
امثال ما فقیران نبافته اند و ذرهٔ بمقدار را بجرم خورشید
نیافته اند و چون از هر دو جانب رغبت از دیاد یافت بالاخره
در خلوت این از دواج حاصل و بعد از مدتی دو پسر از
جعفر و عباسه امدند و عباسه از بیم انکه مبادا ان راز اشکار
کردد فرزندان خود را بخادمه داده بمکه فرستاد و عاقبت
این سخن بهرون رسید و چون مقدر شد که دولت برامکه
منقرض شود میان عباسه و یکی از کنیزکان هرون مقالتی رفت
وان کنیزک این معنی را باذکر پسران بهرون عرضه داشت و
هرون در سنهٔ یکصد و هشتاد و هشت بمکه رفت بعد
از تحقیق در وقت مراجعت بمنزل رفته خادمی را فرمود که تا
جعفر را بکشت بعد از قتل جعفر هر دو پسر را طلبیده بقول
طبری بکشت و بروایت مقدسی هر دو را در چاه انداخت
و یحیی بن خالد را در بغداد گرفته اول بفرمود تا هر دو پسران

او را گردن زدند و مثالها باطراف ممالک نوشت که مجموع منتسبان
و متعلقان برامکه را گرفته اموال و ضیاع و عقار ایشان را در
حیز تصرف در آوردند و یحیی بن خالد را بر سر حبس بپا و بخشند
و از آل برمک بجز محمد بن خالد برادر یحیی دیگر زنده نماند
و او مردی بود که بامور ملک اشتغال نمودی بنابراین رشید
او را نیازرد و در تاریخی بنظر رسیده که وقتی هرون الرشید
با حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام گفت که حدود فدک را بیان کن
تا بتو واگذارم چون بر من روشن است که در اخذ آن بر اهل بیت
ظلم کرده اند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در حال
حیات خود آن قریه را بفاطمه سلام الله علیها بخشیده است
امام ع فرمود که اگر من فدک را محدود کنم ترا دل نخواهد داد که
آنرا بمن گذاری هرون قسم یاد نمود که در این باب مضایقه
نکنم امام ع فرمود که حد اول آن عدن است چون روی هرون
از آن متغیر گشت امام فرمود که حد دیگرش سمرقند است چون
روی هرون زرد گشت و از غایت اضطراب بر زبان آورد
که حد سیم کدام است امام ع فرمود که حد سیم آن افریقیه است
مغرب است چون هرون از زردی بسرخی مایل گشت و از حد

چهارم پرسید امام ع فرمود که حد چهارم از ارمنیه است رنگ
روی هرون از سرخی بسیاهی مبدل شد و در غضب فرو
سر در پیش انداخت انگاه سر برآورده گفت ایموسی تو حدود
ممالک را نام بردی یعنی ملک بنی فاطمه است و بنی عباس
بظلم و غصب تصرف نموده اند امام جواب داد که من اول
بتو گفتم که رضای تو بتسلیم حقوق اهل بیت مقرون نخواهد
بود و تو نشنیدی هرون کینه انحضرت را در دل گرفت و کمر
قتل او در میان بست و یحیی بن خالد برمکی و جعفر بن یحیی
بجانب انحضرت برخواستند و هرون بدینجهت برمکیانرا
برانداخت و از محمد بن یزید الدمشقی شاعر نقل شده که
وقتی فضل بن یحیی را پسری متولد شد شعرا در تهنیت
مولود او قصاید غرا انشاء کردند و هیچیک موافق طبع فضل
نیفتاد اما ایشانرا بصلات وافره اختصاص داد و مرا گفت
تو نیز چند بیتی بگوی و من دو بیت گفتم فضل دوازده هزار
مثقال طلا بمن داد و من از انوجه ضیاع و عقار خریده صاحب
ثروت گشتم و چون قضیه زوال برامکه روی نمود روزی بحمام
رفتم و حمامی را گفتم کسی نزد من فرست تا مرا خدمتی کند و او

پسری صبیح المنظر را نزد من فرستاده و پیش از آنکه بدلک من
اشتغال نماید حد کمال اقبال برمکیان بخاطر من گذشته این ابیات که
در شان ولد فضل گفته بودم خواندم این جوان نعره زده از
هوش رفت من بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی
بنزد من میفرستی گفت که والله که این پسر پیش من است هرگز
اثر صرع و جنون در روی مشاهده نکرده ام و چون جوان افاقه
یافته صورت حال از او پرسیدم جواب داد که قائل این ابیات که
خواندی کیست گفتم من گفته ام سؤال نمود که از برای که گفته
گفتم از برای ولد فضل برمکی پرسید که آن پسر کجا است گفتم
نمیدانم گفت آن پسر منم چون ابیات ترا از تو شنیدم روزگار پیشتر
بیادم آمد عالم در نظرم سیاه شد گفتم ای جوان بسبب انعام
پدر تو مال بسیار مرا جمع شده وارثی ندارم بیا تا در حضور
شهود عدول آنها را در حق تو صرف کنم آن جوان آب در چشم آورده
گفت هر چند محتاج باشم اما آنچه پدرم بتو داده نستانم
و هر چند مبالغه نمودم قبول نکرد یکی از اعیان گوید که روز عیدی
بخانه مادر رفتم که او را تهنیت گویم زنی را دیدم نزد مادرم
نشسته و جامه کهنه پوشیده در اثنای محاوره مادر با من

گفت که ایشانرا میشناسی گفتم نه گفت عتابه است مادر یحیی
برمکی لاجرم متوجه او شدم گفتم ایمادر از عجائب روزگار سخنی
بگوی با من گفت ای فرزند عیدی بر من گذشت که صد کنیز زرین
کمر پیش من ایستاده بودند و من هنوز پسر خود را بعقوق
منسوب میداشتم و اکنون عیدی بر من میگذرد که راضیم دو
پوست گوسفند داشته باشم که یکی را بستر و دیگری را لحاف
سازم و آن نیز دست نمیدهد فرمود تا پانصد مثقال نقره
آورده باو دادند نزدیک بود که از خوشحالی فجاه نماید جامع
اوراق گوید که شیخ طریحی ره در مادهٔ خرق از مجمع البحرین
فرموده والخرقاء صاحبة ذی الرّمه وهی من بنی عامر من
ربیعه وهی ابنة النعمان بن المنذر دخلت علی سعد بن ابی
وقاص تستمنحه فلمّا وقفت بین یدیه وهی بین جوار بها قالت
قبّح الله الدّنیا لا تدوم علی حال کنّا والله ملوك هذا المصر
یجبی الینا خراجه ویطیعنا اهله فلمّا ادبر الامر صاح بنا
صائح الدّهر انتهی و خرقاء جمیلترین زنان بنی عامر بوده
و درباره اوست آنچه ذو الرّمه گفته است
تمام الحجّ ان تقف المطایا ... علی خرقاء واضعة اللّثام
وخرقاء مکه دی

بود از قریش که هر روز از صبح تا نصف روز خودش با اجزاء
و همکنانی که داشت میبافتند پس از آن امر مینمود آنها را
که انچه بافته اند باز کنند و برهم زنند که خدا تعالی فرموده
وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا و هرون
دو نوبت در ایام دولت خود بخراسان رفت نوبت اول چون
علی بن عیسی را که حاکم خراسان بود متهم بعصیان و طغیان
نموده بودند هرون بنفس خویش متوجه او شده و چون دانست
که آن اتهام از روی غرض بوده دوباره حکومت خراسان
را باو داد و مراجعت نمود نوبت دیگر در آخر عمر خود بسبب
خروج رافع بن لیث بن نصر سیار و تسخیر رافع ماوراء النهر را
خود هرون با لشکری فراوان بعزم خراسان حرکت نمود و در
وقت توجه بخراسان رنجور بود پسر خود محمد امین را در بغداد
گذاشته بود دوباره باو وصیت و تاکید نمود که زینهار با برادر
خود مامون مخالفت ننمائی و چنانچه سابقا مملکت را ما بین شما
دو برادر تقسیم کرده ام که از کریوه اسدآباد همدان تا نهایت
مغرب از تو باشد و از کریوه مذکور تا نهایت مشرق از مامون
باشد تخلف از این قرار و طمع در ولایت مامون ننمائی و من

بخراسان میرو و مآل حال معلوم نیست آنکه مامون را دیمقدمه با بیست هزار نفر فرستاده و بنفس خویش اهسته اهسته مسافرت مینمود و چون بری رسید بیماری او اشتداد یافت و چون بطوس رسید بوفات یافت و مامون با بیست هزار نفر بمرو رسید خراسان و ماوراء النهر را تصرف نمود مدت خلافت هرون ببیست و سه سال و زمان عمرش چهل و هفت سال و وفاتش در سنه یکصد نود و سه اتفاق افتاد ششم محمد امین بن هرون امین بعد از پدر بر مسند خلافت نشست و اهل بغداد بتجدید بیعت او پرداختند و مامون نیز در مرو و خراسان بیعت برادر را از مردم بستد و روزی چند میان برادران اتفاق بود عاقبت بنفاق انجامید و چون هرون بطوس رسید امین میدانست که پدرش از آن مرض که دارد جان نخواهد برد بنابراین بکر بن معقود را بخراسان فرستاد و مکتوبات باو داده گفت اگر پدرم در حیات باشد فلان مکتوب را تسلیم وی بنمای و فلان رقعه را پنهان دار و مضمون مکتوبی که بکتمان امر کرده بود این بود که امین بفضل بن ربیع وزیر پدرش نوشته بود که چون واقعه امیر روی نماید آنچه از خزانه و سلاح و غیرها همراه باشد با خود

ببغداد برسانان و بعضی از سپاه بستان و حال آنکه هرون
وصیت کرده بود که بعد از وفات من آنچه همراه داشته باشم حق
مامون است و امین را از آن نصیبی نیست و چون بکر بطوس رسید
هرون هنوز در حیات بود مکتوبی که امین به پدر نوشته بود
تسلیم کرد با هرون گفته بودند که بکر مکاتیب بکر دارد هرون
آن مکاتیب را طلبید بکر انکار کرد رشید گفت که اگر مکاتیب با بکر
داشته باشی ترا سیاست کنم گفتا ربی آقا همان لحظه
هرون براه عدم رفته فرصت تفتیش مکاتیب نیافت بکر نامه
هارا بفضل داده و فضل خزائن و اسباب را برداشته متوجه
بغداد شد حال آنکه هرون وصیت کرده بود که آنچه همراه
من است بمامون دهند و باید که امین تعرض باو نرساند
و چون فضل بن ربیع به بغداد رسید امین وزارت خود را
باو داده زمام مهام خود در قبضهٔ اقتدار او نهاد و بنفس نفیس
خویش بعیش و طرب و عشرت مشغول شد و مامون چون خبر
فوت پدر شنید و مخالفت فضل بن ربیع را در باب وصیت
پدر مشاهده نمود زمام مهام امر خطیر و وزارت خود در
قبضهٔ درایت فضل بن سهل نهاد و فضل بن سهل در کفایت

مهمات و فراست تمام بود و در علم نجوم و حکمت مهارتی کامل داشت و چون خبر بردن اموال ببغداد بمامون رسید بغایت تنگدل شده با فضل بن سهل مشورت نمود فضل گفت اول انکه در بر عهد و پیمان عراقیان اعتمادی نیست و مامون را بران داشت تا بساط عدل و رافت ممهد ساخته مال یکساله را برعایا بخشید و حاجب را از در خانه برداشت تا هر که حاجتی داشته باشد بدون کلفت دربان و حاجب نزد او تواند رفت و هر روز بمسجد رفته با علما و فضلا در مهمات و قطع معاملات مشورت می نمود و بنفس خود بانتظام دین و دولت می پرداخت و امین در بغداد بلهو و لعب و شرب خمر و عشرت مشغول شده و اصلا پروای مملکت نداشت و فضل بن ربیع در مجاری احوال امین و مامون نظر کرده دانست که عنقریب مامون بسبب بی پروائی امین بدرجۀ خلافت خواهد رسید لاجرم بواسطۀ جریمۀ که از او بمامون صادر شده بود هراسان شده امین را تحریص نمود که صلاح دران است که برادرت مامون را خلع نمائی و این منصب را به پسر خود موسی دهی و امین مامون را ببغداد طلبید مامون با فضل دران باب مشورت نموده فضل جواب داد که از اوضاع افلاک و کواکب چنان

معلوم میشود که عنقریب تو بر مسند خلافت نشینی و بر امین غالب
آئی اکنون را بر حرکت بترجیح دهی و از مرو بیرون نروی و مأمون
از رفتن نزد او امتناع نمود امین نام او را از خطبه و سکه بیفکند و
شخصی را بمکه فرستاد تا آن صحیفه که هرون در باب اولاد نوشته
بر در خانهٔ کعبه آویخته بود برداشته پاره پاره کرده اند و مردم را
تکلیف کرد تا با پسر او بیعت کنند بعضی قبول نموده بیعت کردند
و او را الناطق بالحق لقب داده این قضیه همه بشومی فضل بن ربیع
بود که هیچ پادشاه را وزیر بی تدبیر مباد که از رای او منجر بران
شد که میان برادران مخالفت روی نموده خزائن قدیم بر باد
رفت و امین بقتل رسید و محمد امین علی بن عیسی را که پدرش
حبس کرده بود اطلاق کرده دویست هزار درم باو انعام نمود
و پنجاه هزار سوار باو داده فرمود که بخراسان رود و مأمون را
گرفته بند کرده ببغداد فرستد ارباب تواریخ گویند که هیچ
لشکری بآراستگی سپاه علی بن عیسی از بغداد بیرون نیامده
و چون خبر توجه آن لشکر بمأمون رسید بفضل بن سهل مشورت
کرد و گفت از اوضاع نجوم و سیر کواکب چنین معلوم میشود
که این مهم را طاهر بن الحسین بن مصعب کفایت کند او را

ترتیب بابک کرد و طاهر مردی شجاع و دلاور بود امّا چندان
اعتباری نداشت مامون او را امارت داده بیست هزار نفر
مصحوب او گردانید و طاهر بری رفت چون علی بن عیسی انجا
رسید محاربه دوی نموده که دامن افلاک از عکس خون پردهٔ لاله
لاله ستان شده و در حملهٔ اوّل اماره نصرت طاهر ظاهر شد
علیّ بن عیسی بقتل رسید و طاهر فتحنامه نوشته باسر علی
عیسی بمرو نزد مامون فرستاد اورده اند که چون مامون طاهر را
بحرب علیّ بن عیسی فرستاد خبر کثرت لشکر عراق بسمع اهل
خراسان رسیده بابکر بکر گفتند که معلوم نیست که طاهر با علی
مقاومت تواند کرد و غالب ظنّ انکه مغلوب خواهد گشت
صواب انست که مامون را پیش از انکه علی بن عیسی بمرو اید
نزد امین فرستیم تا بعنایات او مخصوص گردیم و بیین عزیمت هجوم کردند
طلب علوفه را بهانه ساختند و چون بواسطهٔ استعداد سپاه
طاهر خزانه و بیت المال از نقود خالی مانده خواص مامون لشکریان را
خواستند که بوعدهٔ تسکین دهند و سپاهیان قبول ننموده اغاز
تشدّد کردند و فضل فرمود تا در قصر بستند و خود بر بالای
غرفه رفته پیش او بنشست از مامون نقلشده که چون بی ادبی و

حرارت عساکر از اعتدال تجاوز نموده جهت نوبت قصد آن کردم که از آن
غرفه فرود آمده خود را بایشان نمایم که حیا مانع انجماعت گشته ترک
انحرکات کنند امّا فضل اشاره میکرد که بنشین و الله که تو از این غرفه
بیرون نیائی مگر آنکه خلیفهٔ روی زمین باشی و من تصوّر میکردم
که فضل بجهة تسکین خاطر من سخنی میگوید و بغایت آشفته خاطر
و پریشان ضمیر بودم لکن فضل اصلا متغیّر و متأثّر نگشته و اسطرلاب
در دست گرفته در آن نظر میکرد در این اثنا با غلامان که در خدمت
ایستاده بودند گفت احتیاط نمائید که سواری از راه میرسد
ایشان ملاحظه کرده گفتند پیدا نیست بعد از لحظهٔ نوبت دیگر گفت
نیکو بنگرید که شتر سواری از راه عراق ظاهر شده که بتعجیل
شتر میراند من برخاسته امعان نظر بجای آوردم سواد سواری
بنظر من در آمد گفتم ای فضل سیاهی می بینم امّا نمیدانم که مرکوب
او شتر است یا فرس چون نزدیک رسید معلوم شد که جمّازه
سوار است فضل گفت این سوار بشارت می آورد و بمجرّد رسیدن
او خلیفهٔ روی زمین خواهی شد و در اینوقت سپاهیان تهیّهٔ آن
میکردند که در دار الخلافه را بشکنند که ناگاه آمدن شتر سوار را
معلوم کرده متوجّه او شدند و همان لحظه آوازهٔ بشارت بر آمده فوج

ازعساکر بدر قصر آمده پیاده شدند و زمین بوسیدند و آن شتر سوار
قاصد طاهر بود که سر علی بن عیسی با فتحنامه آورده بود همان لحظه
خلایق تجدید بیعت مامون پرداختند و او را امیرالمؤمنین گفتند و
طاهر بعد از قتل علی بن عیسی متوجه بغداد شده مامون هرثمة
ابن اعین را با سی هزار بمدد او فرستاده هرثمه از راه آذربایجان
و طاهر از طرف همدان در حرکت آمده بغداد را محاصره کردند و
بعد از مدتی کار بر امین تنگ شده خزانه‌اش از نقود خالی مانده
و مردم از او بر گشتند لاجرم بر خواست که نیم شبی نزد هرثمه
رفته خود را از خلافت خلع کند طاهر از این معنی آگاه شده سر راه
بر او گرفت و فی الحال بقتلش مبادرت نمود مدت خلافتش
چهار سال و هشت ماه مادرش زبیده بنت جعفر بن ابو جعفر دوانیقی
بود و در مرثیه پسر خود قصیده گفته هفتم از خلفای بنی عباس
مامون الرشید است چون امر سلطنت بر مامون قرار گرفت فضل
ابن سهل باو گفت که خلیفه را بغداد باید رفت که دار الخلافه آنجاست
مامون جواب داد که مرا هوای خراسان خوشتر می آید در مرو
ساکن شده و امارت عراق برادر فضل حسن بن سهل ارزانی
داشت و امارت شام را بطاهر ذوالیمینین تفویض نموده و چون بعزات

رسید در دیار عراق حوادث متنوعه بوقوع انجامید ابرهیم بن امام موسی الکاظم علیه السلم بطلب خلافت و ابن اخیار بمامون رسیده با فضل در دفع ان حادثه مشورت نمود فضل جواب داد که صلاح دران است که یکی از اکابر اهل بیت را ولیعهد کردانی تا سادات عالی درجات بان معنی رضا داده دیکر فتنه مینکیزانند و فرعه بنام امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا افتاد مامون حال خود رجاء بن ضحاک را بمدینه فرستاد تا امام را بمرو اورد و یا بواسطه و یا بی واسطه با انحضرت کفت میخواهم که دست از سر انجام مهام خلافت کوتاه کرده حق را بمستحق کذارم و التماس دارم که این مهم را از من قبول نمائی انحضرت قبول نمائی انحضرت قبول نفرمود کفت اکر بالفعل از قبول این مهم امتناع میکنی از قبول ولایت عهد چاره نیست انحضرت نیز از ان سخن امتناع نموده و چون کار بتهدید رسید امام علیه السلم قبول نمود مامون فرمود تا مجموع اولاد عباس از صغیر و کبیر بمرو حاضر شوند سی هزار نفر از انطائفه در شمار امدند و همچنین مجموع علویین و معارف بنی هاشم را احضار فرموده اول فرمود تا پسرش عباس بن مامون با امام علیه السلم بیعت نمود انکاه سایر علویان و عباسیان و امراء

واعیان متابعت نمودند والبسه واعلام سیاه را برانداخت والبسه
سبز مبدل ساخت ومجموع متوطنان اقصی از این خبر اظهار
مسرت کردند مگر جمعی از عباسیان وغلات شیعه ایشان که در بغداد
استیلاء داشتند گفتند که مامون از صلب رشید نیست چه
نعمت را از خاندان خود بدودمان دیگر نقل میکند و بر مامون لعنت
کرده دست بیعت بعم او ابرهیم بن مهدی دادند وابرهیم با حسن بن
سهل چند نوبت محاربه نمود ودر جمیع معارک ظفر ابرهیم را بود
ومامون بعد از اطلاع بر احوال عراق روی توجه ببغداد نهاد چون
بسرخس رسید فضل بن سهل را در حمام بکشتند فضل از
علم نجوم استخراج کرده بود که در فلان روز خون وی در میان
آب و آتش ریخته گردد وبا خود گفت که این دو ضد در موضعی که باهم
علاقه داشته باشند حمام تواند بود بحمام درفته قصد فصد کرد
تا خون او در میان آب و آتش ریخته گردد وخواست که تقدیر آسمانی
بتدبیر انسانی مندفع سازد وهمان لحظه که از فصد فراغت یافت
پنج کس با تیغهای برهنه بحمام آمده او را پاره پاره ساختند واین خبر
بمامون رسید آغاز اضطراب نمود وابو العباس دینوری را به پیدا
ساختن قاتلان فضل مامور ساخت وچون ابو العباس ایشان را

پیدا کرده نزد مامون بردار ایشان پرسید که چرا این حرکت کردید
گفتند یا امیرالمؤمنین از خدا بترس نه تو ما را زر و خلعت وعده کردی
بقتل وی امر فرمودی مامون گفت دانستم که شما در جواب من باین
بهانه تمسک خواهید جست و فرمود تا آنجماعت را گردن زدند و
سرهای آنجماعت را ببغداد نزد حسن بن سهل فرستاد و او را تعزیت
رسانید و وزارت خود را باو تفویض نمود و مامون در سال
دویست و هجده پسر خود عبّاس بن مامون را که ولیعهد ساخته
بود او را خلع کرده برادر خود ابواسحق معتصم را ولایت عهد
داد و مامون در سنه دویست و نوزده وفات یافت و مدّت عمرش
چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش بیست سال و
پنجماه بوده هشتم از خلفای بنی عبّاسی مُعتَصِم بالله ابو اسحق
محمّد بن رشید او اوّل خلیفه ایست که غلامان ترک خریده
ایشانرا تربیت کرد بالجمله باندک زمانی قریب هشت هزار غلام
تُرک نزد معتصم جمع شدند از حرکات ناشایست آن طایفه
اهل بغداد کمر عداوت ایشان بر میان بستند و چون از فرقه را
تنها میدیدند بقتل می آوردند بنا براین معتصم شهر سامرّه را
که در زمان ملوک عجم شهری معمور بود و در آنزمان خراب شده بود

تجدید بنا نهاده دار الملک ساخت و سابقاً هرون الرشید
اراده تعمیر آن شهر کرده حصاری کشیده بود اما فرصت اتمام نیافت
مدت عمر معتصم چهل و هشت سال بود و زمان خلافتش هشت
سال و هشت ماه و هشت روز و در سنهٔ دویست و بیست و یک ۲۲۱
وفات یافت و او هشتمین خلفای بنی عباس بود و هشت واسطه
بود از او تا عباس بن عبد المطلب هشت هزار غلام و هشت هزار
کنیز داشت و هشت هزار شهر بنا نهاده یا باتمام رسانید و هشت هزار
هزار مثقال طلا و هشت هزار هزار درم نقره داشت که میراث
گذارد بنا بر این او را خلیفه مثمن میگفتند گویند که قوت بازوی
او بمرتبهٔ بود که گوسفندی را بهر دو دست نگاه داشتی تا قصاب
پوست کندی نهم از خلفای عباسی الواثق بالله هرون بن
المعتصم بالله کنیت او ابو جعفر بود و مدت دولتش پنجسال
و نه ماه و عمرش چهل و شش سال یکی از اعیان گوید که روزی در
نزع واثق بر بالین او رفتم بگوشهٔ چشم از روی غضب بمن نگاه
کرد من از بیم باز پس رفتم از صفه بیفتادم و شمشیرم بشکست
و همان لحظه واثق درگذشت و چادر شبی در روی او پوشیدند
و بعد از لحظه که چادر شب را از روی او برداشتند موشی از زیر

ان ظاهر شد قضا را پلک همان چشم او را که بغضب بجانب من
نگریسته بود موش خورده بود فاعتبروا یا اولی الابصار
دهم از خلفای بنی عباس المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم و او
امر کرد عمارتی را که بر سر مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
ساخته بودند خراب کردند آنرا با زمین هموار ساخته و خلایق را
از مجاورت آن مشهد منع کرد و گفت که در صحرای کربلا از جهت
زراعت آب انداختند و آن صحرا را بالتمام آب گرفت مانند دریائی
شد اما چون آب بمحلی رسید که حضرت امام حسین علیه السلم و سایر
شهدا رضوان الله علیهم مدفون بودند پیش نرفت و صد گز
در صد گز خشک مانده و آب متحیر شد و آن موضع را بدینجهت حائر
نامیدند و متوکل را پنج پسر بود سه نفر از آنها را که منتصر و معتز
و مؤید بوده باشند حاضر ساخته امر نمود که اول مردم با منتصر
بولایت عهد بیعت کردند آنگاه معتز هر کدام را اقطاعی مقرر
کرده معتمد و موفق را در نظر نیاورد اما قضای الهی اقتضای
آن فرمود که دولت منتصر و معتز باندک زمانی بسر آید و مؤید
بحکومت نرسد و معتمد سالها بر سریر خلافت تکیه کرد و بعد
از وی دولت بدودمان موفق بماند و سایر خلفای عباسی

او معتمد تا معتصم از نسل موفق بودند یفعل الله ما یشآء و یحکم ما
یرید و متوکل با ندیمان ظرافتهای خنک و حرکات لغو مینمود گاهی
در آستین بیچارهٔ انداختی و چون او را بگزیدی تریاق ورا مداوا
کردی و گاهی شیر را در مجلس باز نمودی تا یکی را در زیر پای آوردی
و در آخر حکم مینمود تا آن مستمند را از زیر دست و پای شیر بیرون
آوردی و بسیار سبوهای پر عقرب بمجلس آورده میشکستند و آنها
در مجلس بهر طرف متفرق میشدند ندما و اهل مجلس قدرت حرکت
نداشتند و پسر ولیعهد خود منتصر را شراب فراوان داده سیلیهای
پی در پی بر پشت و سر و رویش زده گفتی ترا منتظر باید گفت نه منتصر
چه انتظار مرگ من میکشی و عاقبت منتصر اتراک را اغوا کرده تا
روزی که متوکل از شراب انگور بیشعور شده با تیغهای کشیده
بمجلس او در آمدند یکی از ندما آن طائفه را دیده تصور کرد که آن
بامر متوکل است گفت یا امیر المؤمنین نوبت مار و عقرب و شیر
گذشته اکنون نوبت شمشیر است متوکل متاثر شده پرسید
که چه گفتی و هنوز سخن تمام نکرده بود که ترکی شمشیر بر دوش
او رسانید که تا جگر گاهش شکافته شد وزیرش فتح بن خاقان بر
خواسته بقدم ممانعت پیش رفت غلامان گفتند ترک فضولی کن و حمایت ترا

غنیمت دان فتح متوکل را مخاطب ساخته گفت یا امیرالمؤمنین مرا بی
تو حیات نمی‌باید ترکان فتح را نیز پاره پاره کردند عطای مسخره
بالشی بزرگ که آنجا افتاده بود برداشته بر بالای خود انداخت
گفت یا امیرالمؤمنین بی تو صد سال زندگانی میخواهم از کشف الغمه نقل
شده که متوکل از جهت عداوتی که با اهل بیت اطهار داشت همواره
همت او بران مصروف بود که ایشان را در نظر خلایق بی اعتبار گرداند
پس روزی امر کرد که حضرت امام علی نقی علیه السلام در روزی زد و تار پیاده بسلام
آید فتح بن خاقان وزیر با او گفت که اگر تو علی بن محمد بن علی را در این باب
مستثنی سازی خلایق تو را ملامت کنند و اگر لابد این حکم خواهی
کرد بفرمای تا جمیع معارف و اکابر پیاده بیایند و متوکل بر این
موجب حکم کرد سعید حاجب گوید در آن روز امام علی بن محمد بن
علی را دیدم که پیاده می‌آید غرق عرق شده و غبار بر رخسار
همایونش نشسته چون بدهلیز دار الخلافه در آمد من پیش او
رفته سلام کردم و بردای خود از روی مبارکش غبار پاک کرده
گفتم یا ابن رسول الله پسر عمت ترا از این معنی مراد چه باید تو نبود فرمود
که دست از این سخن بدار تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ ثَلٰثَةَ اَیّامٍ ذٰلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ
مَکْذُوبٍ یعنی در خانهای خود سه روز بمانید که این وعده ایست که

خلاف نخواهد شد من بخانه رفتم و مردی معلم را که در وثاق من بود
و اطفال مرا تعلیم مینمود و مذهب اثنی عشری داشت و گاهی با او مصاحبت
نمودی او را رافضی خواندی آنروز او را مخاطب ساخته گفتم ای رافضی امروز
امام تو چنین فرموده گفت ای سعید من مدّتی است که نمک تو میخورم
بخدای بر تو سوگند که این سخن از وی شنیدی گفتم آری گفت ضبط
اموال کن و در مهمّات خود سعی نمای و آنچه کردنی است بکن که بعد از
سه روز دیگر متوکّل را بکشند یا بمرضی طبیعی در گذرد و من زبان بدشنام
او گشوده او را از پیش خود براندم بعد از لحظهٔ با خود گفتم مرا چه زیان
رسد اگر شرط احتیاط بجای آورم و نفایس اموال خود را بخانهای
آنها فرستادم قضا را روز سیم متوکّل را بکشتند و بعضی نوشته اند
که متوکّل در خواب دید که امیرالمؤمنین علیه السّلام هفت تازیانه بروی زد
و گفت ای فاسق چند اولاد مرا ایذا کنی و بعد از چند روز از این خواب
متوکّل را بقتل آوردند منتصر فرمود تا بنگرید که او را چند پاره کرده
اند منتصر گفت که پدرم بخواب دید که علی بن ابیطالب ع او را هفت تازیانه
زده و تازیانه آنحضرت ذو الفقار است البتّه میباید که او را هفت پاره
کرده باشند چون نیک تفحص کردند انگشت او با انگشتر بگوشهٔ
افتاده بود مدّت دولت متوکّل چهارده سال و نه ماه بود در سنهٔ

دویست و پنجاه و سه مقتول شد یازدهم از خلفای عباسی المنتصر بالله
محمد بن المتوکل مدت خلافتش ششماه و مدت عمرش بیست و پنجسال بود
دوازدهم از خلفای بنی عباسی المستعین بالله احمد بن المعتصم
بعد از فوت منتصر احمد بن خصیب که وزیر منتصر بود ترکان را جمع کرده
گفت اگر خلافت به پسران متوکل دهیم خون پدر طلب کنند اولی آنکه
یکی از اولاد معتصم را بخلافت نشانیم که او مربی شما بود و احمد بن
معتصم را طلبیده با او بیعت کردند و در ابتدای خلافت مستعین ترکان
بر احمد بن خصیب خروج کرده او را بکشتند و امور مملکت مختل کردند
و از اطراف خصمان پیدا شده مملکت را ضبط کردند از انجمله یعقوب
ابن لیث بر سیستان و بعضی از خراسان استیلا یافت و ترکان قصد
قتل مستعین کردند خلیفه نقود و جواهر خزانه را در کشتیها نهاده
در جوف شب مانند باد در روی آب روان شد به بغداد آمد عبدالله
بن طاهر که از جانب او امیر بغداد بود خلیفه را استقبال کرده و
صباح ترکان بقصد مستعین بدار الخلافه رفته ابواب را گشاده
یافتند و هیچکس را ندیدند و در خبر نگاخ دماغ ایشان بالا رفته بعد
از استشاره خادمی سلام نام را ببغداد نزد خلیفه فرستادند تمهید
معذرت کردند مستعین جواب داد که امدن من از بغداد بسامره ممکن نیست

اما ترکان را امان دادم و قلم عفو بر جریده جریمهٔ ایشان درکشیدم و اتراک
چون از آمدن مستعین مایوس شدند معتز بن متوکل را سردار ساخته
بحرب مستعین فرستادند و عبد الله بن طاهر از محاربه بستوه
آمده مستعین را بر آن داشت تا خود را خلع کرد مشروط بر آنکه معتز
او را امان دهد و بدستور امارت بغداد او را بعبد الله طاهر گذارد
و عاقبت معتز نقض عهد کرده مستعین را بقتل آورد و مدت
دولت مستعین سه سال و نه ماه بود سیزدهم از خلفاء عباسی
معتز بالله عمر بن المتوکل علی الله چون معتز بسریر حکومت نشست
وزارت را باحمد بن اسرئیل داد و حسن بن مخلد را مستوفی گردانید
و بعد از چهار سال و شش ماه از خلافت او ترکان احمد بن اسرائیل
و حسن بن مخلد را بطمع مال بگرفتند چون از ایشان وجه معتدبه
حاصل نشد بدار الخلافه رفته معتز را بیرون طلبیدند جواب
فرستاد که مسهل خورده ام بیرون نمیتوانم آمد ترکان بجرم
در آمده پایش را گرفته او را بر زمین میکشیدند و او فریاد میزد
که از من چه چیز میخواهید گفتند خود را از سلطنت خلع کن وی
قبول کرد و از معتز مال بسیار گرفتند آنگاه او را در خانه کرده در بگل
برآوردند از گرسنگی و تشنگی قالب تهی کرد و این واقعه در سنه ۲۵۵

بوقوع انجامید چهاردهم از خلفای عباسیه المهتدی بالله محمد بن
الواثق بالله واو بغایت زاهد عابد بود و بمجالست علما میل تمام
داشتی بعد از معتز با او بیعت کردند بعد از پانزده ماه او را نیز بقتل
آوردند آورده‌اند که طبیبی حاذق بمجلس مهتدی آمده گفت ای
خلیفهٔ زمان برای تو سه تحفه آورده‌ام که هیچ پادشاه
بمثل آن ندارد اوّل خضابی که سفیدی را سیاه سازد بر وجهی
که دیگر سفید نشود دوّم معجونی که هر چند طعام غلیظ
خوری معده گران نشود و از طعام هضم صحیح یابد سیّم ترکیبی
که پشت و کمر را قوی سازد و قوّت افزاید که هر چند مباشرت
نمائی قوی ضعیف نشوند خلیفه لحظهٔ تأمّل نموده گفت من
تو را دانا تر از این گمان داشتم و غافل میدانستم امّا خضابی که
گفتی سرمایهٔ غرور است و فریبچه سیاهی موی ظلمت و
سفیدی آن نور است زهی مغرور کسی که در آن کوشد تا نور را
بظلمت بپوشد امّا معجونی که گفتی من از آن قبیل نیستم
که طعام بسیار خورم و بآن لذّت گیرم و چه از آن ناخوشتر که
هر لحظهٔ بجائی باید رفت که در آن نادیدنی باید دید و ناشنیدنی
باید شنید و نابوئیدنی باید بوئید امّا ترکیبی که نام آن بردی

بدانکه مباشرت شعبه ایست از جنون و از قاعده خود بغایت دور که خلیفه دویست من پیش زنگی بدو زانو در آید و تملق و چاپلوسی کند و عبد الرحمن جامی گوید ای زنده‌دلا و فرخ‌دلی چند به شهوت کری کبش شاهد و زنجیر جنون جنبانی پانزدهم از خلفای عباسی المعتمد علی الله احمد بن متوکل بود بعد از قتل مهتدی اتراک با او بیعت کردند و چون معتمد بر سریر خلافت نشست امور ملک و دولت او رواجی پیدا شده ترکان را بطریق سابق یارای تسلط و تغلب نماند و معتمد عبد الله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد و برادر خود ابو محمد را با مارت حرمین شریفین ارسال داشت و در سال دویست و شصت و سه یعقوب بن لیث پادشاه شد و تحف و هدایا بدار الخلافه فرستاده معتمد امارت خراسان بدو تفویض نمود و ایالت بغداد را نیز باو داد و عبد الله بن طاهر را بنیابت او در بغداد حاکم ساخت و در سنه دویست و شصت عمرو بن لیث لشکرها بفارس کشیده خلیفه از او رنجیده فرمود تا بر منابر او را لعنت کردند و عمرو سپاه ببغداد کشید و معتمد خود حرکت نموده بحرب او رفت و هم آنجا وفات یافت مدت خلافت معتمد بیست سال بود برادرش ابو احمد با عمرو لیث صلح کرده امارت خراسان

و بغداد را بعمر گذاشت و ابو احمد را الموفق بالله لقب بود و علتی در
آن ایام عارض موفق شده که از جای برنمیتوانست برخواست و چون
ببغداد رسید وفات یافت و خلافت با پسرش معتضد بیعت کردند
و از روضة الصفا و بعضی کتب دیگر منقولست که مدت خلافت معتمد
بیست و سه سال بود و در سنهٔ ثمانین و مائتین وفات یافت و موفق
در ایام حیات معتمد فوت شد و معتمد اول پسر خود را ولیعهد ساخت
او را مفوض لقب داد و بعد از مدتی از پسر رنجید برادرزادهٔ
معتضد بن موفق را ولیعهد گردانید شانزدهم از خلفای
عباسی المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بالله و معتضد
مردی سایس و عادل بود بپاکی اعتقاد و پسندیده اتصاف
داشت و یکی از افعال حسنهٔ او این بود که نسبت بسادات رفیع
الدرجات محبت ورزیدی و با ایشان تعرض ننمودی و حکم کرد که بر
سر منابر بر معاویه لعنت کنند ارکان دولت مانع شدند و گفتند
موجب خروج علویین میشود و دولت را مضرت نشاید آماده در رعایت
سادات بغایت کوشیدی و اموال بسیار بر ایشان بخشیدی
آورده‌اند که در بغداد تاجری بود محمد ورد نام و حسن بن زید
علوی حاکم طبرستان که به الداعی الی الحق ملقب بود هر سال

سی هزار مثقال طلا نزد ان تاجر مصر فرستاد تا بر بنی فاطمه قسمت
نماید غلام معتضد بدر نام که شحنهٔ بغداد بود این معنی را دانسته سالی
ان اموال را گرفته نزد معتضد برد خلیفه بر رد آن امر کرده گفت من
شبی پیش از خلافت بخواب دیدم که با سپاهی بسر جسر رسیدم
مردی را دیدم در بالای جسر بنماز ایستاده و هیچکس زهره آن
نداشت که از پیش او بگذرد و چون سلام نماز را داد پیش رفته
سلام کردم جواب داد دست سوی دجله دراز کرده تمامت آب
در کف دست او مجتمع شد و چون دست از دجله برآورد آب بشیوهٔ
معهود روان گشت بیلی انجا افتاده بود با من گفت این بیل را بر
دار و این زمین را بکن من آن بیل را برداشته چون بیل چند بر زمین
زدم فرمود مرا میشناسی گفتم لا والله فرمود منم علی بن ابی طالب
و بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو بسلطنت خواهد
رسید و عنقریب امر خلافت بتو متعلق گردد باید که اولاد مرا
نیازاری و فرزندان خود را وصیت کنی تا بر ایذای ایشان اقدام
ننمایند بالجمله معتضد بعد از انکه مدت ده سال و نه ماه حکومت
کرد در سنهٔ تسعین و مائتین وفات یافت هفدهم از خلفای عباسی
المکتفی بالله محمد بن احمد المعتضد بالله و در زمان او قرامطه

خروج نمودند و از جمله آنها ابو سعید قرمطی بود که متوجه عراق
عرب شد و مکتفی یوسف بن ابی الساج را با شش هزار سوار بحرب
او نامزد کرد و چون میان ابو سعید و یوسف آشنائی قدیم بود
یوسف رسولی نزد ابو سعید فرستاد که از سر راه من برخیز تا ضرری
بتو لاحق نگردد و در آنوقت زیاده از شصت سوار با ابو سعید
نبود چون رسول یوسف پیغام بگذارد ابو سعید از وی پرسید
که یوسف چند کس دارد گفت شش هزار کس ابو سعید گفت والله
شصت نفر ندارد آنگاه سه نفر از مردان خود را گفت تا یکی از بلندی
خود را بزیر انداخته بجهنم پیوست و دیگری شکم خویش بدشنه
شکافته و یکی خود را در آب فرات انداخته غریق گردید پس با رسول
گفت یوسف با مردمی که بدینگونه مطیع فرمان منند چگونه حرب خواهد
کرد و اشاره بسگی سیاه کرد که نزدیک او بزنجیر بسته بودند
گفت فردا یوسف را با این سگ بیک زنجیر خواهم بست و چون روز
دیگر تلاقی فریقین دست داده سپاه مکتفی هزیمت یافتند و یوسف
بدست ابو سعید گرفتار گشت و مکتفی در ذیقعده دویست و نود
و شش وفات یافت و مدت دولتش شش سال و یکروز بود هجدهم
از خلفای عباسی المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد

بالله بعد از مکتفی با برادرش مقتدر بیعت کردند و او کریم النفس
و خیّر بود و مدّت دولت او بیست و پنجسال بود در آخر بقتل رسید
نوزدهم از خلفای عباسی القاهر بالله ابو منصور محمد بن معتضد و
او در روز شنبه بیست و دو سال بود و مدّت خلافتش یکسال
و پنجماه و هشت روز بود و در سنه سبعه بیست و وفات یافت
وزیرش علی بن محمد مقله بود واضع خط نسخ و او حرم و کنیزان
را اشکنجه و آزار بسیار نمود و چوب بر سر مادر مقتدر میزد تا همه
مالش بستد او در آن عقوبت بمرد و برادر خود را چهار میخ کرد
عاقبت مردم از او رنجیده ترکان او را میل کشیدند بعد از خلع او را
بکشتند در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که قاهر بعد از میل کشیدن
مدتی زنده بود و مانند سایر کوران بر در مسجد جامع گدائی میکرد
و میگفت ایها الناس صدقه دهید شخصیرا که خلیفه شما
بود فاعتبروا یا اولی الابصار بیستم از خلفای عباسی الراضی
بالله ابو العباس احمد بن المقتدر بالله بعد از آنکه قاهر را مقهور
ساختند با او بیعت کردند او خلیفه فاضل فصیح بود و اشعار
ابدار گفتی و فرمود که تا درم و دینار را از نقره و طلای خالص سکه
کنند و نقود کم عیار که در میان بود بر گرفت و راضی در شانزدهم

شهر ربیع الآخر سنه ۳۲۹ وفات یافت مدت خلافتش هفت سال بود
و وزیر او ابن مقله بود و بسبب آنکه ابن مقله بدون رضای راضی
نامه بحکم ماکانی نوشته او را ببغداد طلبیده بود خلیفه بر این
معنی واقف شده فرمان داد تا دست ابن مقله بریدند هرچه فریاد
کرد دستی که واضع خط نسخ است و چندین مصحف نوشته مبرید
کسی گوش بحرف او نکرد گویند که بعد از آن ابن مقله قلم بر ساعد
بسته چیزی نوشتی بیست و یکم از خلفای عباسی المتقی بالله
ابو اسحق ابرهیم بن مقتدر بعد از راضی بر مسند خلافت نشسته
سه سال و یازده ماه و شش روز حکومت کرد و روز سه شنبه
بیست و یکم صفر سنه ۳۳۳ ترکان او را گرفته میل کشیدند و در همین
سال وفات یافت وزیر او احمد بن میمون بود بیست و دوم از خلفای
عباسی المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله بعد از میل کشیدن
متقی در روز سه شنبه بیست و یکم صفر سنه ۳۳۳ مستکفی را بر
سریر خلافت نشاندند و در عهد او احمد بن بویه دیلمی شانزدهم
جمادی الاولی سنه ۳۳۳ بغداد را گرفته امیر الامراء شد مستکفی
احمد بن بویه را تشریف داده و او را معز الدوله لقب داد و او را
در قلع و قمع اتراک تحریص نمود معز الدوله نامه ها بملوک اطراف

نوشته ایشان از ابر قلع و قمع اتراک اعلام داد از جمله نامه بعبد الملک
ابن نوح سامانی نوشت و از او مدد خواست و بر حسب اتفاق
علی نامی از اهل بغداد که در دیوان خلیفه باعمال خطیر قیام
نموده بود و در آن وقت معزول و معطل مانده از زبان مستکفی
به ترویر نامه بعبد الملک نوشت که پیش از این به تسلّط و استیلای
اتراک درمانده بودم و اکنون بتجبّر و تکبر احمد بویه و دیالمه گرفتارم
انطایفه را ببغداد استدعا نمودم تا مواد فتنه منقطع کردد و
خود فتنه ایشان زیاده بود اگر امیر رشید لطف کند بنفس
خود با سپاه بدانجا نب اید و شرّ اینجماعت را دفع نماید امارت
بغداد باو مسلم باشد چون امیر عبد الملک بر مضمون نامه
مطّلع شد در اندیشه استعداد لشکر بود که نامۀ معزّ الدوله
رسید امیر رشید گفت میان این دو نامه که از دار الخلافه رسید
تناقضی تمام هست و رسول معزّ الدوله را طلبیده نامه اوّل را
باو نموده و سخنان درشت بر زبان اورد که شما حرمت موقف
خلافت نمیدارید اگر من بعد بدین دستور عمل خواهید کرد
من با لشکری که از ستم ستور ایشان روی خورشید کرد الود
کرد د ببغداد ایم و در خدمت خلیفه کمر بندم و چون رسول بغداد

مراجعت نموده آنچه از امیر عبد الملک شنیده بود تقریر نمود معز الدوله نسبت بمستکفی بدگمان شد قصد او کرده او را از تخت خلافت فرو کشید و باستخفاف تمام بمنزل خود برد و او را بصر او را مسلوب گردانید مستکفی بعد از میل کشیدن زندگانی نداشت و در روز دوشنبه جمادی الثانیه سنه ۳۳۵ وفات یافت و معز الدوله فضل بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاند و او را المطیع لامر الله لقب داد فاعتبروا یا اولی الابصار بیست و سیم از خلفای عباسی المطیع لامر الله فضل ابن مقتدر ابو القاسم پسرش و معز الدوله قصد قتل او کردند سبکتکین از این معنی واقف شده و ترکان را جمع کرده با معز الدوله مصاف داد و در این اثنا سبکتکین و جمعی مطیع را که مرض مفاصل بر او مستولی بود بر آن داشتند که خود را خلع کرده مسعود عبد الکریم را ولیعهد ساخت بیست و چهارم از خلفای عباسی الطایع بامر الله ابو بکر عبد الکریم بن مطیع لامر الله هفده سال و هفت ماه و پنج روز خلیفه بود و در عهد او عز الدوله بواسطه دفع اتراک پسر عم خود عضد الدوله را بمدد طلبیده و عضد الدوله به بغداد آمده طمع در امارت نمود و لابت کرده عز الدوله را

بقتل او و بعد از فوت عز الدوله پسر او بهاء الدوله قائم مقام
او شده طایع را گرفته بند کرد و اسباب او را غارت کرده و این
واقعه سیصد و هشتاد و شش بوقوع انجامید بیست و پنجم
از خلفای عباسی القادر بالله ابو العباس اسحق بن المقتدر بعد
از خلع طایع قادر نزد مهذب الدوله دیلمی بود از طایع توهم داشت
و بهاء الدوله او را ببغداد طلبیده بر مسند خلافت نشاند و
مدت خلافت او چهل سال امتداد یافت و در سنه چهارصد
و بیست و هفت درگذشت مدت عمرش هفتاد و دو سال بود
وزیر او ابو الفضل حاجب بن عمرو بود بیست و ششم از خلفای
عباسی القائم لامر الله بعد از فوت قادر بر سریر حکومت نشست
و در زمان او مهام خلافت را رواجی پیدا شده تسلط ترکان
و دیلمیان روی در نقصان نهاد و از زمان او تا عهد متوکل هیچ
خلیفه بجز وی مستقل نبود مگر معتضد معتمد مدت خلافت
قائم چهل و چهار سال و هشت ماه و در سنه چهارصد و هشتاد
و دو وفات یافت بیست و هفتم از خلفای عباسی المقتدی بالله
ابو القاسم عبد الله بن قائم در ورع و زهد مانند پدر خود قائم بود
مدت خلافتش نوزده سال و دو ماه و در سنه چهارصد و نود

ویک متوفی شد در زمان وملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی
پادشاه دیار اسلام بود اکثر معمورهٔ اسلام در تصرف داشت
ومقتدی دختر سلطان را خطبه کرده ملکشاه دختر خود را از
اصفهان با وزیر خود خواجه نظام الملک ومادر دختر تجملی که دیده
کردون پیر مثل آن ندیده بود ببغداد فرستاد واز جملهٔ اسباب عروس
یکصد وسی قطار شتر بود همه با دیباهای رومی وزربفت پوشیده
وبار آنها اقمشه وامتعهٔ نفیسه وطلا ونقره بود وبر شش
شتر دوازده صندوق نقره بار کرده بود وآن صندوقها مشحون
بود بجواهر قیمتی وسه جنیبت پیش پیش عماری میبردند با زینهای
مرصع بدر ویاقوت واندختر سه عماری مرصع داشت که بر
شتران کوه پیکر بار کرده بود ند وخلخالهای مرصع بر دست
وپای شتران انداخته وچون اندختر ببغداد درسید چهل هزار
من شکر صرف شیرینی نمودند باقی چیزها وتشریفات رود
بهمین قیاس بیست وهشتم از خلفای عباسی المستظهر بالله
ابو العباس احمد بن مقتدی بعد از مقتدی بر سریر خلافت
نشست ومدت خلافتش بیست وپنج سال وکسری بود ووفاتش
در سنهٔ پانصد وشانزده وقوع یافت بیست ونهم از

خلفای عباسی المسترشد بالله ابو منصور فضل بن
مستظهر مدت خلافتش هفده سال و ششماه بود و در
سنهٔ پانصد و سی و چهار او را بضرب کارد کشتند سیم
از خلفای عباسی الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
چون خبر شهادت مسترشد ببغداد رسید در سال
پانصد و سی و چهار با راشد بیعت کردند و سلطان مسعود در
همان ایام ببغداد آمده چون تاب مقاومت او نداشت بطرف
موصل شتافت و مسعود راشد را خلع کرده با مقتفی بیعت
کرد و راشد بعد از یکسال که در اطراف عراق و آذربایجان
سرگردان بود در اصفهان بزخم کارد فدائیان اسمعیلیه بقتل
رسید مدت خلافتش بقولی یکسال بود سی و یکم از خلفای
عباسی المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر چون
سلطان مسعود با او بیعت کرد مملکت بغداد را ضبط کرده
بمقتفی پیغام داد که شرح مخارج خود را بیان نما که خرج هر روز
تو چه مقدار است تا بر موضعی حواله نمایم که وکیل تو زر را از آن
محل بستاند مقتفی جواب داد که هر روز چهل استر آب
بدار الخلافه میکشند باقی ما یحتاج را از این قیاس باید

نمود

نمود مسعود گفت ما مردی رفیع الشان را بر مسند خلافت
نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عزما بگرداناد و تا مسعود
زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت او مقتضی
دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد مدت خلافت او
بیست و چهار سال و سه ماه بود و در سنه پانصد و پنجاه و نه
متوفی شد سی و دویم از خلفای عباسی المستنجد بالله یوسف
ابن المقتفی لامر الله چون بر سریر خلافت نشست خیرات و مبرات
بسیار نمود یازده سال خلافت کرده و در سنه پانصد و هفتاد
وفات یافت سی و سیم از خلفای عباسی المستضیء بنور الله
ابو محمد حسن بن المستنجد در آن روز که خلیفه شد قریب هزار جامه
قیمتی بمردم بخشید ابن عطا وکیل درخانه او را اجازت داده بود
که کمتر از دو هزار دینار بخود بمستحقان رساند و چون بدو هزار دینار
رسد اجازه از خلیفه طلب نماید مدت خلافت او نه سال و هشت
ماه بود و در سنه پانصد و نود وفات یافت سی و چهارم از
خلفای عباسی الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن مستنصر
و ناصر در سال پانصد و هفتاد و دو بر سریر خلافت نشست
عالمیان را بعدل و داد نوید داد و در آدینه بیست و دویم شهر

شهر شوال سال مذکور در اقطار جهان خطبه بنام او خواندند
و در اواخر دولت مستضیء قحطی عظیمی در بغداد روی نمود
و خلق بسیاری تلف شدند و چون ناصر خلیفه شد ابواب رحمت
الهی مفتوح شده باران بسیار بارید و قحط و غلا برخص مبدل
گشت و مدت خلافت ناصر چهل و هفت سال بود و در اواخر
سنهٔ ششصد و بیست و هفت بعالم دیگر خرامید و از بعضی کتب
تاریخ منقولست که چند نوبت بعضی بسمع ناصر رسانیدند که
طلبهٔ علم در مدرسهٔ نظامیه اکثر اوقات بشرب و روزنا و لواطه
اقدام می نمایند و ناصر بغایت نیکو روی و زیبا منظر بود و در آن
ایام هنوز سبزه اش ندمیده بود خواست که این معنی را
بنفس خود تحقیق کند ناصر روزی بمدرسهٔ مزبور در آمد و
در صحن مدرسه جلوه گر شده بهر طرف مینگریست تا صورت
حال تحقیق کند در آن اثنا یکی از طلاب را نظر بر چهرهٔ خلیفه
افتاده هوس وصال او از خاطرش سر برزد و از کنج حجره بیرون
آمده آغاز نیاز نموده آهنگ محبت ساز کرد ناصر از این حرکت
معلوم نمود که آنچه در باب متوطنان آن مدرسه میگویند بیان
واقع است لاجرم فی الفور مراجعت نموده حکم کرد تا طلبهٔ علوم را

از مدرسه اخراج کرده مدرسه را اصطبل قرار داد تا اسب و استر
بدان بستند و بعد از چندگاه حضرت مقدس نبوی را بخواب دید که
بانی مدرسه خواجه نظام الملک طوسی در ملازمت انحضرت
بود ناصر پیش رفته بانحضرت سلام کرد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و اله روی خود از او بگردانید ناصر در پای انسرور
افتاده گفت یا رسول الله از بندهٔ کمینه چه گناه صادر شده که
روی خود از من میگردانی انحضرت اشاره بنظام الملک کرده فرمود
که تا او از تو راضی نگردد جواب سلام تو ندهم ناصر از نظام
الملک سؤال نمود که موجب تنفر تو از من چیست خواجه گفت
من مدرسه از برای طالبان علوم بنا نهاده ام تا در انجا
بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو
باندک جریمه تفضیح ایشان نمودی و مدرسه مرا مربط دواب
گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاد بر اسم معذرت قیام نمود
و گفت که مدرسه را بحال اول رسانم و در ان موضع کتابخانهٔ
دیگر بنا نهم و کتب تفسیر وقف ان سازم و از خواب بیدار شده
دواب و عمال انها را از مدرسه بیرون کرده کتابخانه ساخته
مدرسه را عمارت نمود سی و پنجم از خلفای عباسی الظاهر بالله

ابو منصور محمد بن الناصر لدین الله و ناصر او را در حیات خود
ولیعهد ساخته مدرسه بعد از پدر بر سریر خلافت نشسته اول حکمی
که کرد این بود که باج و خراج ممالک را بر انداخت و ندا فرمود که هر که
در ذمت پدرم ناصر چیزی داشته باشد که بملازمت امده انرا طلب
نماید و جمعی کثیر بدار الخلافه امدند هرچه دعوی کردند بعد از
تحقیق بدیشان داد و املاک وضیاع و عقار اهل سواد عراق
و بغداد را که ناصر بعضی از انرا بعلت خراج و برخی را باسم جریمه
و مصادره گرفته بود بدیشان باز داد و قبالهای انها را در خزانه
یافته بصاحبان رد کرد و در بعضی از تواریخ از وثیق رشیق نامی نقل نموده
که بعد از فوت ناصر در خدمت ظاهر بخزینه در امده بود نفایس و
نفایس را بدو مینمود حوضی بود سنگی که در عهد ناصر طلاها
کداخته در ان میریختند ظاهر فرمود که شاید خدا و تعالی مرا چندان
امان دهد که این زرها بمصرف وجوب رسانم من بخندیدم خلیفه از
سبب تبسم پرسید گفتم روزی در ملازمت ناصر باینجا رسیدم
و این بر که هنوز پر نشده بود بر زبان او رفت که ایا خدای تعالی مرا چندان
امان دهد که این بر که را پر کنم اکنون تو را از این دو مدعای مختلف
خنده امده مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز بود و در سنهٔ

ششصد و بیست و هشت وفات یافت سی و ششم از خلفای عباسی
المستظهر بالله ابو جعفر طاهر بن منصور مستظهر نیز سیرتی
پسندیده داشت و مردی رحیم دل بود و هر مالی که در مدت پانصد سال
اکثر خلفای بنی عباس جمع کرده بودند جمله را ببخشید در عهد او
ملک عرب رشک بهشت برین شد نشان خرابی نماند و در بغداد
ضیافت خانها ساخته و در ساعات روز و شب الوان اطعمه و انواع
فواکه و حلاوات در آنجا مهیا بود و هر کس که بیکی از ضیافت خانها
رسیدی نامبرده و هر چه خواستی میسر بودی و مستظهر بر سر جسر
مدرسه بنا نهاده با تمام رسانید در آنجا کتابخانه ساخته محتوی
بر کتب بسیار در انواع علوم و چهار مدرس که هر یک مذهبی داشتند
نصب کرده فرمود تا با هر مدرسی شصت و یک نفر از طلبه ملازمت
نمایند از جهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و غذا و انواع
حلاوات و غیر ذلک مقرر کرده و تولیت ابواب البر را در کف مؤید
الدین ابو طالب علقمی نهاد و مدت خلافت مستظهر شانزده
سال و ده ماه و هفت روز بوده و در سنه پانصد و چهل و چهار
وفات یافت سی و هفتم از خلفای عباسی المستعصم بالله عبد
الواحد بن مستنصر بالله و او ولد بیست و پنجم است و خلیفه سی و هفتم

از اولاد عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مستعصم بتجبر
و تکبر و کثرت اموال و نفایس جواهر و غیره از سایر خلفا ممتاز و مستثنی
بود و از ملوک اطراف و سلاطین اکناف و اکابر و معارف هیچکس را در
حضور او بار نبودی و در آستانهٔ دار الخلافه قطعه سنکی بر مثال حجر الاسود
انداخته بودند و از پیش طاق قصر آستینی از اطلس سیاه آویخته هر که
بآنجا میرسید آنرا میبوسید و آن جامه را مانند جامهٔ کعبهٔ معظمه
بر دیده میمالید چون سوار شدی طیلسان سیاه بر روی افکندی و مردم
بر کنار و غرفها و منظرها ساخته بودند در روز سواری او آنهارا
بکرایه میدادند و نوبتی حساب اجارهٔ آنهارا میکردند هزار مثقال
طلا برآمد گویند چهل هزار سوار در دیوان خلیفه علوفه میخوردند
سوای عساکری که در عهدهٔ ضبط امرا و ارکان دولت بودند و
مستعصم وزارت خود را با بن علقمی تفویض نموده بود و نوبتی میان
ساکنان محلهٔ کرخ بغداد که شیعی مذهب بودند و میان محلهٔ دیگر
که اهل سنت و جماعت بودند در روز عاشورا نزاعی بوقوع انجامید
و امیر احمد ولد مستعصم جانب محلهٔ اهل سنت گرفته محلهٔ کرخ را
غارت کرده و بسیاری از سادات بنی فاطمه را اسیر کرده زنان و
دختران ایشانرا سر و پا برهنه بر اسبان نشانده در بازار بگردانیدند

وابن علقمی که شیعی مذهب بود با خلیفه گفت که امیر احمد نسبت باولاد
رسول الله صلی الله علیه و آله استخفافی چنین نمود التماس از امیر المؤمنین
آنکه او را منع فرماید مستعصم بسخن وزیر التفات نکرد وابن علقمی در
صدد استیصال آل عباس بر آمده شنید که هلاکو خان بن چنگیز خان
از آب آمویه عبور کرده قلاع ملاحده را تسخیر نموده بنا بر این وزیر بعرض مستعصم
رسانید که بحمد الله والمنه امروز جمیع حکام انام و سلاطین ایام داغ
عبودیت و اخلاص امیر المؤمنین بر جبین دارند و هر سال چندین زر
و مال بی سببی در وجه سپاه بیجا مصروف میکردد اگر امیر المؤمنین
فرماید ایشان را باشتغال اعمال فرستم تا هم مواجب ایشان بآن
طایفه رسد و هم خزانه عامره را توفیری حاصل آید مستعصم از غایت
محبت مال و صلاح و فساد این مهم را برای وزیر گذاشت و ابن
علقمی در اندک روز کاری جمیع جند بغداد را در اطراف متفرق
گردانیده عرضه داشتی نزد هلاکو فرستاد باین مضمون که من نسبت
بمستعصم بی عقیده و عساکر این ولا هم متفرق چنانچه خان
عظیم الشان متوجه این دیار گردد من نوعی نمایم که بغداد مسخر او
شود هلاکو در بادی الرای این مکتوب را وقعی ننهاده تصور
کرد که ابن علقمی حیله کرده میخواهد او را ببغداد کشد نوبت دیگر

ابن علقمی مکتوبی بکرار رسال داشت هلاکو خواجه نصیر الدین محمد طوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد طلبیده مکاتیب وزیر دار الخلافه را باو نمود با خواجه مشورت کرد خواجه جواب داد که آنچه ابن علقمی نوشته در باب فساد اعتقاد خود نسبت بمستعصم راست است و اگر خان متوجه آنصوب شود او را فتح آن شهر میسر گردد چه اوضاع کواکب دلالت بران میکند که دولت بنی عباس بنهایت رسیده و هلاکو خان در سنهٔ ششصد و پنجاه و دو متوجه بغداد شده سرکرده را با دو هزار سوار در مقدمه روان ساخت و در آن ایام هرچند مخالف امرا خواستند که خلیفه را بکنایه و صریح از خواب غفلت بیدار سازند میسر نشد و چون خبر توجه هلاکو خان با ایشان رسید بی آرام شده صورت حال عرض کردند و خلیفه با ابن علقمی مشورت نموده وزیر گفت سپاه تتار را چه زهره و یارا که ببغداد توانند آمد اگر عورات و اطفال از بام خانها ایشان را سنگ باران کنند مجموع در کوچها ناچیز گردند بالجمله در شب تار سپاه تتار آب دجله در ابر لشکر بغداد کشودند و احمال و اثقال ایشان را بباد فنا و طوفان بلا دادند و روز دیگر اکثر آن طایفه در سیل فنا و مرگ از سر گذشت و جمعی که از غرق شدن خلاص شده بودند بضرب شمشیر کفار کشته و غرق و فنا گشتند امیر مجاهد الدین با سه نفر جان از آن غرقاب

× بساحل نجات کشیده ببغداد آمدند خلیفه چون ور ابیپیسته بار زبان
بکلمه الحمد لله علی سلامة المجاهد کشوده همچنان در مقام غفلت بود
و هلاکو ببغداد رسیده مستعصم در شهر متحصن شده بعد از دو ماه
خلیفه از طول ایام محاربه و مخاصمه ملول شده با ابن علقمی مشورت
نمود وزیر گفت صلاح در آن باشد که ابواب نزاع و جدال مسدود ساخته
دروازهای بغداد را بکشائیم و سلسله مصالحه را حرکت داده
و مجدد از خاندان چنگیزخان بجهت خلیفه در حباله زوجیت
در آوریم تا بدین حیله و وسیله بار دیگر عقد خلافت و سلطنت
انتظام یابد و مستعصم بکلمات او فریفته شد با دو پسر ابوبکر
و عبد الرحمن و جمع کثیر از علویان و فضلا و علما و اعیان با خوف
و رجا از دروازه بغداد بیرون آمده روی بار دوی هلاکو نهاده
چون بدرگاه خان رسید او را با دو پسر او باز داده باقی را موقوف
گردانیدند و همان لحظه آن طائفه را گردن زده و روی بقتل و
غارت آوردند و از کثرت کشتگان آب دجله خون ناب گردید
گویند عدد مقتولان بغداد بهزار هزار و هشتصد هزار رسید و ترکی با بجو
نام بجانه یکی از معارف رفته چهل طفل رضیع بقتل رسانید و
آتش قهر و صاعقه غضب چنان برافروخت که اسواق و محلات

وسور و قصور بغداد را پاک بسوخت و از آن همه نعمت اثری نماند

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی

خالی همی بینم چمن گویند ایلخان روز نهم صفر سنه ۶۵۶ بدار الخلافه

رفته امرا را با حضرت خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت

تو میزبانی و ما مهمانانیم آنچه در خور ما داری بیاور مستعصم این

سخن را حقیقت انگاشته در آنحال چندان خوف و رعب در راو

استیلا داشت که مفاتیح خزائن را نمیشناخت فرمود تا قفلهای

ابواب خزائن را شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ

و اقمشه مرصع آلات بنظر خان رسید ایلخان التفاتی بآنها نکرده

مجموع را بحاضران قسمت نمود و با خلیفه خطاب کرد که اموالیکه در

ظاهر است از بندگان ماست اما از مخفیات بگوی مستعصم اشارت

بصحن سرای دار الخلافه کرده آن زمین را کندند حوضی مملو از

سبیکهای طلا یافتند هر یک بوزن صد مثقال انگاه خان در

باب خلیفه با خواص مشورت نموده ایشان گفتند اهل اسلام او را

خلیفه بحق میدانند و بر نفوس و اموال خود حاکم میشناسند

اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکر بر او بپیوندند

و استعداد حرب از سر گیرد و دشمن را زندانی بهتر از تنگنای لحد

و منهی

و منزلی بهتر از معموره ندید نبود و ایلخان چون دانست که نصیحت از
شائبهٔ غرض مبرّا است بقتل خلیفه فرمان داد حسام الدّین منجّم
این خبر شنیده گفت اگر خلیفه کشته گردد عالم تاریک و سیاه
گردد و آثار قیامت ظاهر شود از این کلمات ایلخان متوهّم شده با
خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی در این باب مشورت نمود خواجه ترسید
که مبادا هلاکو در صدد امتحان او باشد لاجرم گفت زکریّا معصوم
و امام حسین مظلوم را بقتل رسانیدند هیچ از این علامات ظهور
نیامد حسام الدّین از کجا میگوید که این احوال بر قتل امیر عباس مرتّب
گردد و ایلخان در این باب از حسام الدّین مچلکاه خواسته و او چون
مچلکاه داده بعضی گفتند که شمشیر را بخون خلیفه رنگین نتوان ساخت
لاجرم هلاکو توهّم نموده فرمود تا خلیفه را در نمد پیچیده بر
شیوه آنکه نمد میمالند تا اجزا و اعضای او را چنان ساختند
که از حس و حرکت باز ماند و جاه بنی عبّاس بچاه مغرب فنا غروب
نموده آفتاب دولت مغولان از مشرق اقبال طالع شد و شیخ
سعدی شیرازی در مرثیهٔ او گفته است آسمان را حق بود
گر خون ببارد بر زمین بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الْاَبْصار و در کتب تواریخ مسطور است

که چون خراسانیان بن ابو العباس را با اقربا از خانه ابو سلمه بیرون
آورده بمسجد بردند خلایق با او بیعت کردند عمّ خود عبد الله
ابن علی را بحکومت شام فرستاد و چون عبد الله در شام متمکن
گشت اکابر بنی امیه نزد وی تردد آغاز نموده در روزیکه هشتاد
نفر از انطایفه در مجلس او حاضر بودند یکی از موالی بنی هاشم
قصیده غرا مشتمل بر مدح آل عباس و ظلمی چند که از بنی امیه
نسبت بآل محمد صلی الله علیه و آله صادر شده بود انشا نموده
در انمجلس برخواسته برخواند چون بدینجا رسید که بنی امیه
امام حسین علیه السلم را با اهل بیت و برادران کشتند و مراکب بر جسد
ایشان دوانیدند و عورات و اهل بیت طاهرین را بشتران نشانده
بشام بردند و زید بن علی بن الحسین را بعد از دو سال که مرده بود
از قبر بیرون آورده بردار زدند و عاقبت بسوختند آتش غضب
عبد الله بنوعی در اشتعال آمد که دود از دودمان آن طائفه
برآورد و فرمود تا بضرب چماقهای آهنین استخوانهای آن هفتاد
نفر را مانند پنبه محلوج ساختند و فرشها بر زیر ایشان انداخته
شیلان کشیدند و بقیه بنی امیه را گرفته گردن زدند و اجساد
آن طایفه را بر سر راهها انداختند تا کلاب و ذئاب طعمه ساختند

وقبور تمام بنی امیه را سوای قبر عمر بن عبد العزیز شکافتند در قبر
معاویه قدری خاک سیاه در گور یزید پارهٔ خاکستر دیدند و سر
عبد الملک مروان وجسد هشام بن عبد الملک را که هنوز از هم نریخته
بود در آتش انداخته بسوختند دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند فَاعْتَبِرُوا یا اُولِی الاَبصار
سعدی شیرازی در آنوقتی که مار او فتنه خوش بود ز هجرت ششصد
پنجاه و شش بود مولوی رومی مطلع تاریخ این سود او سود
سال هجرت ششصد و شصت و دو بود حافظ شیرازی ره
بسال هفتصد و هفتاد بد که در شیراز تمام کشته بیکر و زجمع
این اشعار بد شمنان هنشین حافظ تو لاکن نجات خویش طلب
کن بجو هشت و چهار پس تاریخ شعر مثنوی شش سال بعد از
شعر سعدی میباشد و تاریخ شعر حافظ صد و هشت سال بعد
از تاریخ شعر مثنوی و یکصد و چهارده سال بعد از شعر شیخ
سعدی و نیز تشیع خواجه حافظ از شعر دویم او ظاهر است مجنون لیلی
وشغلت عن فهم الحدیث سوی ما کان عنک فانه شغلی
قبل ارسلت شیئا قلیلا یقل عن قدر مثلک فابسط ید
العذر فیه واقبله منی بفضلک لا ادری تو لک لیال للمسرات

وانقضت

وَانقضتْ لِكُلِّ زمانٍ غايةٌ وتمام فسرعان ما مرّت وولّت
ولَيتها تدومُ ولكن ما لهنّ دوامٌ وقال اخر لِلّهِ ايّام تقضّت
لَنا ما كانَ احلاها واهناها مرّت فلم يبق لنا بعدها شيءٌ
سوى ان نتمنّاها وقال اخر مالي سوى قرعي لبابك حيلة
فلئن رددت فايّ بابٍ اقرعُ فائدة هرگاه نشادر محلول را
در مکان نمناکی گذارده باشند یا با سرکه حل نموده باشند در
هر مکانی که باشد مار و عقرب و جمیع جانوران زمین از آن مکان
فرار نمایند در پای کوی تو سرِ ما میتوان برید نتوان برید
از سرِ کوی تو پای ما لقائل ای مردگان زخاک یکی سر برون
کنند بر حال زندهٔ بتر از خود نظر کنند فی المثل اجلس حیث
یُؤخذ بیدك وتبرّ لا حیث یُؤخذ برجلك وتجر ودیگری
باین مضمون گفته چه میدانستی افتادن بیکبار نبایستی
چنین بالا نشستن بپای خویش رفتن به نبود بی
کز اسب افتادن وگردن شکستن قبل لقاء الحبیب تفرّج
الکروب وفراقه یقرح القلوب ونعم ما قیل ولمّا توافینا
بمنعرج اللّوی بکینا الی ان کدت بالدّمع اغرق فقالت
اتبکی والتّواصل بیننا فقلت لسنا بعده نتفرّق

ومن جملة کلمات الشیخ محی الدین الاعرابی فی فتوحاته فابکی
ان نأوا شوقاً الیهم وابکی ان دنوا خوف الفراق وفی
کشکول البهائی علیه الرحمه من کتاب الاغانی لابی الفرج الاصفهانی فی
من المجلد الخامس منه اعشی همدان هو عبد الرحمن بن عبد الله اسر
مدّة فی بلاد الدیلم ثم ان بنتاً للعلج الذی کان اسره احبته و
صارت الیه لیلاً ومکنته من نفسها فاصبح وقد واقعها ثمان
مرّات فقالت له یا معشر المسلمین اهکذا تفعلون بنسائکم فقال
نعم فقالت هذا هو العمل الذی به نصرتم ثم قالت افرایت
ان خلصتک تصطفینی لنفسک فقال نعم وعاهدها فلما
کان اللیل حلّت قیوده واخذت به طریقاً تعرفها وهربت
معه فقال فی ذلک شاعر من اسرآء المسلمین فمن کان
یفدیه من الاسر ماله فهمدان یفدیها الغداة ابورها
وقیل بالفارسیّة مقرّر است که از بهر فک قید اسیر
بدادن زر وفدیه برند جمله پناه ولی قبیله همدان ز قید
اسر شوند رها بسختی کیر وبزور ضرب کلاه
صافی دردا که دوای درد پنهانی ما افسوس که چارهٔ
پریشانی ما در عهدهٔ جمعی است که پنداشته اند

آبادی خویش راز ویرانی ما مولوی معنوی چون قلم اندر نوشتن میشتافت چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
چون قلم در وصف اینحالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چهارم آسمان سر در کشید

ولهُ ایضاً

هر که او بنهاده ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند

فصل الخطاب عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم ارحم خلفائی ثلث مرات فقیل له یا رسول الله و من خلفائک قال الذین یأتون من بعدی و یروون عنی احادیثی و سنتی فیعلمونها الناس من بعدی و قال ابو عبد الله علیه السلام فی حدیث ینظران من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رد و الراد علینا الراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله و عن ابی خدیجة قال بعثنی ابو عبد الله علیه السلام الی اصحابنا فقال

فقال لهم ایاکم اذا وقعت بینکم خصومة او تداری فی شئ من الاخذ
والعطاء ان تحاکموا الی احد من هؤلاء الفساق اجعلوا بینکم
رجلا قد عرف حلالنا وحرامنا فانی قد جعلته علیکم قاضیا
وایاکم ان یخاصم بعضکم بعضا الی السلطان الجائر وفی
التوقیع الرفیع عن صاحب الدار علیه السلام اما الحوادث الواقعة
فارجعوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم حجتی علیکم وانا
حجة الله وفی الفقه الرضوی منزلة الفقیه فی هذا الوقت
کمنزلة الانبیاء فی بنی اسرائیل وفی المستند فی حدیث مجاری
الامور والاحکام علی ایدی العلماء بالله الامناء علی حلاله
وحرامه ودر احتجاج طبرسی ره از توقیع مبارک نقل نموده که فرمود
واما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفا
لهواه مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه وذلک لا یکون
الا بعض فقهاء الشیعة لا کلهم فان من رکب من القبائح
والفواحش مراکب علماء العامة فلا تقبلوا منهم شیئا
ولا کرامة قال محمد بن الحسن بن علی الحر العاملی عامله الله بلطفه
الخفی والجلی فی کتاب الفوائد الطوسیة فائدة حدیث علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل لا یحضرنی ان احدا من محدثینا

رواه في شيء من الكتب المعتمدة نعم نقله بعض المتأخرين من علمائنا
في غير كتب الحديث وكأنه من روايات العامة او موضوعاتهم
ليجعلوه وسيلة الى الاستغناء بالعلماء من الائمة عليهم السلام ولأنه
يناسب طريقتهم فقد افرطوا في تعظيم علمائهم مع علمهم بفسق
اكثرهم واعتقادهم فيهم لا يقصر عن اعتقاد الامامية في ائمتهم
بل ربما زاد عليه كما يظهر لمن خالطهم او تامل كتبهم وكاد ان يدل عليه
الحديث الذي رواه الطبرسي في الاحتجاج عن العسكري عليه السلام
في التقليد وهو طويل ولانهم يعتقدون ان العلماء يغنون عن
الامام كما اشار اليه القاضي عبد الجبار في المغني وهم يطلقون
على علمائهم لفظ الائمة وعلى كثير منهم لفظ الامام كما في كتب
رجالهم وغيره من كتبهم ويحتمل كونه من روايات الصوفية
او موضوعاتهم لارادة اثبات ما يدعونه من الكشف وما يترتب عليه
من المفاسد التي ليس هذا محل ذكرها وقد نقل الشيخ زين
الدين في شرح دراية الحديث عن جماعة من مشايخ الصوفية
انه يجوز عندهم وضع الحديث فكيف يجوز حسن الظن بهم
في نقل الحديث وعلى تقدير ثبوته في كتب حديثنا المعتمدة
من غير طريق العامة او الصوفية حيث انهم متهمون في نقله

كما

کما عرفت فقد تقرر ان وجه الشبه لا عموم له بل یکفی صفة واحدة من الصفات المشترکة بین المشبه والمشبه به فهو یحتمل وجوها اثنی عشر احدها ان یکون المراد بعلماء الامة الائمة الاثنی عشر علیهم السلام و یکون وجه الشبه العصمة ولا ریب فی ثبوتها من الطرفین بادلة مذکورة فی محلها و ثانیها ان یکون المراد بهم الائمة و وجه الشبه کونهم حجة الله علی الخلق و کون طاعتهم مفترضة و ثالثها کون المراد بهم الائمة علیهم السلام و وجه الشبه الفضل و الشرف و علو المنزلة عند الله لکن اعتقادنا الامامیة ان کل واحد منهم اشرف من کل واحد من انبیاء بنی اسرائیل و حینئذ یکون من عکس التشبیه لان المشبه اقوی وله نظائر و یمکن تصحیحه بحمله علی الانکار و بان المشبه به اقوی من حیث ان المخاطبین لا ینکرونه انما ینکرون المشبه بوجه اخر و هو ان الائمة لما کانوا اثنی عشر و انبیاء بنی اسرائیل الوفا کثیرة لا تکاد تحصی کان المشبه به اقوی اذ لا یبعد کون ثوابهم کلهم اکثر من ثواب اثنی عشر اماما و قد صرح المرتضی ره فی رسالة تفضیل الانبیاء و الائمة علی الملائکة بان الافضلیة المراعات فی هذا الباب هی زیادة ما یستحقه الافضل من

الثواب وصرح ايضاً بان ذلك امر لا يهتدي العقل بمجرده
على معرفته وانما من يعرف النقل واجاب بمثل ما اجبنا به هنا
من قوله تعالى لن يستنكف المسيح ان يكون عبداً لله ولا الملئكة
المقربون واجاب بغير ذلك ايضا ورابعها ان يكون المراد
بهم الائمة عليهم السلام ووجه الشبه فرض الطاعة او كون
كل واحد منهم اعلم اهل زمانه او كون علمه من الله ولو بالالهام
ونحو ذلك وخامسها ان يكون المراد بهم الائمة عليهم السلام
ويكون وجه الشبه انه لا يخلو زمان منهم بل في كل زمان واحد
منهم او اثنان فصاعداً لما تقرر من وجوب النبوة والامامة
وسادسها ان يكونوا هم المراد من العلماء ويكون وجه
الشبه كونهم في زمانهم مظلومين مقتولين خائفين وتارة غائبين
فان ذلك موجود في الطرفين وسابعها ان يكون المراد
جميع علماء الامة ويكون وجه الشبه وجوب العلم بما يروونه عنه
وعن اهل بيته ع كما في طرف المشبه به اذا نقلوا عن الله او عن
صاحب الشريعة في ذلك الزمان او اوصيائه وثامنها ان يكون
المراد جميع العلماء ويكون وجه الشبه كثرتهم فان هذا المعنى
موجود في الطرفين ويكون حينئذ اخبارا بالغيب واعجازا له عليه

وتاسعها ان یراد العلماء ویکون وجه الشبه وجودهم فی کل عصر
مع قطع النظر عن الکثرة وهو حینئذ اعجاز له علیه السلام لمطابقة
الخبر الواقع الی الآن وعاشرها ان یکون المراد العلماء ویکون وجه
الشبه تحمل المشاق الکثیرة والمتاعب العظیمة من الظلمة و
الخوف فان هذا الوصف موجود فی المشبه به وفیه اعجاز ایضا
وان نوقش فی عدم کونه کلیا فالجواب ما مر فی حدیث الدنیا سجن
المؤمن وحادی عشرها ان یکون المراد العلماء ویکون وجه الشبه
عدم اطاعة الرعیة لهم فان هذا الوصف غالب فی المشبه والمشبه به
وفیه ایضا اعجاز وثانی عشرها ان یکون المراد العلماء ووجه الشبه
کثرة العلم فان علماء الامة اذا تعلموا العلوم المنقولة عنه وعن اهل
بیته علیهم السلام فقد علموا علما کثیرا وحسن التشبیه بانبیاء
بنی اسرائیل فی العلم فان المشبه به ینبغی ان یکون اقوی ولو باعتبار
کثرة الانبیاء او کثرة علومهم وزیادتها علی علوم علماء الائمة
علیهم السلام فانهم اعلم قطعا ویحتمل وجوها اخر بل یحتمل کون وجه الشبه
مجموع الصفات وامثالها او ما یمکن اجتماعه منها والله اعلم

سعدی بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم میرود و
نمیرود ناقه بزیر محملم بار بیفکند شتر چون برسد

بمنزلی باد دلست همچنانکه بطرّار منزلم ای تو که بار میکشی
صبر کن و سبک برو کز طرفی تو میکشی وز طرفی سلاسلم
بار کشیده جفا پرده دریده وفا راه ز پیش و دل ز پس
واقعهٔ ایست مشکلم گویند وقتی بر عارض ایاز خطی دمیده
سلطان محمود بغرد و سبی فرمود که در آن امر بدان هنر شعری بگوید
گفت مستانست بتا چشم تو و تیر بدست بس کس که ز تیر چشم
مست تو برست گر پوشد عارض تو زره عذر ش هست
کو تیر بتو بسد همه کس خاصه ز مست فی کتاب کنز الفوائد للشیخ
الجلیل ابو الفتح محمّد بن علی الکراجکی رحمه الله وجدت فی امالی شیخنا
المفید رضی الله عنه ان ابا الحسن علی بن میثم رض دخل علی الحسن بن سهل والی جانبه ملحد قد
اعظم النّاس حوله فقال له قد رایت عجبا قال وما هو قال رایت
تعبر النّاس من جانب الی جانب بغیر ملّاح ولا ناصر قال فقال له
الملحدان هذا اصلحک الله لمجنون قال وکیف قال لانّه یذکر
عن خشب جماد لا حیلة له ولا قوّة ولا حیوة فیه ولا عقل انّه
یعبر النّاس و یفعل فعل الانسان کیف یصحّ هذا فقال له ابو
الحسن فایّما اعجب هذا او هذا الماء الّذی یجری علی وجه الارض
یمنة و یسرة بلا روح ولا حیلة ولا قوی و هذا النّبات الّذی

شخصیکه دنیا را بخواهد ناپسند مبر و از آخرت محروم خواهد بود

یخرج من الارض والمطر الذی ینزل من السماء کیف یصح ما تزعمه من ان لا مدبر له کله وانت تنکر ان تکون سفینة تتحرک بلا مدبر وتعبر الناس بلا ملاح فاکفهت الملحد لما للنبی حبیب الثقفی

اذا مت فادفنی الی جنب کرمة
تروی عظامی فی الممات عروقها

ولا تدفننی فی الفلاة فاننی
اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها

اباکرها عند الشروق وتارة
یعاجلنی عند المساء غبوقها

وللکاس والصهباء حق معظم
ومن حقها ان لا تضاع حقوقها

مثنوی

چونکه جمع مستمع را خواب برد
سنگهای آسیا را آب برد

رفتن این آب فوق آسیاست
رفتنش در آسیا بهر شماست

چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند

فی سورة البقرة فمن الناس من یقول ربنا آتنا وما له فی الاخرة من خلاق ومنهم من یقول ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وفی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوف الیهم اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا وباطل ما کانوا یعملون وفی سورة الشوری من کان یرید حرث

 هركه دنيارا بخواهد باو داده مشود ويرا ز آخرت نصيبى بدر

الآخرة نزد له في حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له
في الآخرة من نصيب وفي سورة بني اسرائيل من كان يريد العاجلة
عجلنا له فيها ما نشاء لمن نريد ثم جعلنا له جهنم يصليها
مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة وسعى لها سعيها وهو مؤمن
فاولئك كان سعيهم مشكورا كلا نمد هؤلاء وهؤلاء من عطاء
ربك وما كان عطاء ربك محظورا مثنوى

ننك ولوك وخفته شكل وبى ادب	سوى او مغيژ واو را مطلب

لوك چيز حقير وزبون وناچيز است وبمزيدن با چهار دست وپا چون
طفلكان حركت كردن جميع الكتب يدلس قراها ملال وفتور
او سامة سوى هذا الكتاب فان فيه بدائع لا تمل الى القيامة
قيل لو وصفت الدنيا نفسها المتنقل بمثل قول ابى نواس

الا كل حى هالك وابن هالك	وذو نسب في الهالكين عريق
اذا امتحن الدنيا لبيب تكشفت	له عن عدو في ثياب صديق

قال رجل للآخر مات ابوك وهو اصلك ومات ولدك وهو فرعك
ومات اخوك وهو مثلك لا ادرى ذهب الذين اذا راونى
مقبلا سروا وقالوا مرحبا بالمقبل وبقى الذين اذا راونى
مقبلا عبسوا وقالوا ليته لم يقبل في الوافي نقلا عن الفقيه

عن ابی عبد الله ع قال الشجاعة فی اهل خراسان والباءة فی اهل بربر والسخاء والحسد فی العرب فتخیروا لنطفکم وروی فی الفقیه ایضا عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال اکثر اهل النار العزاب

قصه آنکه در یاری بکوفت گفت کیست گفت منم گفت چون توئی در نگشایم که کسی از یاران نشناسم که من باشد دفتر اول صفحه ۱۰۲

آن یکی آمد در یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمد
گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست
خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد که وا رهاند از نفاق

چون توئی تو هنوز از تو نرفت — سوختن بایدت اندر نار تفت
رفت آن مسکین و سالی در سفر — در فراق دوست سوزید از شرر
پخته گشت آن سوخته پس باز گشت — باز گرد خانه انباز گشت
حلقه زد بر در بصد ترس و ادب — تا نجهد بی ادب لفظی ز لب
بانگ زد یارش که بر در کیست آن — گفت بر در هم توئی ای دلستان
گفت اکنون چون منی ای من درآ — نیست گنجائی دو تن در یک سرا
چون یکی باشد همه نبود دوئی — هم منی برخیزد آنجا هم توئی

وفی المجلد العاشر من بحار الانوار عن ابن عباس قال مرضت فاطمة مرضا شدیدا فقالت لاسماء بنت عمیس الا ترون الی ما بلغت فلا تحملینی علی سریر

ظاهر فقالت لا لعمری ولکن اصنع نعشا کما رایت یصنع بالحبشة قالت
فاریته فارسلت الی جرائد رطبة فقطعت من الاسواق ثم جعلت علی السریر
نعشا وهو اول ما کان النعش فتبسمت وما رایت متبسمة الا یومئذ وفیه
ایضا عن اسماء بنت عمیس ان فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه قالت
للاسماء انی قد استقبحت ما یصنع بالنساء انه یطرح علی المرأة الثوب
یصفها لمن رای فقالت اسماء یا بنت رسول الله ص انا اریک شیئا رایته
بارض الحبشة قالت فدعت بجریدة رطبة فحنتها ثم طرحت علیها
ثوبا فقالت فاطمة ع ما احسن هذا واجمله لا تعرف به المرأة من الرجل و
فی الفقیه قال الصادق ع اول من جعل له النعش فاطمة بنت محمد ص و فی
الکافی فی باب تشییع الجنازة عن ابی عبد الله علیه السلم قال اول نعش احدث
فی الاسلام نعش فاطمة علیها السلم انها اشتکت شکوتها التی قبضت
فیها وقالت للاسماء انی نحلت وذهب لحمی الا تجعلین لی شیئا
یسترنی قالت اسماء انی اذ کنت بارض الحبشة رایتهم یصنعون
شیئا افلا اصنع لک فان اعجبک صنعت لک قالت نعم فدعت بسریر
فاکبته لوجهه ثم دعت بجرائد فشددته علی قوائمه ثم جللته ثوبا
فقالت هکذا رایتهم یصنعون فقالت اصنعی لی مثله استرینی
سترک الله من النار کفن هر دارو که ایشان کرده اند ان

عمارت نپشت و بر آن کرده اند مثنوی استن حنانه از هجر رسول

ناله میزد همچو ارباب عقول / در میان مجلس وعظ آنچنان

کز وی آگه گشته هم پیر و جوان / در تحیر مانده اصحاب رسول

کز چه مینالد ستون با عرض و طول / گفت پیغمبر چه خواهی ای ستون

گفت جانم از فراقت گشت خون / از فراق تو مرا چون سوخت جان

چون ننالم بی تو ای جان جهان / مسندت من بودم از من تاختی

بر سر منبر تو مسند ساختی / پس رسولش گفت کای نیکو درخت

گر همی خواهی ترا نخلی کنند / شرقی و غربی ز تو میوه چنند

یا در آن عالم حقت سروی کند / تا تر و تازه بمانی تا ابد

گفت آن خواهم که دائم شد بقاش / بشنو ای غافل کم از چوبی مباش

آن ستون را دفن کرد اندر زمین / تا چو مردم حشر گردد یوم دین

مرحوم آقا محمد علی کرمانشاهی رحمه الله در کتاب مقامع الفضل فرموده
سئوال طول عوج بن عنق چه قدر بوده و او در چه عصر بوده و عاقبت
امرش چه نحو شد جواب بعض [illegible] آخوند ملا فتح الله در تفسیر آیهٔ و لقد اخذ الله
میثاق بنی اسرائیل از سورهٔ مائده چنین فرموده که در آثار آمده که حق
موسی علیه السلام را وعده فرموده بود که زمین مقدسه که ایلیا است از آنجا
یا عمورا [illegible] شام بر بنی اسرائیل ارزانی فرماید و اعوضع را نوقت مساکن

جبّاران بود و ایشان از عمالقه بگفتند مردمی بلند بالا و توانا بودند
از بقیهٔ قوم عاد چون لشکر فرعون غرق شدند و مصر بر بنی اسرائیل مقرر
شد فرمان الهی در رسید که بارض مقدسه روید که هزار ده دارد و در
هر دهی هزار باغست و جهاد کنید با جبّاران پس موسی دوازده نقیب
از لشکر اختیار کرد که هر یک کافل مهمات سبطی باشند از دوازده سبط
پس با قوم خود نزدیک اریحا رفتند نقیبان به تجسس عمالقه مشغول
شدند پس با یکی از جبّاران ملاقات کردند که او را عوج بن عنق گفتندی
درازی او بقول اکثر سه هزار و سیصد سی و سه ذرع و ثلثی بود
روزها سر و سینهٔ او از ابر گذشته بود و از ابر بخوردی و ماهی را در
دریا گرفتی و باقتاب کباب کردی و بخوردی و در ایام نوح که آب از
سر کوهها صد گز گذشته بود تا بالای ساق او بود و او را سه هزار
سال عمر بود و عنق که مادر او بود دختر ادم بود و هر انگشتی از انگشتان
عنق سی ذرع بود و هر ناخنی چون داسی بود مرویست که روزی از
صحرا می امد بشتهٔ هیزم که بالای قوهٔ خودش بود برداشته که این دوازده
نقیب باو رسیدند چون ایشانرا بدید از کوتاهی قامت ایشان متحیر شد
با انکه هر یکی از ایشان را چهل ذرع بالا بود پس ایشانرا در دامن گذاشته
دامن بر میان زد و نزد مادر اورد و بر بخت تعجب گفت که اینها امده اند

با مثال کنند و زمین و شهرها را تصرف کنند پای بر سر ایشان نهیم و پامال
کنیم مادرش گفت روا نباشد ایشان را رها کن تا بروند و خبرها را بقوم
خود برسانند البته باز گردند با امثال نکنند چون باز ایشان
در آمدند هر خوشه انگور را دیدند که بیست نفر نتوانستی بر داشت
و پنج نفر در پوست انار ایشان می گنجید پس باز گشته با یکدیگر گفتند که
بنی اسرائیل را از حال این قوم خبر نتوان کرد که نافرمانی کرده بمصر باز
گردند پس بلشکرگاه خود آمده قول را بجز با ایشان از غیب کردند موسیٰ را
از حقیقت حال خبر دادند موسیٰ با دل قوی قوم بر داشته متوجه جبابران
شد عوج خبردار شد بیامد و بلشکر موسیٰ نگریست و بقدر عرض
لشکر موسیٰ پاره از کوه بر بید بر سر گرفت تا بر سر ایشان فرود آورد
و همه را بیکبار بکشد خدای تعالیٰ مرغی را فرستاد تا پاره الماس بمنقار گرفته
بر کوه آورد سر او ریخت و سوراخ مدور کرد و آن سنگ در گردن او
افتاد مانند طوق عوج هر چند خواست که از گردن خود بدر آورد نتوانست
موسیٰ بیامد و او را بدان حال بدید خوشحال شده عصای خود را که چهل
ذرع بود و خود هم نیز چهل ذرع بوده و چهل ذرع هم بر جست و آنرا
بر عوج زده بر کعب او آمد و از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد بنی اسرائیل
بیکبار بر او تاخته تیغها بر کشیدند و او را پاره پاره کردند و در خبر آمده که

مدت سه هزار سال استخوان او پل رود نیل بود تمام شد کلام مفسر
قاصر گوید که طول هر انسان مستوی الخلقه سه ذرع و نیم است بذراع
دست خودش و هر ذرعی دو شبر است و شبر و قدمش مساوی اند
و هر یک موافق عرض دوازده اصبع است و از این جهت فقهاء در باب
اوقات نماز قدم میگویند سبع شاخص میخواهند و همچنین مرد ذراع
از دو سبع ست و اطلاق اخبار نیز بر این وارد است و نظر بملاحظه
استواء خلقت و ظاهر حال مراد بذراع در اینجا شرعی است که اطلاق
ذراع منصرف بان است بنا بر این طول عوج بنا بر قول ابو الفتوح
بحساب فرسخ بیست و هفت فرسخ و سه ربع فرسخ است و بیست و سه
ذراع و ثلث بیشود دو ذراع او هشت فرسخ است الا هشتصد
و پنجاه ذراع و ده جزو از بیست و یک جزو ذراع و هر یک از
شبر و قدم او نصف ذراع است و از کتاب ابلسونیک نقل کرده
اند که طول ذکر برخواسته انسان مستوی الخلقه بعرض ده اصبع
است و از بعضی تا بیک وجب که دوازده اصبع است میرسد و در آن
کمال لذت زنان میباشد و از بعضی تا بهشت اصبع میرسد که
موجب کمال نفرت و عصیان زنان است و در تحفه مذکور است
که مردان و زنان را قضیب و عنق رحم کمتر از شش انگشت

مضموم و بلند تر از دوازده انکشت نمی باشد و متوسط نفلد
نه انکشت است و بعد از موازنه انکشتان مرد و زن موافقت
و مباینت ایشان معلوم میشود و طویل را با قصیر مباینت
بمرتبه ایست که بعلت ذات نا صلاح پذیر نیست و جمله اطبّا
اتفاق کرده اند که هر گاه رحم و قضیب موافق باشند طرفین
درد و سستی و کوتاهی نمیکنند بد ستور هر گاه توافق در
طرفین نباشد در بنا فرزند تخلف عبث نماید قاصر کوید مؤید
این مقال است که در این عصر زنی شوهری کرد و بعد از تحقق
حیض و بلوغ زیاده بر ده سال با هم بودند و از ایشان ولدی
نشد پس مرد از برای امتحان زنی کرفت و در همان سال از برای
او فرزند شد و بنابر غالب ذکر برخواسته عوج سه فرسخ و ربع
و ششصد و چهل و پنج ذرع و نیم و چهار جزء از دو بیست و پنجاه
و دو جزء ذراع می باشد و از حکایت مسطوره مستفاد میکرد
که طوفان نوح ع عالمگیر نبود و نظر ببقاء عوج و مادرش
اینکه مادر عوج زیاده از سه هزار سال عمر نمود و در قاموس
مذکور است که عوج بن عوق بضم عین بن متولد شد در منزل
ادم ع و زندگانی کرد تا زمان موسی ع و نیز در آن مذکور است که

عوق بر وزن نوح پدر عوج طویل است و هر که عوج بن عنق
گوید پس بتحقیق خطا کرده است قاصر گوید ظاهر آنست که صاحب
قاموس خطا کرده و حق با مشهور است که عوج بن عنق میگویند
بر فرضیکه پدر عوج عوق باشد نیز اگر عنق مادر او نیز باشد ظاهرا
مخفف عناق است مثل ذراع و عناق دختر حضرت آدم است
چنانچه ثقة الاسلام در کافی در باب این حدیث را ذکر کرده است
از حضرت صادق ع که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود بدرستیکه
بغی میکشاند اصحاب خود را باتش بدرستیکه اول کسیکه
سرکشی نمود بحقتعالی عناق دختر آدم بود محل نشستن
او یکجریب در یکجریب بود و از برای او بیست انگشت بود و
در هر انگشتی دو ناخن مانند دو داس پس مسلط شد بر او شیری
و کرکسی که او را کشتند و او اول کشته بود که حقتعالی او را
کشت و موافق مذهب شیعه باید عوق از جن باشد یا نواده
آدم باشد یا آنکه عناق نواده باشد مجازا او را دختر گفته باشند
تمام شد آنچه آقا محمد علی در مقامع الفضل فرموده جامع اوراق
گوید کلینی علیه الرحمه در کافی در کتاب نکاح در باب ان الله
تبارک و تعالی خلق للناس شکلهم باسناد خود از حضرت

ابیعبد الله ع روایت کرده قال اتی النبیّ صلی الله علیه و آله رجل
فقال یا رسول الله انی احمل اعظم ما یحمل الرّجال فهل یصلح
لی ان اتی بعض ما لی من البهائم ناقة او حمارة فانّ النساء لا یقوین
علی ما عندی فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله ان الله
تبارک و تعالی لم یخلقک حتی خلق لک ما یحتملک من
شکلک فانصرف الرّجل و لم یلبث ان عاد الی رسول الله ص
فقال له مثل مقالته فی اوّل مرّة فقال له رسول الله ص
فاین انت من السّوداء العنطنطة قال فانصرف الرّجل فلم
یلبث ان عاد فقال یا رسول الله اشهد انّک رسول الله
حقّا انی طلبت ما امرتنی به فوقعت علی شکلی ممّا یحتملنی
و قد اقنعنی ذلک انتهی و فی مجمع البحرین فی مادّه عنط فی حدیث
التزویج این انت من السّوداء العنطنطة ای الطّویلة العنق
مع حسن قوام و فی معیار اللّغة العنط کسبب طول العنق
او الطّول عامّة و العنطنط کسفرجل الطّویل دیدی یار
که غم یار دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
برقع از پردهٔ لیلی بکشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد
از یک نگاه خرمن عمرم بباد داد ای وای اگر نگاه دگر سوی من کند

في كتاب كنز الفوائد للشيخ الجليل ابو الفتح محمد بن علي الكراجكي رحمه الله وجدت في امالي شيخنا المفيد رضي الله عنه ان ابا الحسن علي بن ميثم رضي الله عنه دخل على الحسن بن سهل والى جانبه ملحد قد اعظم الناس حوله فقال له قد رايت عجبا قال وما هو قال رايت سفينة تعبر الناس من جانب الى جانب بغير ملاح ولا ناصر قال فقال له الملحد ان هذا اصلحك الله لمجنون قال وكيف قال لانه يذكر عن خشب جماد لا حيلة له ولا قوة ولا حيوة فيه ولا عقل انه تعبر الناس ويفعل فعل الانسان كيف يصح هذا فقال له الحسن فانما اعجب هذا او هذا الماء الذي يجري على وجه الارض يمنة ويسرة بلا روح ولا حيلة فبهت الملحد

علل الشرائع من جملة ما سئله الشامي عن مولينا امير المؤمنين صلوات الله عليه في مسجد الكوفة في حديث طويل الى ان قال لم صار الميراث للذكر مثل حظ الانثيين فقال عليه السلام من قبل السنبلة كان عليه ثلاث حبات فبادرت اليه حوا فاكلت منها حبة واطعمت ادم حبتين فمن اجل ذلك ورث الذكر مثل حظ الانثيين وسئله كم كان عمر ادم فقال تسعمائة سنة وثلثين سنة

وسئل عن اول من قال الشعر فقال آدم علیه السلام قال وما کان شعره
قال لما انزل الی الارض من السماء فرای تربتها وسعتها وهواها
وقتل قابیل هابیل قال آدم علیه السلام

تغیرت البلاد ومن علیها ... فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم ... وقل بشاشة الوجه الملیح

الی ان قال وسئل عن خمسة من الانبیاء تکلموا بالعربیة فقال
هود وشعیب وصالح واسمعیل ومحمد صلی الله علیه وآله و
سئل رجل آخر فی جملة مسائل قال ما کلام اهل الجنة فقال ع
کلام اهل الجنة بالعربیة وسئل عن کلام اهل النار فقال ع
بالمجوسیة ثم قال الیه رجل آخر فقال یا امیر المؤمنین اخبرنی
عن یوم الاربعاء وتطیرنا منه وثقله وای اربعة هو قال ع آخر
اربعاء فی الشهر وهو المحاق وفیه قتل هابیل اخاه ویوم
الاربعاء القی ابرهیم ع فی النار ویوم الاربعاء وضعوه فی
المنجنیق ویوم الاربعاء غرق الله عز وجل فرعون ویوم
الاربعاء جعل الله عالیها سافلها ویوم الاربعاء ارسل
الله عز وجل الریح علی قوم عاد ویوم الاربعاء اصبحت کالصریم
ویوم الاربعاء سلط الله علی نمرود البقة ویوم الاربعاء

طلب فرعون موسى ليقتله ويوم الاربعاء خرّ عليهم السّقف
مِن فوقِهِم ويوم الاربعاء خرب بيت المقدس ويوم الاربعاء
خُرّب مسجد سليمان بن داود باصطخر من كورة فارس ويوم
الاربعاء قتل يحيى بن زكريا ويوم الاربعاء اظلّ قوم فرعون
اوّل العذاب ويوم الاربعاء خسف الله بقارون ويوم الاربعاء
ابتلى ايّوب بذهاب ماله وولده ويوم الاربعاء ادخل يوسف
السّجن ويوم الاربعاء قال الله عزّ وجلّ انا دمّرناهُم وقومَهم
اجمَعينَ ويوم الاربعاء اخذتهُمُ الصّيحَة ويوم الاربعاء عقرت
النّاقة ويوم الاربعاء مطر عليهم حجارة مِن سِجّيل ويوم الاربعاء
شجّ النّبيّ صلّى الله عليه وآلِه وكسرت رباعيته ويوم الاربعاء
اخذت العمالقة التابوت اقول ومن جملة المسائل التي سئلها
منه عليه السلام رجل آخر وقد تقدّم منها كلام اهل الجنّة بالعربيّة
واهل النّار بالمجوسيّة قال الرّجل اسئلك عن اوّل من مات فجأةً
فقال عليه السلام داود ومات على منبره يوم الاربعاء انتهى ما في
العلل اقول قال السّيد رضيّ الدين بن طاوس قدّس الله سرّه
في كتابه المسمّى بامان الاخطار في آداب الازمان والاسفار وروي
كراهة السّفر يوم الاربعاء خاصّة آخر اربعاء في كلّ شهر وروينا

من کتاب من لا یحضره الفقیه سبب الزوال کراهیة السفر فیه فقال
کتب بعض البغدادیین الی ابی الحسن الثانی علیه السلام یسئله الخروج
یوم الاربعاء لا یدور فکتب علیه السلام من خرج یوم الاربعاء لا یدور
خلافا لاهل الطیرة وقی من کل آفة وعوفی من کل عاهة وقضی الله
له حاجته انتهی کلام السید رحمه الله اقول لا یدور صفة لاربعاء
یعنی چهارشنبه که آخر ماه است که دیگر نمی آید فی الکافی فی الباب
التحمید قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان فی ابن آدم ثلثمائة
وستین عرقا منها مائة وثمانون متحرکة ومنها مائة وثمانون
ساکنة فلو سکن المتحرک لم ینم ولو تحرک الساکن لم ینم وکان رسول
الله صلی الله علیه وآله اذا اصبح قال الحمد لله رب العالمین کثیرا علی
کل حال ثلثمائة وستین مرة واذا امسی قال مثل ذلک مرحوم
ملا خلیل غازی قزوینی رحمه الله در شرح این حدیث فرموده لم
ینم بکسر تاء دو نقطه در بالا و فتح میم مشدده بصیغه مضارع
معلوم باب ضرب است یعنی اگر ساکن متحرک میشد عیبناک میشد
واگر متحرک ساکن میشد عیبناک بود و صدوق علیه الرحمه در کتاب
من لا یحضره الفقیه فرموده کان امیر المؤمنین صلوات الله علیه اذا
دخل الخلاء یقول الحمد لله الحافظ المؤدی فاذا خرج مسح بطنه و

قال الحمد لله الذی اخرج عنی اذاه و ابقی فی جسدی قوته فیالها من نعمة لا یقدر القادرون قدرها انتهی ما فی الفقیه مرحوم مجلسی اول العالم الزکی الالمعی اخوند ملا محمد تقی نور الله مضجعه الشریف در کتاب لوامع صاحبقرانی که بامر مرحوم شاه عباس حسینی موسوی صفوی رحمه الله در شرح فارسی من لا یحضره الفقیه نوشته در شرح این دعا فرموده چون در این اعتقاد و نعمت عظیم است یکی قوت ماسکه که غذا را در معده حفظ کند و نگذارد که بیرون اید تا هضم شود و حق سبحانه و تعالی معده را مانند دیگی کرده است و حرارتی در آن مقرر فرموده است که در اندک زمانی هر غذائی که در آن وارد شود طبخ نماید و بعد از طبخ انچه زبده و خلاصه غذا است بجگر فرستد و از انجا خورشه بمجاری لطیفه از انجا بدل برود و از انجا بعروقی که در بدن منتشر گشته و آن صد و هشتاد رگست که انهار اشرایین میگویند جاری میشود و انچه خونست از عروقی که دهن انها متصل است بجگر بقسمت الهی هر رگی را انچه باید داده و همچنین صفرا و بلغم و سودا را در کل بدن جاری سازد و این اخلاط اربعه را در هر عضوی انچه ضرور است جزء بدن فرماید و انچه زیاده باشد دفع نماید و انچه فضله غذا است انچه فضله ابست بول

کرده در بول ذات در آورد با آنکه سوراخ آن بذکر باز است قوت
ماسکه کرامت فرموده است که تا آدمی اراده بول نکند دفع
نشود و آنچه فضلهٔ طعام است از روده ها روان کردانیده تا قرب
مخرج آید و قوهٔ ماسکه حفظ نماید و چون اراده نماید قوهٔ دافعه
آنرا دفع نماید پس اگر در قوهٔ ماسکه ضعفی بهم رسد سلس البول
و اسهال میشود و اگر در قوهٔ دافعه ضعفی بهم رسد حبس
البول و قولنج و سایر امراض حاصل میشود و هم چنین در هر
هضمی از چهار هضم که در بدن مقرر ساخته است ماسکه
و دافعه مقرر ساخته است و تفصیل آنها را در کتب طب
ملاحظه باید نمود مجملا چون اکثر بلکه همه امراض از ضعف قوه
ماسکه و دافعه است و حفظ بدن باین دو قوه است و قوت این
این دو قوه از حق سبحانه و تعالی است بنابراین چون حمد و
ثنای الهی مناسب این مقام حافظ و مؤدی میباشد بان
ستایش الهی فرموده و در وقت بیرون آمدن چون اینها دفع
شده بود و لازم بود شکر این نعمتها شکر کرد و اظهار
نمود که کرا قوت و یارائی است که شکر چنین نعمتها نماید

کر مبشر شود دم دیدن روی چه مهش مدعی باشم کر جان بسپارم هش

قصّه آنکه در یاری بکوفت گفت کیست گفت منم گفت چون توئی در نکشایم که کسی از یاران نشناسم که من باشد

آن یکی آمد در یاری بزد ‏ ‏ ‏ گفت یارش کیستی ای معتمد

گفت من گفتش برو هنگام نیست ‏ ‏ ‏ بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق ‏ ‏ ‏ کی پزد کی وا رهاند از نفاق

چون توی تو هنوز از تو نرفت ‏ ‏ ‏ سوختن باید ترا در نار تفت

رفت آن مسکین و سالی در سفر ‏ ‏ ‏ در فراق دوست سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته پس باز گشت ‏ ‏ ‏ باز گرد خانهٔ انباز گشت

حلقه زد بر در بصد ترس و ادب ‏ ‏ ‏ تا نباید بی ادب لفظی ز لب

بانگ زد یارش که بر در کیست آن ‏ ‏ ‏ گفت بر در هم توئی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ای من درآ ‏ ‏ ‏ نیست گنجائی دو من در یک سرا

چون یکی باشد همه نبود دوئی ‏ ‏ ‏ هم منی برخیزد آنجا هم توئی

في مجمع البحرين وممّا ذكر في بعض التواريخ انّ الحسن عليه السلام لمّا خلع نفسه عن الخلافة تمّ الامر لمعاوية بن ابي سفيان وهو اوّل الخلفاء من بني اميّة وآخرهم مروان بن محمّد الملقّب بالحمار وكانت مدّة خلافتهم نيّفاً وثمانين سنة وهي الف شهر ثمّ جاءت الدولة العبّاسيّة بخراسان وقام بالامر ابو جعفر المنصور بعد اخيه

السفاح ثم قام من بعده ابنه محمد المهدي ثم ابنه موسى الهادي
ثم اخوه هرون الرشيد ثم تتابعوا في الخلافة الى زمن المستعصم
بالله ثم من بعدهم تفرقت الدولة على سلاطين الزمان وعن ابي عبد الله
عليه السلام قال قال بنو اسرائيل لسليمان ع استخلف علينا ابنك
فقال لهم انه لا يصلح لذلك فالحوا عليه فقال اني سائله عن
مسائل فان احسن الجواب عنها استخلفه ثم سئله فقال
يا بني ما طعم الماء وطعم الخبز ومن اي شيء ضعف الصوت و
شدته واين موضع العقل من البدن ومن اي شيء القساوة
والرقة ومم تعب البدن وعيثه ومم مكسب البدن وحرمانه
فلم يجبه بشيء منها فقال ابو عبد الله عليه السلام طعم الماء الحيوة
وطعم الخبز القوة وضعف الصوت وقوته من شحم الكليتين و
موضع العقل الدماغ الا ترى ان الرجل اذا كان قليل العقل
قيل له ما اخف دماغك والقوة والرقة من القلب انتهى في
كتاب الامان من اخطار الاسفار والازمان في الباب الثاني الذي عقد
لما يصحب الانسان معه في اسفاره للسلامة من اخطاره واكداره
الفصل الثالث فيما نذكره من اخذ خواتيم في السفر للامان من الضرر
عن ابي محمد القاسم بن العلا المدايني قال حدثنا خادم لعلي بن محمد ع

قال استاذنته فی الزیارة الی طوس فقال لی یکون معک خاتم فضة
فصه عقیق اصفر علیه ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله وعلی
الجانب الاخر محمد و علی فانه امان من القطع واتم للسلامة واصون لدینک
قال فخرجت واخذت خاتما علی الصفة التی امرنی بها ثم رجعت الیه
لوداعه فودعته وانصرفت فلما بعدت عنه امر بردی فرجعت
الیه فقال یا صافی قلت لبیک یا سیدی قال لیکن معک خاتم اخر
فیروزج فانه یلقاک فی طریقک اسد بین طوس و نیشابور فیمنع القافلة
من المسیر فتقدم الیه واره الخاتم وقل له مولای یقول لک تنح عن
الطریق ثم قال لیکن نقشه الله الملک وعلی الجانب الاخر الملک لله
الواحد القهار فانه خاتم امیر المؤمنین علی علیه السلام کان علیه الله
الملک فلما ولی الخلافة نقش علی خاتمه الملک لله الواحد القهار وکان
فصه فیروزج وهو امان من السباع خاصة وظفر فی الحروب
قال الخادم فخرجت فی سفری ذلک فلقینی والله السبع ففعلت
ما امرت به ورجعت حدثته فقال لی بقیت علیک خصلة لم تحدثنی
بها ان شئت حدثتک بها فقلت یا سیدی اذکر علی لعلی نسیتها
فقال نعم بت لیلة بطوس عند القبر فصار الی القبر قوم من الجن
لزیارته فنظروا الی الفص فی یدک وقرؤا نقشه فاخذوه من یدک

وساروا به الى عليه الطم وغسلوا الخاتم بالماء وسقوه ذلك الماء فبرئ
وردّوا الخاتم اليك وكان في يدك اليمنى قصبة وفي يدك اليسرى
فكثر تعجبك من ذلك ولم تعرف السبب فيه ووجدت عند راسك حجرا
ياقوتا فاخذته وهو معك فاحمله الى السوق فانك ستبيعه بثمانين
دينارا وهي هدية القوم اليك فحملته الى السوق فبعته بثمانين دينارا
كما قال سيدي عليه السلم وقال السيد بن طاوس رحمه الله في الفصل الثالث من
الباب الرابع من الكتاب المذكور وجدت في كتاب الرمي بالنشاب وهو
كتاب عتيق لم يذكر اسم مصنفه فذكر ان اول من ابتدأ بالرمي على
عهد سليمان بن داود عليهما السلام فقال انه سأل ربه ان يرزقه من
الحيلة ما يقتل به عدوه من الجن والانس من غير ان يروه ويخالطوه
فالهمه الله تعالى صنع القوس والنشاب قال المصنف كتاب الرمي فلم يزل
الملوك من بعده يرمون بنشابة واحدة حتى كان على عهد كيخسرو بن
سياوش ملك الاقاليم وكان موحدا عظيم الهيبة شديد الراي في
نكاية العدو وكان له قائد يقال له بسطام بن كرو وصاحب ثغر ناحية
ارمنية واذربايجان وكان مسلحته يومئذ خزائن سلاحه مدينة
همدان وكان لبسطام اذ ذاك ابن يقال له كرو من قدماء فرسانهم
واهل العلم والخبر والتجارب بالحرب منهم وكان له اربعة عشر ولدا من بسطام

فلما رأى غلبة الملوك على البلاد واضرارهم بولده واصحابه ومسالحه
طلب الحيلة في الظفر اقول ثم شرح كيف استخرج الرمي في دفعة واحدة بقوس
واحد بنشاب جماعة عن يمين وشمال وذكر ما انعم به الملك كيخسرو
على بسطام من الانعام وكيف علم الجند ذلك الرمي وازال الملوك
عن البلاد وقد ذكر محمد بن صالح مولى جعفر بن سليمان في كتاب تخبيب
الخيل في حديث عن ابن عباس ما هذا لفظه قال فلما شب اسمعيل اعطاه
الله القوس فرمى عنها وكان لا يرمي شيئا الا اصابه وقال الحميري في
الجزء الاول من الدلائل ان اول من اتخذ القسي والنشاب الملك منوشهر
رواه عن النبي صلى الله عليه واله قلت وانا اعلم انه ينبغي اتخاذ هذا
القوس والنشاب للامر الذي اراده سليمان بن داود ع ليدفع به العدو
بحسب رضى رب الارباب فانه اذا فعل الرامي ذلك بالله ولله وفي الله
كان على منهاج صاحب النبوة صلى الله عليه واله وسلم في يوم بدر لما
رماهم بالحصى لقوة ما لك الاسباب فذلت رقاب الصعاب فقال الله
تعالى جل جلاله وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى واقول فذكر علي
ابرهيم بن هاشم في كتاب المبعث وغزوات النبي صلى الله عليه واله نقله
من نسخة عتيقة حسنا وقفناه من كتب خزانتنا تاريخها سنة اربعمائة فقال
ما هذا لفظه ثم انه رسول الله صلى الله عليه واله كفا من حصى فرمى به

في وجوه قريش فقال يا شاهت الوجوه فبعث الله ريحا فضربت وجوه
قريش وكانت الهزيمة عليهم اقول فاجعل هذا مثالا لرميك بالنشاب
ليكون الله جل جلاله هو الرامي في المعنى اذا كان بالله جل جلاله وله
جل جلاله وتظفر النجاح الطلاب اقول وقد روينا في الرمي اذا كان بالله
وفي الله جل جلاله حديثا ينبغي ذكره ونشره ففيه كرامة وقدوة ومعجزة
الملوك ذوي الالباب رويناه من كتاب دلائل الامامة تاليف ابي جعفر
محمد بن جرير بن رستم الطبري الامامي من اخبار معجزات مولينا محمد بن
علي الباقر عليه السلام ذكر باسناده عن الصادق عليه السلام قال حج هشام بن
عبد الملك بن مروان سنة من السنين وكان قد حج في تلك السنة
محمد بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد عليهما السلام الحمد لله الذي
بعث بالحق محمدا نبيا واكرمنا به فنحن صفوة الله وخلفائه على خلقه
وخيرته من عباده فالسعيد من اتبعنا والشقي من عادانا وخالفنا
ثم قال فاخبر مسلمة اخاه بما سمع فلم يتعرض لنا حتى انصرف الى دمشق
وانصرفنا الى المدينة فانفذ بريدا الى عامل المدينة باشخاص ابي
واشخاصي فاشخصنا فلما وردنا مدينة دمشق حجبنا ثلثا ثم اذن
لنا في اليوم الرابع فلما دخلنا واذا قد قعد على سرير الملك وجنده و
خاصته وقوف على ارجلهم سماطان متسلحان وقد نصب البرجاس

فقال جعفر بن محمد عليهما السلام

حذاه بحيث دون

حذاه واشياخ قومه يرمون فلما دخلنا وابي امامي وانا خلفه فنادى
ابي يا محمد ارم مع اشياخ قومك الغرض فقال له قد كبرت عن الرمي فان رايت
ان تعفيني فقال وحق من اعزنا بدينه ونبيه محمد صلى الله عليه وآله لا
اعفيك ثم اومى الى شيخ من بني امية ان اعطه قوسك فتناول ابي عند ذلك
قوس الشيخ ثم تناول منه سهماً فوضعه في كبد القوس ثم انتزع ورمى
وسط الغرض فنصبه فيه ثم رمى فيه الثانية فشق فواق سهمه الى
نصله ثم تابع الرمي حتى شق تسعة اسهم بعضها في جوف بعض وهشام
يضطرب في مجلسه فلم يتمالك الى ان قال اجدت يا ابا جعفر وانت ارمى
العرب والعجم كلا زعمت انك كبرت عن الرمي ثم ادركته ندامة على ما قال
وكان هشام لم يكن احدا قبل ابي ولا بعده في خلافته فهم به واطرق
یعنی [illegible] کنیه نداینکرد قبل از پدرم و بعد از آن
الى الارض اطراقه يروى فيها وانا وابي واقف حذاه مواجه له فلما طال
وقوفنا غضب ابي فهم به وكان ابي عليه وعلى ابائه السلام اذا غضب
نظر الى السماء نظر غضبان يتبين للناظر الغضب في وجهه
فلما نظر هشام الى ذلك من ابي قال له الي يا محمد فصعد ابي الى السرير
وانا اتبعه واقعده عن يمينه ثم اعتنقني واقعدني عن يمين ابي ثم اقبل
على ابي بوجهه فقال له يا محمد لا يزال العرب والعجم تسودها القريش
ما دام فيهم مثلك فلله درك من علمك هذا الرمي وفي كم تعلمته

فقال

فقال ابي قد علمت ان اهل المدينة يتخاطبون فيما بينهم باحداثي ثم
تركت فلما اراد امير المؤمنين مني ذلك عدت فيه فقال لي ما رأيت
مثل هذا الرمي قط منذ عقلت وما ظننت ان في الارض احدا يرمي
مثل هذا الرمي اين رمي جعفر من مثل رميك في ذلك فقال انا نحن نتوارث
الكمال والتمام الذين انزلهما الله على نبيه صلى الله عليه وآله في قوله
اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ
دينا والارض لا تخلو ممن يكمل هذه الامور التي يقصر غيرنا عنها قال
فلما سمع ذلك من ابي انقلبت عينه اليمنى فاحولت واحمر وجهه وكان
ذلك علامة غضبه اذا غضب ثم اطرق هنيئة ثم رفع راسه فقال
لابي السنا بنو عبد مناف نسبنا ونسبكم واحد فقال ابي نحن كذلك
ولكن الله جل جلاله اختصنا من مكنون سره وخالص علمه بما لم يخص
احدا به غيرنا فقال اليس الله جل ثنائه بعث محمدا صلى الله عليه وآله
من شجرة عبد مناف الى الناس كافة ابيضها واسودها واحمرها من
اين ورثتم ما ليس لغيركم ورسول الله صلى الله عليه وآله مبعوث الى
الناس كافة وذلك قوله تبارك وتعالى وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
الى آخر الآية فمن اين ورثتم بهذا العلم وليس بعد محمد نبي ولا انتم انبياء
فقال من قوله تعالى لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ

لنتجرّبه الذي لم يحرّك به لسانه انه تغيّر لامر الله ان يخصّنا به من دون
قومه فلذلك كان يناجي اخاه عليّاً من دون اصحابه فانزل الله بذلك
قرآناً في قوله تعالى وتعيها اذن واعية فقال رسول الله صلى الله عليه وآله
لاصحابه سألت الله ان يجعلها اذنك يا علي فلذلك قال علي بن ابي طالب
صلوات الله عليه بالكوفة علّمني رسول الله عليه وآله من مكنون علمه مما
يختص به امير المؤمنين ع اكرم الخلق عليه كما خص الله نبيه صلى الله عليه
وآله اخاه عليّاً من مكنون سرّه وخالص علمه بما لم يخص به احداً من قومه
حتى صار الينا فتوارثناه من دون اهلنا فقال هشام بن عبد الملك
ان عليّاً كان يدعي علم الغيب والله لم يطلع على غيبه احداً فمن اين ادّعى
ذلك فقال ابي ان الله جل ذكره انزل على نبيه صلى الله عليه وآله كتاباً
بيّن فيه ما كان وما يكون الى يوم القيمة في قوله تعالى وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ
تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ وفي قوله تعالى وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
فِي إِمَامٍ مُبِينٍ وفي قوله تعالى مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ وفي قوله تعالى
وَمَا مِنْ أَثَرٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ واوحى الله الى
نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ان لا يبقى في غيبه وسرّه ومكنون علمه شيئاً
الا يناجي به عليّاً فامره ان يؤلف القرآن من بعده ويتولى غسله و
تكفينه وتحنيطه من دون قومه وقال لاصحابه حرام على اصحابي واهلي

ان ینظروا الی عورتی غیر اخی علی فانہ منی وانا منہ لہ مالی وعلیہ ما علی وھو قاضی دینی ومنجز وعدی ثم قال لاصحابہ علی بن ابیطالب علیہ السلام یقاتل علی تاویل القرآن بکمالہ وتمامہ کما قاتلت انا علی تنزیلہ ولم یکن عند احد تاویل القرآن بکمالہ وتمامہ الا عند علی علیہ السلام وکذلک قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقضٰکم علی ای ھو قاضیکم وقال عمر بن الخطاب لولا علی لھلک عمر یشھد لہ عمر ویجحدہ غیرہ فاطرق ھشام طویلاً ثم رفع راسہ فقال سل حاجتک فقال خلفت عیالی واھلی مستوحشین لخروجی فقال قد آنس اللہ وحشتھم برجوعک الیھم ولا تقم سر من یومک فاعتنقہ ابی ودعی لہ وفعلت انا کفعل ابی ثم نھض ونھضت معہ وخرجنا الی بابہ اذا میدان ببابہ وفی آخر المیدان ناس قعود عدد کثیر قال ابی من ھؤلاء فقال الحجاب ھؤلاء القسیسون والرھبان وھذا عالم لھم یقعد الیھم فی کل سنۃ یوما واحدا یستفتونہ فیفتیھم فلف ابی عند ذلک راسہ بفاضل ردائہ وفعلنا انا مثل فعل ابی فاقبل نحوھم حتی قعد نحوھم وقعدت وراء ابی ورفع ذلک الخبر الی ھشام فامر بعض غلمانہ ان یحضر الموضع فینظر ما یصنع ابی فاقبل واقبل عدد من المسلمین فاحاطوا بنا واقبل عالم النصاری قد شد حاجبیہ بحریرۃ صفراء حتی توسطنا

فقام اليه جميع القسيسين والرهبان مسلمين عليه فجاء الى صدر
المجلس فقعد فيه واحاط به اصحابه وابي وانا بينهم فادار نظره ثم قال
لابي امنا ام من هذه الامة المرحومة فقال بل من هذه الامة المرحومة
فقال من اين انت من علمائها ام من جهالها فاضطرب اضطرابا شديدا
ثم قال له اسئلك فقال له ابي سل فقال من اين ادعيتم ان اهل الجنة
يطعمون ويشربون ولا يحدثون ولا يبولون وما الدليل على ما تدعونه
من شاهد لا يجهل فقال له ابي الجنين في بطن امه يطعم ولا يحدث
قال فاضطرب النصراني اضطرابا شديدا ثم قال كلا زعمت انك لست
من علمائها فقال له ابي ولا من جهالها واصحاب هشام يسمعون
ذلك فقال لابي اسئلك عن مسئلة اخرى فقال له ابي سل فقال
من اين ادعيتم ان فاكهة الجنة غضة طرية موجودة غير معدومة
عند جميع اهل الجنة وما الدليل فيما تدعونه من شاهد لا يجهل
فقال له ابي دليل ما ندعيه ان ترابنا ابدا يكون غضا طريا موجودا
غير معدوم عند جميع اهل الجنة لا ينقطع فاضطرب اضطرابا شديدا
ثم قال كلا زعمت انك لست من علمائها فقال له ابي ولا من جهالها فقال
له اسئلك عن مسئلة فقال له سل فقال اخبرني عن ساعة لا من ساعات
الليل ولا من ساعات النهار فقال ابي هي الساعة التي بين طلوع الفجر

فقال ابي لست من جهالها ۲

الى طلوع الشمس يهدى فيها المبتلا ويرقد فيها الساهر ويفيق
المغمى عليه جعلها الله تعالى فى الدنيا وغنيمة للراغبين وفى الآخرة
للعالمين هادياً دليلاً واضحاً وحجة بالغة على الجاحد المتكبر بن آيت ركين
لها فقال فصاح النصرانى صيحة ثم قال بقيت مسئلة واحدة والله
لاسئلنك عن مسئلة لا تهتدى الى الجواب عنها ابدا قال له بس
فانك حانث فى يمينك فقال اخبرنى عن مولودين ولدا فى يوم واحد
وماتا فى يوم واحد عمر احدهما مائة وخمسون سنة والآخر خمسون
سنة فى دار الدنيا فقال له ابى ذلك عزير وعزره ولدا فى يوم واحد
فلما بلغا مبلغ الرجال خمسة وعشرين عاماً سافر عزير على حماره
راكباً على قرية بانطاكية وهى خاوية على عروشها فقال انى يحيى هذه
الله بعد موتها وقد كان اصطفاه وهداه فلما قال ذلك القول
غضب الله عليه فاماته الله مائة عام سخطاً عليه مما قال ثم بعثه
على حماره بعينه وطعامه وشرابه فعاد الى داره وعزره اخوه
لا يعرفه فاستضافه وبعث الى ولد عزره وولد ولده شاخوا
عزير شاب فى سن خمس وعشرين سنة فلم يزل عزير يذكر اخاه
وولده وقد شاخوا وهم يذكرون ما يذكرهم وهم يقولون ما اعلمنا
بامر قد مضت عليه السنون والشهور ويقول له عزره وهو

شيخ كبير ابن مائة وخمسة وعشرين سنة ما رأيته شابا في سن خمس و
عشرين سنة اعلم عما كان بيني وبين اخي عزير ايام شبابي مثلك امن
اهل السماء انت ام من اهل الارض فقال عزير لاخيه عزره انا عزير
سخط الله علي بقول قلته بعد ان اصطفاني وهداني فاماتني مائة
سنة ثم بعثني ازداد وايقنك ان الله على كل شيء قدير وها هو هذا
طعامي وشرابي وحماري الذي خرجت به من عندكم اعاده الله تعالى
كما كان فعندها ايقنوا فاعاشه الله تعالى بينهم خمسا وعشرين
سنة ثم قبضه الله واخاه في يوم واحد فنهض عالم النصارى عند
ذلك قائما وقام النصارى على ارجلهم فقال لهم عالمهم جئتموني
باعلم مني واقعدتموه معكم حتى هتكني وفضحني واعلم المسلمين ان
لهم من احاط بعلومنا وعنده ما ليس عندنا لا والله لا كلمتكم من
راسي كلمة واحدة ولا قعدت لكم ان عشت سنة فتفرقوا وابي
قاعد مكانه وانا معه ورفع ذلك الخبر الى هشام بن عبد الملك
فلما تفرق الناس نهض ابي وانصرف الى المنزل الذي كنا فيه
فوافانا رسول هشام بالجائزة وامرنا ان ننصرف الى المدينة ولا
نجلس لان الناس ماجوا وخاضوا فيما دار بين ابي وبين عالم النصارى
فركبنا دوابنا منصرفين وقد سبقنا بريد من عند هشام الى عامل

مدينة

مدینة مدین علی طریقنا الی المدینة ان ابنی ابی تراب الساحرین
محمد بن علی وجعفر بن محمد الکذابین بل هو الکذاب لعنه الله فیما
یظهران عن الاسلام وورد علی فلما صرفهما الی المدینة مالا
الی القسیسین والرهبان من کفار النصاری واظهر الهم دینهما
ومرقا من الاسلام الی دین النصاری وتقربا الیهم بالنصرانیة
فکرهت ان انکل بهما لقرابتهما فاذا قرأت کتابی هذا فناد فی الناس
برئت الذمة ممن یشارهم او یبایعهم او یصافحهم او یسلم علیهم
فانهما قد ارتدا عن الاسلام ورأی امیر المؤمنین ان یقتلهما
ودوابهما وغلمانهما ومن معهما شر قتلة قال فورد البرید الی
مدینة مدین قال ابی فلما نزلنا ارتاد وا لنا منزلا واشتروا للدوابنا
علفا ولنا طعاما فلما قرب غلماننا من باب المدینة اغلقوا الباب
فی وجوهنا وشتمونا وذکروا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات
الله علیه وقالوا لانزول لکم عندنا ولا شراء ولا بیع یا کفار یا مشرکین
یا مرتدین یا کذابین یا شر الخلائق اجمعین فوقف غلماننا حتی انتهینا
الیهم فکلمهم ابی ولین لهم القول وقال لهم اتقوا الله ولا تغلظوا
فلسنا کما بلغکم ولا نحن کما تقولون فاسمعونا فقال لهم فهبنا
کما تقولون افتحوا لنا الباب وشار فونا وبایعونا کما تشارون

وتبايعون اليهود والنصارى والمجوس فقالوا انتم شر من اليهود
والنصارى والمجوس لان هؤلاء يؤدون الجزية وانتم ما تؤدون فقال
لهم ابي افتحوا لنا الباب وانزلونا وخذوا منا الجزية كما تاخذون منهم
فقالوا لا نفتح ولا كرامة لكم حتى تموتوا على ظهور دوابكم جياعا نياما
او تموت دوابكم تحتكم فوعظهم ابي فازدادوا عتوا ونشوزا قال فثنى
ابي رجله عن سرجه قال لي مكانك يا جعفر لا تبرح ثم صعد الجبل
المطل على مدينة مدين واهل مدين ينظرون اليه ما يصنع فلما صار
الى اعلاه استقبل بوجهه المدينة وحده ثم وضع اصبعيه في اذنيه
ثم نادى باعلى صوته وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا الى قوله تعالى بَقِيَّتُ اللَّهِ
خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ نحن والله بقية الله في ارضه فامر الله ريحا
سوداء مظلمة فهبت واحتملت صوت ابي فطرحته في اسماع الرجال
والنساء والصبيان فما بقي احد من الرجال والنساء والصبيان
الا صعد السطوح وابي مشرف عليهم وصعد فيمن صعد شيخ من
اهل مدين كبير السن فنظر الى ابي على الجبل فنادى باعلى صوته
اتقوا الله يا اهل مدين فانه قد وقف الموقف الذي وقف فيه
شعيب عليه السلام حين دعى على قومه فان انتم لم تفتحوا له الباب ولم
تنزلوه جائكم من الله العذاب فاني خائف عليكم وقد اعذر من

اعذر ففزعوا وفتحوا الباب وانزلونا وكتب بجميع ذلك الى هشام فارتحلنا
فى اليوم الثانى فكتب هشام الى عامل مدين يامره ان ياخذ الشيخ فطمره
رحمه الله وكتب الى عامل مدينة الرسول صلى الله عليه واله ان يحتال لابى
فى سم فى طعام اوشراب فمضى هشام ولم يتهيأ له فى ابى من ذلك شئ
انتهى ما اردنا ذكره من كتاب امان الاخطار للسيد بن طاوس ره
وقال ايضا رحمه الله فى كتاب المذكور الفصل التاسع فيما نذكره مما
يحتاج اليه المسافر من معرفة القبلة للصلوات نذكر منها ما يختص
باهل العراق فاننا الان ساكنون بهذه الجهات فنقول ان كان
الانسان يريد معرفة القبلة لصلوة الصبح فيطلع الفجر فى الزمان
المعتدل عن يساره فتكون القبلة بين يديه وان كان يريد القبلة لصلوة
الظهر او لصلوة العصر او غيرهما فاذا عرف الافق الذى يطلع
منه الشمس فيجعله من يساره ويستقبل اوسط السماء فاذا راى عين
الشمس على طرف حاجبه الايمن من جانب انفه الايمن فقد دخل وقت
الصلوة لفريضة الظهر واما اراد معرفة القبلة لصلوة العشا
فيجعل غروب الشمس عن يمينه فى الزمان المعتدل ويصلى فانه
يكون متوجها الى القبلة وان كان قد بان له الكوكب المسمى بالجدى
فيجعله وراء ظهره من جانبه الايمن ويكون مستقبل القبلة وكذا من

اراد معرفة القبلة لصلوة الليل فيعتبر ذلك بالجدي كما ذكرناه
الفصل العاشر فيما نذكره اذا اشتبه مطلع الشمس عليه ان كان غيما
او وجد مانعا لا يعرف سمت القبلة ليتوجه اليه نقول اذا اشتبه مطلع
الشمس عليه ولم يكن معه من الالات التي ذكرها اهل العلم لذلك
ما يعتمد عليه فليأخذ عودا مقوما يقومه في الارض المستوية فاذا زاد
الفيئ فهو قبل الزوال فاذا شرع الفيئ في النقصان فقد زالت الشمس
ودخل وقت الصلوة لفريضة الظهر وان كان الوقت غيما او غيره مما
يمنع من معرفة القبلة بالكلية وكان عنده ظن او امارة بجهة القبلة
فيعمل عليه وان تعذر ذلك فيعمل على القرعة الشرعية ولا حاجة الى
ان يصلي اربع جهات فانا وجدنا القرعة اصلا شرعيا معمولا عليه
في الروايات فان لم يحصل له بها علم اليقين فلا بد ان يحصل له
بها ظن وهو كاف في معرفة القبلة لمن اشتبهت عليه من المصلين
وان كان يصحب المسافر معه كتاب دلائل القبلة لاحمد بن ابي احمد الفقيه
فانه شامل للتعريف والتنبيه لمعرفة القبلة من ساير الجهات وفيه
كثير من المهمات اقول وعسى يقول قائل اذا جاز ان يعمل بالقرعة عند
اشتباه القبلة فلا يبقى معنى للفتوى بالصلوة عند الاشتباه الى اربع
جهات والجواب لعل الصلوة الى اربع جهات لمن لم يقدر على القرعة

الشرعية ولا يحفظ كيفيتها فيكون حاله كمن عدم الدلالات والامارات
على معرفة القبلة ومن الجواب انه اذا لم يكن للمصلى بالاربع جهات
حجة الا الحديثين المقطوعين عن الاسناد اللذين رواهما جدى
الطوسى فى تهذيب الاحكام فان احاديث العمل بالقرعة ارجح منهما
واحق بالتقديم عليهما ومن الجواب اننا اعتبرنا ما حضرنا من الروايات
فلم نجد فى الحال الحاضرة الا الحديثين المشار اليهما وهذا لفظهما
محمد بن على بن محبوب عن العباس عن عبد الله بن المغيرة عن اسمعيل
ابن عباد عن خداش عن بعض اصحابنا عن ابيعبد الله عليه السلم قال
قلت جعلت فداك ان هؤلاء المخالفين علينا يقولون اذا اطبقت
علينا او اظلمت فلم نعرف السماء كنا وانتم سواء فى الاجتهاد فقال
ليس كما يقولون اذا كان ذلك فليصل الى اربع جهات الحديث الثانى
روى الحسين بن السعيد عن اسمعيل بن عباد عن خراش عن بعض
اصحابنا عن ابيعبد الله عليه السلم مثله اقول فهذان الحديثان كما ترى
عن طريقة واحدة وهى اسمعيل بن عباد عن خراش عن بعض اصحابنا
مقطوعى الاسناد اقول وقد روى جدى الطوسى قدس الله روحه
فى تحرى القبلة عند الاشتباه ما هو ارجح من هذين الحديثين
وعسى يكون له عذر فى ترجيح حديث الاربع جهات مع ضعفه وانقطاعه

يقولون ءانا لمردودون في الحافرة ﴿٧﴾ ءاذا كنا عظاما

نخرة ﴿٨﴾ قالوا تلك اذا كرة خاسرة ﴿٩﴾ فانما هي زجرة واحدة

فاذا هم بالساهرة ﴿١١﴾ هل اتيك حديث موسى ﴿١٢﴾ اذ ناداه

ربه بالواد المقدس طوى ﴿١٣﴾ اذهب الى فرعون انه

طغى ﴿١٤﴾ فقل هل لك الى ان تزكى ﴿١٥﴾ واهديك الى ربك

فتخشى ﴿١٦﴾ فاراه الاية الكبرى فكذب وعصى ﴿١٧﴾ ثم ادبر

يسعى فحشر فنادى ﴿١٨﴾ فقال انا ربكم الاعلى فاخذه الله

نكال الاخرة والاولى ﴿١٩﴾ ان في ذلك لعبرة لمن يخشى ﴿٢٠﴾

ءانتم اشد خلقا ام السماء بنيها ﴿٢١﴾ رفع سمكها فسويها ﴿٢٢﴾

واغطش ليلها واخرج ضحيها ﴿٢٣﴾ والارض بعد ذلك دحيها ﴿٢٤﴾

اخرج منها ماءها ومرعيها ﴿٢٥﴾ والجبال ارسيها ﴿٢٦﴾ متاعا

لكم ولانعامكم ﴿٢٧﴾ فاذا جاءت الطامة الكبرى يوم يتذكر

الانسان ما سعى ﴿٢٨﴾ وبرزت الجحيم لمن يرى ﴿٢٩﴾ فاما من

طغى ﴿٣٠﴾ واثر الحيوة الدنيا ﴿٣١﴾ فان الجحيم هي الماوى ﴿٣٢﴾ واما

من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ﴿٣٣﴾ فان الجنة

مرفوعة مطهرة ﴿١٣﴾ بأيدي سفرة كرام بررة ﴿١٤﴾ قتل
الإنسان ما أكفره ﴿١٥﴾ من أي شيء خلقه من نطفة خلقه
فقدره ﴿١٦﴾ ثم السبيل يسره ﴿١٧﴾ ثم أماته فأقبره ﴿١٨﴾ ثم إذا
شاء أنشره ﴿١٩﴾ كلا لما يقض ما أمره ﴿٢٠﴾ فلينظر الإنسان
إلى طعامه ﴿٢١﴾ أنا صببنا الماء صبا ﴿٢٢﴾ ثم شققنا الأرض
شقا ﴿٢٣﴾ فأنبتنا فيها حبا ﴿٢٤﴾ وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا
وحدائق غلبا ﴿٢٥﴾ وفاكهة وأبا ﴿٢٦﴾ متاعا لكم ولأنعامكم فإذا
جاءت الصاخة ﴿٢٧﴾ يوم يفر المرء من أخيه ﴿٢٨﴾ وأمه وأبيه و
صاحبته وبنيه ﴿٢٩﴾ لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه
وجوه يومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة ووجوه يومئذ
عليها غبرة ترهقها قترة ﴿٣١﴾ أولئك هم الكفرة الفجرة ﴿٣٢﴾

بسم الله الرحمن الرحيم

والنازعات غرقا ﴿١﴾ والناشطات نشطا والسابحات سبحا
فالسابقات سبقا فالمدبرات أمرا ﴿٣﴾ يوم ترجف الراجفة
تتبعها الرادفة ﴿٥﴾ قلوب يومئذ واجفة أبصارها خاشعة

سنده وظهور قوة اخبار القرعة من عدة جهات ونحن عاملون بما عرفناه ولا نكلف احدا ان يقلدنا وربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا

الفصل الحادي عشر فيما نذكره من الاخبار المروية بالعمل على القرعة الشرعية فمن ذلك ما رويناه باسنادنا الى الثقة الصالح علي بن ابرهيم بن هاشم القمي رضي الله عنه في كتاب المبعث من نسخة تاريخها سنة اربعمائة من الهجرة النبوية صلى الله عليه وآله فيما ذكره في سرية عبد الله بن عتيك وقد نفذهم النبي صلى الله عليه وآله بقتل ابي رافع فقال في حديث ما هذا لفظه وكانوا قبل ان يدخلوا قد تشاوروا فيمن يقتله ومن يقوم على اهل الدار بالسيف فوقعت القرعة على عبد الله بن انيس اقول فهذا ما اردنا ذكره في الحديث قد تضمن عملهم على القرعة في حيوة النبي صلى الله عليه وآله في مثل هذا المهم العظيم فلولا علمهم ان القرعة من شريعته وانها تدل على المراد بها على حقيقة كيف كانوا يعتمدون عليها ويخاطرون بنفوسهم في الرجوع اليها ومن الاحاديث في العمل بالقرعة ما رويناه بعدة طرق الى الحسن بن محبوب من كتاب المشيخة من مسند جميل عن منصور بن حازم قال سمعنا ابا عبد الله عليه السلام يقول وسئله بعض اصحابنا عن مسئلة فقال هذه تخرج في القرعة

ثمّ قال واي قضية اعدل من القرعة اذا فوّض الامر الى الله عزّ وجلّ اليس الله عزّ وجلّ يقول فساهم فكان من المدحضين ومن الاحاديث في العمل بالقرعة ما رويته بعدة طرق ايضا الى جدّي ابي جعفر الطوسي ره فيما ذكره في كتاب النهاية فقال روي عن ابي الحسن موسى عليه السلام ومن غيره من ابائه وابنائه عليهم السلام من قولهم كلّ مجهول ففيه القرعة قلت له ان القرعة تخطي وتصيب فقال كلّما حكم الله به فليس بمخطي اقول فهذا يكشف انّ كلّ مجهول ففيه القرعة واذا اشتبهت جهة القبلة فهو امر مجهول فينبغي ان يكون فيه القرعة وسوف نذكر من صفة القرعة بعض ما رويناه فصل وقد روينا من حديث القرعة ما ذكره ابن نعيم الحافظ في الجلد الاخير من كتاب حلية الاولياء ما هذا لفظه حدثنا ابو اسحق بن حمزة قال حدثنا ابو العباس بن احمد بن محمّد بن مسروق الصوفي قال حدثنا عبد الاعلى قال حدثنا حماد بن سلمة عن عطاء الخراساني عن سعيد بن المسيّب وايوب عن محمّد بن سيرين قال عمران بن حصين وقتاده وحميد عن الحسن عن عمران رضي الله عنه انّ رجلا اعتق من ستة مملوكين عند موته وليس ما لغيرهم فاقرع رسول الله صلى الله عليه واله بينهم فاعتق اثنين وردّ اربعة في الرقّ اقول فهذا يقتضي تحقيق

العمل بالقرعة في حيوة النبي صلى الله عليه وآله وانه مروي من طريقنا وطريق الجمهور فصار كالاجماع فيما اشرنا اليه الفصل الثاني عشر فيما نذكره من روايات في صفة القرعة الشرعية كما ذكرناها في كتاب فتح الابواب بين ذوي الالباب وبين رب الارباب منها ما رويناه باسنادنا الى الحسن بن محبوب عن علي بن رباب عن عبد الرحمن بن سيابة قال خرجنا الى مكة ومعي متاع كثير فكسد علي فقال بعض اصحابنا ابعث به الى مصر او الى اليمن ولا ترد الى الكوفة فاختلفت على آرائهم فذكرت ذلك لابي عبد الله عليه السلم فقال لي ساهم بين مصر واليمن ثم فوض امرك الى الله فاي البلدين خرج اسمه في السهم فابعث اليه متاعك فقلت جعلت فداك كيف اساهم فقال اكتب في رقعة بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَللّٰهُمَّ انه لا اله اِلّا اَنْتَ عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةِ اَنْتَ الْعالِمُ وَاَنَا الْمتعلم فانظر في اي الامرين خيراً لي حتى اتوكل عليك فيه واعمل به ثم اكتب مصر ان شاء الله تعالى ثم اكتب في رقعة اخرى مثل ذلك ثم اكتب اليمن ان شاء الله ثم اكتب في رقعة اخرى مثل ذلك ثم اكتب يحبس ان شاء الله ولا يبعث به الى بلدة منهما ثم اجمع الرقاع فادفعهن الى من يسترها عنك ثم ادخل يدك فخذ رقعة من الثلاث رقاع فايتها وقعت في يدك

فتوکل علی الله واعمل بما فیها انشاء الله تعالی اقول و روینا صفة مساهمة بروایة اخری باسنادنا الی عمرو بن المقدام عن احدهما علیهما السلام فی المساهمة فکتب بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمٰنَ الرَّحِیْمَ اَنْتَ تَحْکُمُ بَیْنَ عِبَادِکَ فِیْمَا کَانُوْا فِیْهِ یَخْتَلِفُوْنَ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ اَنْ تُخْرِجَ لِیْ خَیْرَ السَّهْمَیْنِ فِیْ دِیْنِیْ وَدُنْیَایَ وَعَاقِبَةِ اَمْرِیْ اٰجِلِهِ وَعَاجِلِهِ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ مَاشَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ ثم یکتب ما یرید فی رقعتین و یکون الثالث غفلا ثم تجیل السهام فایها خرج عملت علیه ولا تخالف فمن خالف لم یصنع له وان خرج الغفل رمیت به اقول صفة روایة اخری فی القرعة عن الصادق علیه السلام انه قال من اراد ان یستخیر الله تعالی فلیقرء الحمد عشر مرات و انا انزلناه عشر مرات ثم یقول اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتَخِیْرُکَ لِعِلْمِکَ بِعَوَاقِبِ الْاُمُوْرِ وَاَسْتَشِیْرُکَ لِحُسْنِ ظَنِّیْ بِکَ فِی الْمَاْمُوْلِ وَ الْمَحْذُوْرِ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ اَمْرِیْ هٰذَا مِمَّا قَدْ نِیْطَتْ بِالْبَرَکَةِ اَعْجَازُهُ وَبَوَادِیْهِ وَحُفَّتْ بِالْکَرَامَةِ اَیَّامُهُ وَلَیَالِیْهِ فَخِرْ لِیْ بِخِیَرَةٍ تَرُدُّ شَمُوْسَهُ ذَلُوْلًا وَتَقْعَصُ اَیَّامَهُ سُرُوْرًا یَا اللّٰهُ اِمَّا اَمْرٌ فَاْتَمِرُ وَاِمَّا نَهْیٌ فَانْتَهِیْ

اللهم خر لی برحمتک خیرة فی عافیة ثلث مرات ثم تاخذ کفا من
الحصی او سبحتک اقول لعل معناه ان تجعل الکف من الحصی
او السبحة فی مقام رجل آخر یقارع معه و یعزم علی ما وقعت القرعة
فیعمل علیه و فی روایة اخری تقرء الحمد مرة و انا انزلناه احدی عشر
مرة ثم یدعو الدعاء الذی ذکرناه و یقارع هو و آخر و یکون قصده
انه متی وقعت القرعة علی احدهما عمل علیه **فصل** فیما جربناه
و فیه دلالة علی القبلة کان قد وصف لنا صورة سمکة لطیفة من
حدید قد عملت فی الابتداء علی استقبال الحجر المقناطیس و هو فی
تلک الحالة فی جهة القبلة و کنا اذا جعلنا ماء فی طاسة او انیة و
جعلنا السمکة علی الماء استقبلت السمکة القبلة و لو ادرناها
عن القبلة عادت الیها و عرفنا ذلک علی الیقین فاذا کان فی
صحبة من له اهتمام بمعرفة القبلة فی الاسفار مثل هذه السمکة
یستغنی بها عن الخبرة و عن اختلاف الاخبار و عندنا سمیکة
منها و قد امرنا ان یقال للصانع ان یعمل عوض صورة سمکة صورة
سفینة صغیرة لاجل نهی النبی صلی الله علیه و آله عن عمل الصورة التی
تشبه الحیوان و یکون عملها سفینة ماذونا فیه للصانع و لمن یحتاج
الیها عند معرفة القبلة و ما عرفنا ان احدا سبقنا الی ان تکون صورة

سفینه او ما یجری مجریها من الصورة التی لیست محرفة فی شرع الاسلام انتهی ما اردنا ذکره نقلاً عن کتاب امان الاخطار للسید بن طاوس رضی الله عنه مولوی رومی در کلیات شمس تبریز فرموده

امروز سرمست آمدم تا دیر را در بشکنم ‌‌ ‌‌ اگر زفریدونی کشتم ضحاکرا سر بشکنم

امروز سرمست آمدم تا دیر زاویران کنم ‌‌ ‌‌ آتش زنم در بتکده بتهای آزر بشکنم

امروز سرمست آمدم مست می زردشت آمدم ‌‌ ‌‌ کافر اگر دستم کشد من دست کافر بشکنم

امروز سرمست آمدم نور محمد یافتم ‌‌ ‌‌ پیمان بجید بسته ام من عهد عمر بشکنم

و در جای دیگر فرموده

امروز همچون آصفم شمشیر و فرمان در کفم ‌‌ ‌‌ تا گردن گردنکشان در پیش سلطان بشکنم

روزی دو باغ طاغیان گر سبز بینی غم مخور ‌‌ ‌‌ من اصلها و بیخشان از راه پنهان بشکنم

گر پاسبان گوید که هی بر وی بریزم خون وی ‌‌ ‌‌ دربان اگر دستم کشد من دست دربان بشکنم

خوان کرم گسترده‌ئی مهمان خویشم کرده‌ئی ‌‌ ‌‌ گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم

نی نی منم بر خوان تو سرخیل مهمانان تو ‌‌ ‌‌ جامی دو بر می میکنم تا شرم مهمان بشکنم

چون من خراب و مست را در خانه خود ره دهی ‌‌ ‌‌ پس تو ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم

ای آنکه اندر جان من تلقین شعرم میکنی ‌‌ ‌‌ گر تن زنم خامش کنم ترسم که فرمان بشکنم

باز در جای دیگر فرماید

عهدیکه با حق بسته ام تا من نه من آن بشکنم ‌‌ ‌‌ از هر سگی کمتر منم گر عهد و پیمان بشکنم

قران و قول مصطفی نشکسته ام در راه دین ||| هرچند آن باشد نه این عهدان که است شکنم
فرمان شیطان بشکنند هرجا که مرد خوب بود ||| من نیز چون مردان حق فرمان شیطان بشکنم
چون پیر بندم عهد از جان قبول آید مرا ||| کی نه به پیران همین چون عهد پیران بشکنم
عهدی که با شیر خدا بستم بجان نارم نکان ||| عهد خدا بشکسته ام کر عهد و پیمان بشکنم

في كتاب مقامع الفضل للعالم الصفي الاول محمد علي في جواب من سئل عن مراد النحاة من مثالهم المشهور (ضرب زيد عمرواً) وعلة اختصاص هذين الاسمين بذكرهم ان المشهور بين العوام في توجيه ذلك ان عمرو والما سرق من داود الواو في رسم الخط ادبه زيد واليه اشار صاحب المثنوي بقوله

کفت نحوی زید عمروا قد ضرب ||| کفت چونش کرد بی جرمی ادب
عمرو را جرمش چه بد کان زید خام ||| بی گناه او را بزد همچون غلام
کفت این پیمانهٔ معنی بود ||| کندمش بستان که پیمانه است رد
عمرو و زید از بهر اعرابست و ساز ||| کر دروغ است آن تو با اعراب ساز
کفت نی من آن ندانم عمرو را ||| زید چون زد بی کناه و بی خطا
کفت او ناچار و لاغی بر کشود ||| عمرو یک واو از عمری دزدیده بود
زید واقف کشت دزدش را بزد ||| چونکه از حد برد حدش میسزد
کفت اینک راست پذرفتم بجان ||| کژ نماید راست در چشم کژان
کر بکوئی احولی را مه یکیست ||| کویدت این دو است در وحدت شکی

فی کتاب فقه الرضا باب النیات ما روی عن العالم علیه السلم انه قال نیة
المؤمن خیر من عمله ونیة الفاجر شر من عمله وکل یعمل علی نیته وروی
نیة المؤمن خیر من عمله لانه ینوی من الخیر ما لا یطیقه ولا یقدر
علیه وروی من حسنت نیته زاد الله فی رزقه وسئلت العالم
علیه السلم عن قول الله خذوا ما آتیناکم بقوة اقوة الابدان ام قوة القلب
فقال جمیعا وقال لا قول الا بعمل ولا عمل الا بنیة ولا نیة الا باصابة
الشبهة ونروی حسن الخلق سجیته ونیته وصاحب النیة افضل
ونروی عنه نیة المؤمن خیر من عمله فسئلته عن معنی ذلک فقال
العمل یخلله الریاء والنیة لا یدخلها الریاء وسئلت العالم علیه السلم
عن تفسیر نیة المؤمن خیر من عمله قال انه ربما انتهت بالانسان حالة
من مرض او خوف فیفارقه الاعمال ومعه نیته فلذلک الوقت نیة
المؤمن خیر من عمله وفی وجه آخر انه لا یفارقه عقله او نفسه والاعمال
قد تفارقه قبل مفارقة العقل والنفس انتهی ما فی فقه الرضا اقول و
من الاخبار الواردة فی النیة ما اورده شیخ مشایخنا العلامة
المرتضی طاب ثراه فی مبحث القطع من رسائله عند ذکر التجری نقلا
عن المعصوم علیه السلم انما یحشر الناس علی نیاتهم وما ورد من تعلیل
خلود اهل النار فی النار وخلود اهل الجنة فی الجنة بعزم کل

من الطائفتین علی الثبات علی ما کان علیه من المعصیة والطاعة لو
لو خلدوا فی الدنیا وما ورد من انه اذا التقی المسلمان بسیفیهما فالقاتل
والمقتول فی النار قیل یا رسول الله ص هذا القاتل فما بال المقتول
قال صلی الله علیه وآله لانه اراد قتل صاحبه وعن امیر المؤمنین صلوات
الله علیه ان الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم وعلی الداخل اثمان
اثم الرضا واثم الدخول انتهی وروی عن علی بن حمزة عن ابی الحسن
موسی علیه السلم انه قال رحم الله فلانا لم یشهد جنازته قلت لا قد کنت
احب ان اشهد جنازة مثله فقال علیه السلم قد کتب لک ثواب ذلک
بما نویت وعن العلل عن الرضا علیه السلم انه سئل یا ابن رسول الله
صلی الله علیه وآله ما تقول فی حدیث روی عن الصادق علیه السلم انه
قال اذا خرج القائم قتل ذراری قتلة الحسین علیه السلم بفعال اباءهم
فقال علیه السلم هو کذلک فقیل فقول الله عز وجل ولا تزر وازرة
وزر اخری ما معناه فقال صدق الله فی جمیع اقواله لکن ذراری
قتلة الحسین علیه السلم یرضون بافعال اباءهم کذلک ویفتخرون
بها ومن رضی شیئا کان کمن اتاه ولو ان رجلا قتل فی المشرق فرضی
بقتله رجل فی المغرب لکان الراضی عند الله شریک القاتل وانما
یقتلهم القائم اذا خرج لرضاهم بفعل ابائهم ومن کلام امیر المؤمنین

صلوات الله عليه لما اظفره الله باصحاب الجمل وقد قال له بعض اصحابه
وددت ان اخي فلانا كان شاهدا فقال عليه السلام اهوى اخيك معنا قال
نعم قال فقد شهدنا ولقد شهدنا في عسكرنا هذا قوم في اصلاب
الرجال وارحام النساء سيرعف بهم الزمان ويقوى بهم الايمان

مستودا و راقی گوید از این جهت است که خدا تعالی در کلام مجید
خود فرموده عقروا الناقة با آنکه پی کننده ناقه صالح یکنفر بوده
چون دیگران هم راضی بفعل او بوده اند پی کردن ناقه را نسبت بجمع میدهد

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائیکه دریاست من کیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید

لا ادری

ذهب الذين اذا رأوني مقبلا	سرّوا وقالوا مرحبا بالمقبل
وبقي الذين اذا رأوني مقبلا	عبسوا وقالوا ليته لم يقبل

للنعمان بن بشير الانصاري

فلا تعدد المولى شريكك في الغنى	ولكنما المولى شريكك في العدم

مثنوی

چونکه جمع مستمع را خواب برد	سنگهای آسیا را آب برد
رفتن این آب فوق آسیاست	رفتنش در آسیا بهر شماست
چون شما را حاجت طاحون نماند	آب را در جوی اصلی باز راند

مثنوی در قصهٔ کبودی زدن قزوینی بر شانه گاه و پشیمان شدن بجهت زخم

برتن و دست و کتفها بی درنگ / میزنند از صورت شیر و پلنگ

بر چنان صورت بپایی بنگرند / از سر سوزن کبودیها نهند

سوی دلاکی بشد قزوینیی / که کبودم زن بکن شیرینیی

گفت چه صورت زنم ای پهلوان / گفت بر زن صورت شیر ژیان

طالعم شیرست نقش شیر زن / جهد کن رنگ کبودی سیر زن

گفت بر چه موضعت صورت زنم / گفت بر شانه گهم زن آن رقم

تا شود پشتم قوی در رزم و بزم / با چنین شیر ژیان در عزم و حزم

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت / درد آن در شانه که مسکن گرفت

پهلوان در ناله آمد کای سنی / مر مرا کشتی چه صورت میزنی

گفت آخر شیر فرمودی مرا / گفت از چه عضو کردی ابتدا

گفت از دمگاه آغازیده ام / گفت دم بگذار ای دو دیده ام

از دم و دمگاه شیرم دم گرفت / دمگه او دمگهم محکم گرفت

شیر بی دم باش گو ای شیرساز / که دلم سستی گرفت از زخم گاز

جانب دیگر گرفت آن شخص زخم / بی محابا بی مواسائی و رحم

بانگ زد او کین چه اندامست ازو / گفت او گوشست این ای نیکخو

گفت تا گوشش نباشد ای همام / گوش را بگذار و کوته کن کلام

جانب دیگر خلش آغاز کرد — باز قزوینی فغانی ساز کرد

کین سوم جانب چه اندامست نیز — گفت اینست اشکم شیر ای عزیز

گفت تا اشکم نباشد شیر را — خود چه اشکم باشد این و پیر را

درد افزون گشت کم زن زخمها — اشکم چه شیر را بهر خدا

خیره شد دلاک پس حیران بماند — تا بدیر انگشت در دندان بماند

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد — گفت در عالم کسی را این فتاد

شیر بی دم و سر و اشکم که دید — این چنین شیری خدا هم نافرید

چون نداری طاقت سوزن زدن — از چنین شیر ژیان پس دم مزن

عن ابی عبد الله علیه السلام ان قائمنا اذا قام استقبل من جهلة الناس
اشد مما استقبله رسول الله صلی الله علیه و آله من جهال الجاهلیة
فقلت کیف ذلک قال علیه السلام ان رسول الله صلعم اتی الناس و هم یعبدون
الحجارة و الصخور و العیدان و الخشب المنحوتة و ان قائمنا اذا قام اتی
الناس و کلهم یتاول علیه کتاب الله و یحتج علیه به ثم قال علیه السلام
اما والله لیدخلن علیهم عدله جوف بیوتهم کما یدخل الحر و القر قیل
اصدق بیت قالته العرب قول حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بالحاء
المهملة و الراء الانصاری المدنی الخزرجی من الشعراء المشاهیر
فی زمن الجاهلیة و بعد الاسلام و معاصراً للنابغة و الاعشی و

والحطيئة ولم يختلفوا في انه عاش مائة وعشرين سنة ستين في الجاهلية وستين في الاسلام بل كذلك عاش ابوه وجده كما في بعض التواريخ وقال الاصمعي حسان اشعر اهل الحضر وفي الحديث ان نفرا من قريش كانوا يهجون النبي صلى الله عليه وآله كابن الزبعرى وابي سفيان و نوفل بن الحرث بن عبد المطلب وعمرو بن العاص وضرار بن الخطاب وكان حسان يدفعهم ويرد عليهم فتركوا هجوه خوفا من لسانه وكان هو ناصر النبي صلى الله عليه وآله بالسنان واللسان ومخصوصا بخطاب لا زلت مؤيدا بروح القدس ما كان شعرك فينا اهل البيت والمراد بروح القدس هو جبرئيل الامين كما قالوا في ترجمة تنزل الملئكة والروح واصدق بيت قالته العرب قول حسان في سيدنا

رسول الله وما حملت من ناقة فوق كورها	ابر واوفى ذمة من محمد
ونظيره في الصدق قوله ايضا فيه	وما فقد الماضون مثل محمد
وما مثله حتى القيمة يفقد	واما قوله صلى الله عليه وآله اصدق

كلمة قالها لبيد الا كل شئ ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زائل فتلك اصدق كلمات لبيد نفسه لا اصدق الكلمات مطلقا وتوفي في سنة اربع وخمسين وقيل بل سنة اربعين في زمن خلافة علي عليه السلم في ذم الخمر وشاربه عن رسول الله صلى الله عليه وآله

انّه قال والّذى بعثنى بالحقّ من كان فى قلبه اية من القران ثمّ صبّ
عليه الخمر ياتى كلّ حرف منه يوم القيمة يخاصمه بين يدى الله عزّ وجلّ
ومن كان له القران خصما كان الله تعالى له خصما ومن كان الله له
خصمًا كان فى النار وقال صلّى الله عليه واله من مات سكرانًا
عاين ملك الموت وهو سكران ودخل القبر وهو سكران
ويوقف بين يدى الله تعالى وهو سكران فيقول الله تعالى
مالك فيقول انا سكران فيقول الله تعالى افبهذا امرتك اذهبوا
به الى سكران فيذهب به الى جبل فى وسط جهنّم فيه عين تجرى
مدة ودما لا يكون طعامه وشرابه الّا منه ابدا الى ان قال يعنى منصور
الحكيم وقال صلّى الله عليه واله ما معناه ومحصّله انّ العبد اذا شرب
الخمر فالشربة الاولى منها تقسى قلبه وبالثانية برئ منه
جبرائيل وميكائيل واسرافيل وجميع الملائكة وبالثالثة تبرء
منه جميع الانبياء والائمّة عليهم السّلام وبالرابعة تبرئ منه الجبّار
جلّ جلاله وفى جامع الاخبار قال الله تعالى فى سورة المائدة
يا ايّها الّذين امنوا انّما الخمر والميسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشّيطان فاجتنبوه لعلّكم تفلحون وقال انّما
يريد الشّيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء فى الخمر و

المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون
و قال رسول الله ص والذی بعثنی بالحق ان شارب الخمر یجیئ یوم
القیمة مسودا وجهه ازرق عیناه قالصا شفتاه یسیل لعابه
علی قدمیه بقذر من رآه و فی کتاب ثواب الاعمال و عقاب الاعمال
عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یجیئ مدمن الخمر یوم القیمة
مزرقة عیناه مسودا وجهه مائلا شفتاه یسیل لعابه مشدودة
ناصیته الی ابهام قدمه و جارحة یده من صلبه فیفزع منه اهل
الجمع اذا رأوه مقبلا علی الحساب و فیه ایضا لعن رسول الله ص فی
الخمر عشرة غارسها و عاصرها و شاربها و ساقیها و حاملها
و محمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و فی جامع الاخبار
قال رسول الله ص من بات سکرانا بات عروسا للشیطان
و قال علیه السلام لا تجالسوا مع شارب الخمر و لا تعودوا الهم مرضاهم
و لا تشیعوا الهم جنائزهم و لا تصلوا علی امواتهم فانهم کلاب النار
کما قال الله تعالی اخسئوا فیها و لا تکلمون و روی عن الصادق
علیه السلام انه قال شارب الخمر اذا مرض فلا تعودوه و اذا مات فلا
تشهدوه و اذا شهد فلا تزکوه و اذا خطب الیکم فلا تزوجوه
و انه من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی الزنا و فیه

عن رسول الله صلى الله عليه وآله ما من احد يبيت سكران الا كان
للشيطان عروسا الى الصباح فاذا اصبح وجب عليه ان يغتسل
كما يغتسل عن الجنابة فان لم يغتسل لم يقبل منه صرف ولا عدل
وفي الكافي عن ابي ربيع الشامي قال سئلت اباعبدالله عليه السلم عن اصل
الخمر كيف كان بدو حلالها وحرامها ومتى اتخذ الخمر فقال ان ادم عم
لما هبط من الجنة اشتهى من ثمارها فانزل الله تعالى قضيبين من
عنب فغرسهما فلما ان اورقا واثمرا جاء ابليس لعنه الله فحاط عليهما
حائطا فقال ادم عليه السلم ما حالك يا ملعون فقال ابليس انهما لي فقال
له كذبت فرضيا بينهما بروح القدس ضغثا من نار ورمى به
عليهما والعنب في اغصانهما حتى ظن ادم عليه السلم انه لم يبق منهما
شئ وظن ابليس لعنه الله مثل ذلك قال فدخلت النار حيث
دخلت وقد ذهب منهما ثلثاهما وبقي الثلث فقال الروح
اما ما ذهب منهما فحظ ابليس وما بقي لك يا ادم وفيه ايضا عن
ابيعبدالله عليه السلم قال ان الله تعالى لما اهبط ادم عم امره بالحرث
والزرع وطرح اليه غرسا من غروس الجنة فاعطاه النخل
والاعناب والزيتون والرمان فغرسها ليكون لعقبه وذريته
واكل هو من ثمارها فقال له ابليس لعنه الله يا ادم ما هذا

عـ فلما انتهيا الى اثنيه قصر علينا ادم فقضيه واخذ روح القدس

الغرس الذی لم اکن اعرفہ فی الارض وقد کنت فیہا قبلک فقال
ائذن لی اکل منہا فابی آدم ع ان یطعمہ فجاء ابلیس عند اخر آدم ع
وقال الحوا انہ قد اجہدنی الجوع والعطش فقالت لہ الحوا فما
الذی تزید قال اوید ان تذیقنی من ہذہ الثمار فقالت حوا
ان آدم عہد الی ان لا اطعمک شیئا من ہذا الغرس لانہ
من الجنۃ ولا ینبغی لک ان تاکل منہ شیئا فقال لہا فاعصری
فی کفی شیئا منہ فابت علیہ فقال ذرینی امصہ ولا اکلہ فاخذت
عنقودا من عنب فاعطتہ فمصہ ولم یاکل منہ لما کانت حوا
قد اکدت علیہ فلما ذہب یعضہ جذبتہ حوا من فیہ فاوحی اللہ
تعالی الی آدم ان العنب قد مصہ عدوی وعدوک ابلیس وقد
حرمت علیک من عصیرہ الخمر ما خالطہ نفس ابلیس فحرمت
الخمر لان عدو اللہ ابلیس مکر بحوا حتی مص العنب ولو اکلہا
لحرمت الکرمۃ من اولہا الی آخرہا وجمیع ثمرہا وما یخرج
منہا ثم انہ قال لحوا فلو امصصتنی شیئا من ہذا التمر کما
امصصتنی من العنب فاعطتہ تمرۃ فمصہا وکانت العنب و
التمر اشد رائحۃ وازکی من المسک الاذفر واحلی من العسل
فلما مصہما عدو اللہ ابلیس لعنہ اللہ ذہبت رائحتہما

وانتقص

واستخرج حلاوتهما قال ابو عبد الله ع ثم ان ابليس الملعون ذهب
بعد وفات آدم فبال في اصل الكرمة والنخلة فجرى الماء في عروقهما
من بول عدو الله فمن ثم تختمر العنب والتمر فحرم الله تعالى على ذريته
آدم كل مسكر لان الماء جرى ببول عدو الله في النخل والعنب
وصار كل مختمر خمرا لان الماء اختمر في الخمرة والكرمة من رائحة
بول عدو الله ابليس لعنه الله و در تفسیر مرحوم ملا فتح الله
رحمه الله از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده که فرمود اگر قطره از خمر در چاهی افتد و در آن موضع
مناره بسازند من در بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد
و بعد از آن دریا خشک شود و گیاه در آن بروید گوسفندان
بخورند من گوشت آن گوسفندان نخورم مرحوم حاج ملا اسمعیل
واعظ سبزواری در کتاب مجمع النورین از کتاب روضة العلما
نقل نموده ان نوحا غرس الكرمة بعد الطوفان فجاء ابليس و
نفخ فيها يبست يعني نوح پیغمبر چون درخت انگور را بعد از طوفان
در زمین کاشت شیطان آمد و در آن دمید پس درخت انگور
خشک شد پس شیطان از نوح پرسید که چه خیال میکنی
گفت در این اندیشه ام که هر چه درخت غرس کرده ام همه سبز

شده مگر درخت انگور که خشکیده شیطان گفت اگر بخواهی
این درخت سبز شود بگذار من هفت حیوان بیاورم در پای
این درخت ذبح کنم گفت بکن پس خرسی و شیری و پلنگی و سگی و
روباهی و شغالی و خروسی اورد در پای این درخت کشت چون
خون آن هفت حیوان در پای درخت ریخت فی الفور درخت
انگور سبز شد و هفت رنگ انگور آورد و پیش از آن یکقسم انگور
بیش نمیداد و از اینجا است که شارب خمر صفات این هفت حیوان
از او بروز میکند مثل شیر شجاع میشود مثل خرس چاق و فربه
میشود مثل پلنگ متغیر و غضبناک میشود مثل شغال خود را
نجس میکند مثل سگ جنگ و دعوی میکند مثل روباه
تملق و تواضع میکند مثل خروس میخواند پس حرام شد خمر در قوم
نوح و بر سایر امم و اینکه در قصیدهٔ خمریهٔ یزید ملعون گفته
وان حرمت یوما علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم
دروغ گفته و افترا بسته و شراب در هیچ وقت و در هیچ مذهب
و ملتی حلال نبوده انتهی و فی مجمع البحرین فی مادهٔ طوس و حکی
ان آدم لما غرس الکرم جاء ابلیس فذبح علیها طاوسا فشربت
دمه فلما طلعت اوراقها ذبح علیها قردا فشربت دمه فلما

طلعت ثمرتها ذبح علیها اسداً فشربت دمه فلمّا انتهت ثمرتها
ذبح علیها خنزیراً فشربت دمه فلهذا شارب الخمر تعتریه هذه
الاوصاف الاربعة و ذلک انّه اوّل ما یشربها و تدب فی اعضائه
یزهو لونه کما یزهو الطاوس فاذا جاء مبادی السکر لعب و صفق
کما یفعل القرد فاذا قوی سکره جائت الصفة الاسدیة فیعبث
و یعربد و یهذی بما لا فائدة فیه ثم ینقعص کما ینقعص الخنزیر
فیطلب النوم و تنحل عری قوته انتهی ما فی مجمع البحرین فائده
در کتاب جامع الشتات مرحوم فاضل قمی طاب ثراه سؤال
و جوابی در باب توبه و عقوبت شرب خمر ذکر شده سؤال
در حدیثی مذکور است که شارب الخمر هرچند تائب شود باز
باید از صدید جهنم بیاشامد این حدیث معمول به است یا نه جواب
حدیثی باین مضمون الحال در نظر نیست بلی در اخبار ما باین مضمون
احادیثی هست در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
در جملهٔ حدیثی که قال رسول الله صلعم اقسم ربّی ان لا یشرب عبدی
فی الدنیا خمراً الا سقیته مثل ما شرب منها من الحمیم یوم القیمة
معذباً بعد او مغفوراً و این حدیث معنی او این نیست که بعد توبه
هم باید از حمیم بیاشامد بلکه مراد آن است که این عذاب باو میرسد

میرسد خواه بعد از آن حقتعالی او را از جهنم بیرون آورد و بیامرزد و عفو کند یا بقدر گناه بسوزد و بعد بیرون آورد و خواه او را همیشه در عذاب نگاه دارد و این در وقتی است که بی توبه مرده باشد بجهة آنکه بآیات قرانی و احادیث کثیره و اجماع علماء ثابت است که توبه کفاره معاصی است و حقوق الهیه بتوبه چاره میشود و در خصوص توبه شارب الخمر هم احادیث بسیار است که اینجا گنجایش ذکر آنها ندارد بلکه در بسیاری از اخبار هست که با طلاق دلالت میکند که هرگاه کسی خمر را از برای حفظ آبروی خود ترک کند نه از برای خدا او را هم ببهشت میبرد و از رحیق مختوم سیراب میکند و ترک خمر اعم است از اینکه از ابتدا نخورده باشد یا خورده باشد بعد از آن ترک کند بهر حال اگر حدیثی باین مضمون مسئول باشد هم اعتبار نخواهد داشت و منافی با عقل و نقل است انتهی فائده در زوبعه در کتاب عجایب المخلوقات گوید که باریتعالی جن را مسخر سلیمان ع نمود و ملائکه آنها را از کوهها و غارها میراندند همچون گوسفند تا نزد سلیمان آوردند سلیمان ع بر آنها نظر کرد از صورت و اشکال آنها عجب داشت بعضی از ایشان برنگ سرخ و بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و استر و اشتر و خر و شیر و پلنک

و بعضی را چون پیل خرطوم بود و سلیمان باری تعالی را سجده کرد
و از دین و قبیله و ملوک و وضع ایشان می پرسید ایشان جواب
میگفتند بعد از آن پرسید که چرا صورتهای شما مختلف و پدر شما جان را
یک صورت بوده است گفتند اختلاف صورتهای ما بسبب
معاصی است و موافقت بابلیس چون سلیمان ع دید که از ایشان
فساد بسیار ظاهر میشود ایشان را بند نهاد و اعمال شاق فرمود چون
عمل آهن و نحاس و آبگینه و بنا نهادن و سنگ بریدن و شهر
ساختن و زنان ایشان را بافتن و دوختن و ایشان را بفرمود محاریب
و تماثیل و قدور راسیات و جفان کالجواب و قوی را بطحن غلات
امر فرمود و فرمود تا از مشرق و مغرب از برای او اسب آورند برای
که آنحضرت اسب را دوست داشت بعضی از ایشان گفتند یا نبی الله در
جزائر اسپان هستند که پر دارند در هوا میپرند سلیمان ع فرمود
با ایشان آن اسبهارا بگیرند شیاطین اسبان را گرفتند و سوار
شدند و ایشان را نزد سلیمان آوردند و تعجب نمود و از جمله سلیمان
ع دیوی را دید یک نیمه بدن او سگ و یک نیمه دیگر گربه بود سلیمان
گفت تو کدام شیطانی گفت فهر بن قنان گفت عمل تو چیست گفت
شرب خمر مرا مکان بزمین هند است و سرود و خمر را در پیش چشم

مردمان بهان ایم و ایشان را بر این داریم سلیمان گفت تا او را بند کردند
انگاه دیگری بیامد بر شکلی بغایت قبیح و رنگ او چون دود بود
که از سر اتش بر خیزد و اوازش چون [illegible] و از سلک و از هر موی برای اعضای
او خون میچکید سلیمان فرمود تو کدام دیوی [illegible] او را گفت من کام
خون ریختن بود دیوی دیگر بیامد بر شکل غریب ناخنهای او چون
ناخنهای باز بود [illegible] دست او بربطی سلیمان از او پرسید که تو
کدام دیوی گفت فلان را و کسی که وضع بربط کرد من بوده ام
و نیز قزوینی در بیان درختان انگور سبب حد و خمر را چنین
گفته است که در عهد جمشید وزیر در صیدگاه لشکر او متفرق
شده در بیابان کوهها اگر می یافتند بر روی خوشه انگور بود او را چیدند
و نزد جمشید اوردند گفتند در کوهها گیاهها قتال روئیده
باشد گویا که این از ان گیاهها باشد جمشید بفرمود تا نگاه دارند
و بکسی تجربه کنند که مستحق قتل باشد چون زمانی برامد انگور
متغیر شد بفرمود تا او را عصیر کردند چون ملک باز بمقام
خور رسید ان عصیر جوشیده بود و تلخ شده چون یکی از اهل
خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند او را الزام بخوردن
ان عصیر کردند از تلخی نمیتوانست خوردن گفتند هر است این ساعت

هلاک شود مرد را از آن قدری بدادند نمرد برخواست و رقص
میکرد و گفت فرح الوداع است و این زمان هلاک شود قدری
دیگر بدادند نمرد برخواست بیفتاد و بخفت چون بیدار شد گفت
مرا پارهٔ زهر دیگر بدهید پارهٔ دیگر بدادند جز سلامتی چیز دیگر
نبود دیگری از آن بخورد و از آن لذت و طرب مرد مرا خبر دادند ملک
نیز بخورد بفرمود تا در بلاد از آن درخت بنشاندند و بسیار شد
و اما پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده نعم الادام الخل اگر خون از جائی
بگشاید سرکه بر آنجا بریزند باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود از
بهر جرب و سوختگی و اگر بدان طلا کنند صداع را بنشانند در حال
اگر از حرارت بود و فی الوافی فی جملة مواعظ رسول الله صلی الله
علیه و آله لعبد الله بن مسعود یا ابن مسعود والذی بعثنی بالحق لیاتی
علی الناس زمان یستحلون الخمر و یسمونه النبیذ علیهم لعنة الله و
الملئکة والناس اجمعین انا منهم بریٔ و هم منی براء یا ابن مسعود
الزانی بامه اهون عند الله بلن یدخل فی الربا مثقال حبة من خردل
و من شرب المسکر قلیلا کان او کثیرا هو اشد عند الله من اکله الربا
لانه مفتاح کل شر و فی احتجاج الطبرسی من سؤال الزندیق الذی
سئل ابا عبد الله عه قال فلم حرم الله الخمر و لا لذة افضل منها

قال علیه السلم حرمها لانها ام الخبائث وراس کل شر یاتی علی
شاربها ساعة یسلب لبه ولا یعرف ربه ولا یترک معصیة
الا رکبها ولا حرمة الا انتهکها ولا رحم ماسة قریبة الا قطعها
ولا فاحشة الا اتاها والسکران زمامه بید الشیطان ان امره
ان یسجد الاوثان سجد و ینقاد حیث ما قاده انتهی ما فی الاحتجاج
وفی کنز العرفان للفاضل المقداد رحمه الله فی کتاب المطاعم
والمشارب ثم اعلم ان مذهب الامامیة ان الخمر محرمة فی جمیع الشرایع
وما ابیحت فی شریعة قط و کذا کل مسکر واوردوا فی ذلک اخبارا
عن ائمتهم علیهم السلم قال دعا عبد الرحمن بن عوف ناسا منهم
فشربوا وسکروا فام بعضهم فقرء قل یا ایها الکافرون اعبد ما
تعبدون فنزلت لا تقربوا الصلوة وانتم سکارى فقل من یشربها
ثم دعا عتبان بن مالک قوما فیهم سعد بن ابی وقاص فلما
شربوا وسکروا افتخروا وتناشدوا حتی انشد سعد شعرا فیها
هجاء الانصار فضربه انصاری بلحی بعیر فشجه موضحة فشکی الی
رسول الله صلی الله علیه و آله فنزلت انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس الی قوله فهل انتم منتهون وعن علی علیه السلام
لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة مکانها لم اؤذن علیها

و لو وقعت فی بحر ثم جفت و نبتت فیه الکلاء لم ارعه و ان رسول
الله ص لعن الخمر و عاصرها و معتصرها و بایعها و مشتریها
و ساقیها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه و شاربها و فی
الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال لما هبط نوح علیه السلام من السفینة
غرس غرسا و کان فیما غرس الحبلة ثم رجع الی اهله فجاء ابلیس
لعنه الله فقلعها ثم ان نوحا ع عاد الی غرسه فوجده علی
حاله و وجد الحبلة قد قلعت و وجد ابلیس لعنه الله عندها
فاتاه جبرئیل ع فاخبره ان ابلیس قلعها فقال نوح لابلیس ما دعاک
الی قلعها فوالله ما غرست غرسا احب الی منها و والله
لا ادعها حتی اغرسها فقال ابلیس انا والله لا ادعها حتی
اقلعها فقال له اجعل لی منها نصیبا قال فجعل له منها الثلث
فابی ان یرضی فجعل له النصف فابی ان یرضی فابی نوح علیه السلام
ان یزیده فقال جبرئیل ع لنوح یا رسول الله احسن فان منک
الاحسان فعلم نوح انه قد جعل له علیها سلطانا فجعل نوح
له الثلثین فقال ابو جعفر ع اذا اخذت عصیرا فاطبخه حتی
یذهب الثلثان و کل و اشرب فذاک نصیب الشیطان
انتهی و فی الکافی ایضا عن ابی عبد الله ع قال ان ابلیس نازع نوحا

فی الکرم فاتاه جبرئیل فقال ان له حقا فاعطه فاعطاه الثلث
فلم یرض ابلیس ثم اعطاه النصف فلم یرض فطرح جبرئیل
نارا فاحرقت الثلثین وبقی الثلث فقال ما احرقت النار فهو
نصیبه وما بقی فهو لک یا نوح حلال انتهی ما فی الکافی وفیه
ایضا ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال مدمن الخمر کعابد
وثن قال قلت له وما المدمن قال الذی اذا وجدها شربها
وروی ایضا عن ابی بصیر وابن ابی یعفور قالا سمعنا اباعبد الله
ع یقول لیس مدمن الخمر الذی شربها کل یوم ولکن الذی
یوطن نفسه انه اذا وجدها شربها وروی فیه ایضا عن ابیعبد الله
ع قال مدمن المسکر الذی اذا وجده شربه وفیه ایضا عن ابیعبد الله
ع انه قال ما بعث الله تعالی نبیا قط الا وفی علم الله تعالی انه اذا
اکمل له دینه کان فیه تحریم الخمر ولم یزل الخمر حراما ان الدین
انما یحول الی جهة ثم اخری ولو کان ذلک جملة قطع بهم دون
الدین قال فی الوافی بعد نقل هذا الخبر بیان یعنی ان الله سبحانه انما یحمل
التکالیف علی العباد شیئا فشیئا اجلبا لقلوبهم ولو حملها علیهم دفعة
واحدة لنفروا عن الدین ولم یؤمنوا وفی الکافی ایضا عن ابیجعفر علیه السلام
قال ما بعث الله تعالی نبیا قط الا وفی علم الله تعالی انه اذا اکمل له دینه

كان فيه تحريم الخمر ولم يزل الخمور حراما وانما ينقلون من خصلة ثم خصلة ولو حمل ذلك عليهم جملة لقطع بهم دون الدين قال وقال ابو جعفر عليه السلم ليس احد ارفق من الله تعالى فمن رفقه تبارك وتعالى انه ينقلهم من خصلة الى خصلة ولو حمل عليهم جملة لهلكوا وفي الكافي قيل لامير المؤمنين عليه السلم انك تزعم ان شرب الخمر اشد من الزنا و السرقة فقال نعم ان صاحب الزنا يعمله لا يعدوه الى غيره وان شارب الخمر اذا شرب الخمر زنا وسرق وقتل النفس التي حرم الله تعالى وترك الصلوة وفيه عن احدهما عليهما السلم قال ما عصى الله تعالى بشئ اشد من شرب المسكر ان احدهم ليدع الصلوة الفريضة و يثب على امه واخته وبنته وهو لا يعقل وفي الكافي ايضا سئل ابو عبد الله ع عن الخمر فقال قال رسول الله صلى الله عليه واله و سلم ان الله تعالى بعثني رحمة للعالمين ولا محق المعازف والمزامير و امور الجاهلية والاوثان وقال اقسم ربي ان لا يشرب عبد في الدنيا خمرا صغيرا او مملوكا الا سقيته مثل ما سقاه من الحميم يوم القيمة معذبا بعد او مغفورا له وفي الوافي بعد ذلك الخبر بيان المحق المحو و المعازف الملاهي كالعود والطنبور والمزامير جمع مزمار وفي الكافي ايضا عن ابي جعفر ع قال لعن رسول الله صلى الله عليه واله في الخمر

عشرة غارسها وحارثها وبايعها ومشتريها وشاربها والآكل ثمنها
وعاصرها وعاملها والمحمولة اليه وساقيها وفي الكافي ايضاً
عن رجل من بني الحارث بن كعب قال اتيت المدينة فاستاذنت على
ابي عبد الله عليه السلام فدخلت عليه وسلمت عليه وتمكنت من مجلسي
فقلت لابي عبد الله ع اني رجل من بني الحارث بن كعب قد هداني الله
تعالى الى محبتكم ومودتكم اهل البيت قال فقال لي ابو عبد الله ع
كيف هديت الى مودتنا اهل البيت فوالله ان محبينا في بني الحارث
ابن كعب لقليل قال فقلت له جعلت فداك ان لي غلاماً خراسانياً
وهو يعمل القصادة وله همشهريجين اربعة وهم يتداعون كل جمعة
فيقع الدعوة على رجل منهم فيصيب غلامي كل خمس جمع جمعة فيجعل
لهم النبيذ واللحم قال ثم اذا فرغوا من الطعام واللحم جاء باجانة فملاها
نبيذاً ثم جاء بمطهرة فاذا ناول انساناً منهم قال له لا تشرب حتى
يصلي على محمد وال محمد فاهتديت الى مودتكم بهذا الغلام قال فقال
لي استوص به خيراً فاقرئه مني السلام وقل له يقول لك جعفر بن
محمد انظر شرابك هذا الذي تشربه فان كان يسكر كثيره فلا تقربن
قليله فان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال كل مسكر حرام
وقال ما اسكر كثيره فقليله حرام قال فجئت الى الكوفة واقرئت الغلام

السلام من جعفر بن محمد عليه السلام قال فبكى ثم قال لي اهتم بي جعفر بن
محمد عليهما السلام حتى يقرأني السلام قال قلت نعم وقد قال لي قل
له انظر شرابك هذا الذي تشربه فان كان يسكر كثيره فلا تقربن قليله
فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال كل مسكر حرام وما
اسكر كثيره فقليله حرام وقد اوصاني بك فاذهب فانتصح لوجه الله
قال فقال الغلام والله انه لشراب يدخل في جوفي ما بقيت في الدنيا
قال في الوافي بيان وله همشهريجين بالنصب عطفا على غلاما
والتقدير وانه له همشهريجين والهمشهريج معرب همشهري انتهى
ما في كتابي الكافي والوافي اقول وفي النسخة المطبوعة من الكافي المصححة
وله همشهري يجونا ربعة وعلى هذا لا يحتاج الى تكلف من تقدير
ان قبله كما صنعه في الوافي وفي ارشاد الديلمي رحمه الله عن النبي ص قال
جاءني جبرئيل عليه السلام متغير اللون فقلت يا جبرئيل ما لي اراك متغير
اللون قال اطلعت في النار فرأيت واديا في جهنم يغلي فقلت يا مالك
لمن هذا فقال لثلاثة نفر للمحتكرين والمدمنين الخمر والقوادين وعن
رسول الله صلى الله عليه وآله اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين اين
فيقول جبرئيل يا رب تعدّ انك كثير فاي اعدائك فيقول عز وجل اين
اصحاب الخمر اين الذين يبيتون سكارى اين الذين كانوا البسخلون

فروج المحارم فیقرنهم مع الشیاطین و عنه صلی الله علیه و آله انّ فی جهنّم
وادیاً یستغیث منه اهل النار کل یوم سبعین الف مرّة و فی ذلک الوادی
بیت من النار و فی ذلک البیت جبّ من النار و فی ذلک الجبّ تابوت من
النار و فی ذلک التابوت حیّة لها الف ناب کل ناب الف ذراع قال انس
قلت یا رسول الله صلعم لمن یکون هذا العذاب قال لشارب الخمر من اهل
القرآن و تارک الصلوة انتهی ما فی ارشاد الدیلمی جامع اوراق گوید
تا اینجا از آیات قرآنی و کلمات سبحانی و اخبار آل عصمت و طهارت
در باب خمر و مضار آن مذکور شد مناسب دیدم بعضی کلمات
حضرات اروپائیین و سایر فرق ملیّین که در این باب گفته و نوشته
اند مذکور شود از جمله مجله از شخص روسی که دانا و حکیم بوده
(غزاف نونوستوی) در حال خمر نوشته و این شخص از جماعت
خوشبینان است که یکی از مذاهب مسیحیان است چون اصل این مجله
بزبان روسی بوده بزبان ترکی و از ترکی بفارسی ترجمه شده بعضی از
مضامین و فقرات آنرا در این کتاب نقل مینمائیم از جمله گفته است
که خانواده هائی که بفقر و پریشانی گرفتار هستند در زمینهای
وسیع و خاکهای خوب و محصول دار از برای تعیش جو و درخت
انگور را از برای مهیّا نمودن اقسام مسکرات زراعت میشود ملیونها

عمله و کارکنان با انکه میتوانند چیزهای بافایده و پر منفعت برای
مردم مهیا نمایند بعوض انها اوقات و حواس خود شانرا از برای
تحصیل مواد مضرهٔ مذکوره صرف مینمایند و بنابر انچه از تحریرات
محاکم عدلیه مفهوم میشود مرتکبین جنایات از هر صد نفر نود
نفر انها در حال مستی مرتکب جنایات شده و در حال هشیاری قاتل
و دزد کمتر دیده میشود و دلیل واضح بر اینکه سبب اکثر جنایات
شراب است انست که در امریکا ادخال و فروش شراب و هر نوع مسکرات
و مکیفات بالکلیه ممنوع شده است در پارهٔ ممالک واقعات
جنایتی حکم نیست دارد در این ممالک و حبس خانها خالی مانده است
و یکی از نتایج شرب مسکرات ضرر بدنی و کمی عمر است و دیگر
از نتایج ان فراموش شدن و تاریک شدن و زائل شدن عقل مردم است
که بدین واسطه کودن و احمق میشود طرفداران شراب عرق ابجو
و امثال انها از مشروبات ادعا میکنند که این نحو از مشروبات
بانسان صحت و قوت می بخشد سرور و نشاط می اورد بدن را گرم
کرده و از تاثیر سرما محفوظ میدارد ولی افسوس که بطلان این
ادعا حسا معلوم شده اولا مسکرات صحت بخش نیست سهل است
بلکه ضرر بسیار دارد زیرا که در ترکیب مسکرات زهر بغایت

شدید یعنی مادهٔ سمیه هست که او را الکول میگویند و از مادهٔ
سمیه غیر از ضرر چیزی دیگر حاصل نمیشود و ثانیاً شراب هیچوجه
قوت نمیدهد و یک دلیل بر این مطلب اینست که اگر دو نفر صنعتی
کار که از مهارت و قابلیت مساوی و برابر باشند ولی یکی بخوردن
شراب عادت داشته و دیگری نداشته باشد این دو نفر دیکماه
یا یکسال مشغول کار کردن شوند صنعت آنکه بعشرت مبتلا نشده
بمراتب بیشتر و بهتر است از دیگری که عادی شرب بوده و دلیل
دیگر اینست که قشون و سالداتها که آنها را عرق و شراب میدهند
در سفرها و بین راه عقب میمانند از دسته که نمیخورند و زودتر
از آنها ضعیف و بیتاب میشوند و زودتر هلاک میشوند و ثالثاً
آنچه گفته شده که شراب بدن را گرم میکند و از سرما محفوظ میدارد
این قسم نیست بدن را گرم نمیکند و اگر مختصر حرارتی در بدن تولید
نماید این حرارت سریع الزوال است و موقتی خواهد بود پشت
سر آن برودت و سرمای شدیدتر از اول حاصل میشود و نیز
توانائی و طاقت آنهائی که شراب نمیخورند از طاقت شراب
خورندگان بسرماهائی که اطاله پیدا میکند بمراتب زیادتر است
بهمین جهت است که در هر سال موسم زمستان آنهائی که بدنهای

خودرا

خود را بشراب تسخیر و کرم مینمایند منجر شده و از شدت تاثیر سم ما
تجع میکنند و اما سرور و نشاطی که از شراب حاصل میشود سرور و
نشاط کاذب است و دلیل بر صدق مدعا در بیهمانیهای آنها و
اوقات عروسی و ضیافتها معلوم است که همیشه عاقبت عشرت
و سرور سر مستانه زد و خورد و پاره کردن اعضای یکدیگر
و فحشها و رذالتها و جنایتها است پس معلوم شد که از خوردن
شراب نه صحت حاصل میشود و نه قوت و نه سرور و نیز از کتاب
حفظ الصحه دکتر کالینه فرانسوی که بفارسی ترجمه شده چند
کلمه از فصلی که در خصوص مسکرات در آن کتاب نوشته انتقاد
مینمائیم آن حکیم دانشمند گوید تمام مشروبات الکلی که عبارت است
از مسکرات دارای مایع سمی موسوم به الکل میباشند الکل بواسطه
تخمیر بعضی نباتات تولید میشود از استعمال موقتی آن مستی و از
استمرار با عادت بآن امراض ردیه حاصل کرده باید دانست که استعمال
مشروبات الکلی نه فقط برای بدن نافع نیست بلکه بسیار برای آن
مضر است چه الکل که در آنها بمقادیر مختلفه وجود دارد سم
بزرگی است و واضح است هر قدر مقدار این سم در مشروبات
زیادتر باشد ضرر آن بیشتر است چنانکه عرقی که در بیست کرم آن

هشت ماده کرم الکل وجود دارد از سایر مسکرات مضرتر و مهلک
تر میباشد پس بر هر کس واجب بلکه لازم و متحتم است که از قاطبه
مسکرات پرهیزد خصوصاً جوانان باید نه همین از انها احتراز و
اجتناب نمایند بلکه با اشخاصی که شارب انند مصاحبت نکنند
چه ممکن است که الوده شوند و همه کس میداند که مصاحبت مؤثر است
و بدین نظر است که شریعت مطهرهٔ اسلام امر بحرمت ان کرده
شارب انرا گناه کار خوانده است چون شخص بشرب یکی از مایعات
الکلی معتاد گشت مبتلا بمرض سختی میشود که انرا بفرانسه الکلیسم
یعنی مسمومیت از الکل نامند در این مرض بیشتر اعضا و احشا من بعض
کشته کم کم از کار بیفتد و شخص بدون انکه ملتفت باشد مرگرا
استقبال کند بیچاره معتادین که علاوه بر عذاب اخروی خسارت
دنیوی نیز دارند چه فی الحقیقه پول خود را تلف کرده تیشه بر
ریشهٔ جان خود میزنند شخص در اول وهله از چند قطرهٔ ان مست
لکن چندی نگذرد که گیلاس و بطری او را کفایت نکرده بلکه خم
سپهر از می پرستی او تهی گردد چون این عمل امتداد یابد و جزء
عادت شود حواس ظاهره ضعیف و ذکاء و حافظه نحیف و بالاخره
از میان برود قول شخص الکلی را اعتماد نشاید و فعلش را اعتباری

نه چه دماغ او ضعیف و اعضایش غیر قابل عمل است تمام اعضا بخصوص دستهایش مرتعش است و بجهت قلت اشتها و نخوردن غذا قوایش بتحلیل میرود با وجود خستگی خواب او را نمی یابد و اگر بخوابد خوابهای موحش و صورتهای مهیب و عجیب بیند و چون بیدار شود احساس حرکت مورچه در بدن و مخصوصا در پاهای خود کند اخلاقش بکلی تغییر یابد بد رو و بدخو و قبیح بی فکر باندك چیزی مشتعل شود داد بیداد کند فی الحقیقه معاشرت با مست عذابی است الیم چه از بدبخت یکساعت دارای عقل سلیم نیست آینطایفه تقریبا زودتر از سایر مردم پیر شده دنیا را بدرود گویند صدای شخص الکلی بسیار خشن و بی آهنگ میگردد استعمال الکل شخص را بسل مستعد میکند و معلوم شده که اشخاص مسلول غالبا معتاد به الکل میباشند چون الکل در خون داخل شود کم کم آنرا فاسد کرده عمل تغذیه مختل میشود و مقداری زیاد پیه و چربی دور قلب را گرفته و آنرا سنگین و حجیم میکند الکل باعث فلج و بی مصرفی اعضا میشود و نیز گاهی سبب صرع و تشنجات میگردد و چنانچه در مریضخانهای مجانین دیده میشود در صد نفر دیوانه چهل نفر آن از معتادین به الکل میباشند و این قسم جنون را جنون خمری گویند در این مرض شخص معتاد به الکل

دیگری سر از پا نشناسد و در مجلس غالبا سر خود را بدر و دیوار میزنند و ببین ملاحظه است که در و دیوار مجلس ایشانرا همیشه از نمد یا پنبه مفروش میکنند تا نرم باشد در اروپا همیشه تجربه رسیده و همه کس میداند که عدهٔ دیوانهای شهر به نسبت عدهٔ میخانهاست چون نخری گاه خفیف باشد در اینصورت ذکاوت از میان میرود و شخص ابله و احمق میماند چون مرض شخص الکلی گاهی ایشانرا برآن دارد که خود یا دیگران را بکشد و بعلاوه این عادت قبیح ایشانرا بکارهای زشت از قبیل دزدی برانگیزاننده سمع و بصر شخص الکلی ضعیف گشته نمیتواند تشخیص الوان دهد و همیشه آنهارا خاکستری رنگ بیند زبانش شکاف خورده و حجیم گشته دیگر تشخیص طعمها را ندهد گلو و حلق نیز در صدمه زبان شریکند معده از اعضای دیگر بیشتر صدمه بیند چه الکل در آن زیاد میماند امعاء نیز مثل معده مریض شده سبب اسهال سخت و دفع خون و ضعف زیاد میشود کبد شخص الکلی متورم گشته شکم را بزرگ کند الکل مقدار بول را نیز زیاد کرده سبب تورم بعضی اعضا چون پلکهای چشم و شکم و پاها گردد اشخاص الکلی نه همین ممکن است بامراض فوق مبتلا شوند بلکه بتمام امراض مستعد میگردند

مضار الکل نه همین شخص الکلی را مبتلا میسازد بلکه اطفالش را
نیز گرفتار نماید اطفال شخص الکلی چون بزرک شوند بعقل و احمقی
مانده هرگز دارای رای مستقیم نباشند بکلمه بد خلق گشته و بالوراثه
میل مفرطی بالکلیات دارند و غالبا مسلول میشوند طوائف بسیار
از فرط شرب الکل بکلی معدوم گشته اند چنانکه یکی از جرائد لندن
در این باب مینویسد شخص الکلی هفت طفل داشت پس از مدت
کمی خود و زوجه اش بسکته مردند اطفالشان نیز بعضی تلف
و بعضی بواسطهٔ جنایت محکوم بقتل شدند تمام شد کلمات شخص
مسیحی فاعتبروا یا اولی الابصار جامع اوراق گوید انکه تمام افراد
و اقسام شراب در کثافت و خباثت و حرمت شریک هستند ضایع
کننده عقل و ضرر رساننده ببدن و خراب کننده دنیا و اخرت
میباشند و در تمام ادیان و مذاهب حرام بوده است زیرا چیزی که
اینصفات در او باشد چه طور میشود شرعی که از جانب پروردگار
است او را حلال بداند با انکه حکم صریح عقل بر حرمت ان میباشد
و البته بقاعده ملازمه بین عقل و شرع کلما حکم به العقل حکم
به الشرع در همه شرایع حرام است و در حرام بودن تمامی افراد
اقسام شراب اختلافی نیست چه انکه ان شراب خمر باشد که شراب

انکور است یا نبیذ باشد که شراب خرما است یا بتع باشد که شراب عسل است
یا مزر باشد که شراب ارزن است یا جعه باشد که شراب جو است
یا فضیخ گرفته میشود از غوره خرمای شکسته شده یا نقیع که شراب از
مویز است یا سکر که شرابی است از ذرت گرفته میشود که تمام انها سکر
اورنده و مست کننده میباشند اگرچه در بعضی اشخاص مقدار کمی از
انها سکر و مستی نیاورد و بحکم شرع مطهر انچه زیاد ان سکر اورنده
باشد کمی از انهم اگرچه قطره باشد حرام و موجب عقاب و عذاب خواهد
بود چنانچه اخبار وارده در این باب که مذکور شد بهمین مضمون
میباشد و همچنین است هر مست کننده و سکر اورنده غیر از اقسام
شراب مثل چرس و بنک و حشیشه و هم چنین حرام است خوردن
فقاع و ان شرابیست که از اب جو گرفته میشود اگرچه مست کننده
نیست ولی نهی از ان رسیده **فائدة** اول من وضع علم النحو
ابو الاسود الدئلی اول ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال
ما اکتب قال اکتب ما هو کائن الی یوم القیمة اول ما کتب فی التورات
انی تواب علی من تاب و فی روایة اول ما کتب علی اللوح انا الله لا اله الا
انا من رضی عنه والداه فانا عنه راض و من سخط علیه والداه فانا
علیه ساخط اول ایة نزلت بسم الله الرحمن الرحیم اول شخص که از

علماء فلاسفه اسلام اختیار نمود فارابی بود اوّل نصیحتیکه پیغمبر صلّی الله علیه و اله با متّانش فرمود این بود که علامت اعراض خداوند از بنده اش انست که بنده مشغول شود بامور بی فایده و شخصیکه یکساعت از عمرش در غیر عبادت الهی فوت شود سزاوار است که حسرتش زیاد شود اول ذنب عصی الله به الحسد اوّل من قاس امر الدّین برایه ابلیس اوّل من تکلّم بالعربیّة هود ع و قیل یعرب بن قحطان اوّل من وضع النحو علیّ بن ابیطالب ولاینافی ذلک ما تقدم من انّ اوّل من وضع علم النحو ابو الاسود الدئلی لانه اخذ الاصل من امیر المؤمنین علیه السلام فقال لابی الاسود الکلام کله ثلثة اضرب اسم و فعل و حرف ثم دفعه الیه و قال له تمم علی هذا و قیل لابی الاسود من این لک هذا العلم یعنون النّحو فقال لفقت حدوده من علیّ بن ابیطالب ع و انّما سمی النّحو نحوا لان ابا الاسود المذکور قال استاذنت علی بن ابیطالب علیه السلام ان اضع نحو ما وضع فسمّی بذلک نحوا اوّل ما یخلق الله من الانسان فرجه ثم قال هذه امانتی عندک فلا تضعها الّا فی حقها اوّل ما ینتن من الانسان اذا مات بطنه اوّل قریة بنیت علی الارض ثمانین بناها نوح لما خرج من السفینة و تسمّیت باسم الثمانین الذین کانوا معه فی السفینة قیل اوّل حائط وضع علی وجه الارض حائط حرّان و دمشق اوّل من قدر

ع و اوّل من بنی بناها نوح لما هبط من السفینة ثمّ ان نمرود شیّد

الساعات الاثنی عشر نوح فی السفینة لیعرف بها مواقیت الصلوة کما
عن ابن عباس اول من بنی مسجدا یصلی فیه عمار بن یاسر اول من خطب علی
المنبر ابرهیم ع اول من عمل المنبر تمیم الداری لرسول الله ص اول شجرة غرسها
نوح ع بعد الطوفان الآس اول آیة نزلت بسم الله الرحمن الرحیم کما عن
ابن عباس اول ما تکلم به النبی صلی الله علیه و آله حین قدم المدینة ایها
الناس اطعموا الطعام وافشوا السلام وصلوا الارحام وصلوا باللیل
والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام کما عن عبد الله بن سلام قلت و فی
روایة اخری ایضا اول ما نصح رسول الله صلی الله علیه و آله امته قوله
علامة اعراض الله تعالی من العبد اشتغاله بما لا یعنیه وان امرؤ ذهب
ساعة من عمره فی غیر ما خلق له فجدیر ان تطول علیه حسرته ومن جاوز
الاربعین ولم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار رجعنا الی کلام السیوطی
اول من اتخذ الخصیان الخاص خدمته معاویة اول من جعل القضاة
اربعة من کل مذهب قاضی القضاة الظاهر بیبرس بمصر فی سنة
نیف و سبعین و ستمائة ثم جعل ذلک فی الشام وحلب اول من حفظ
المصحف ابو الاسود الدئلی بامر عبد الملک بن مروان وقیل الحسن البصری
اول من وضع الهمز والتشدید والروم والاشمام الخلیل اول من
صنف غریب القرآن ابو عبیدة معمر بن المثنی اخذه من اصیلة نافع

ابن الازرق لابن عباس وهو ايضا اول من صنف في غريب الحديث وقيل النضر بن شميل اول من صنف احكام القران الامام الشافعي اول من دون الحديث ابن شهاب الزهري كما ذكره الحافظ ابو نعيم واول من صنف فيه ورتبه على الابواب مالك اول من تكلم في الرجال شعبة اول من تكلم في مختلف الحديث وصنف فيه الشافعي اول من رتب انواعه ونوعه الانواع المشهورة الان ابن الصلاح في مختصره المشهور اول من صنف في المغازي عروة بن الزبير اول من صنف في الفقه ابو حنيفة اول من قاس امر الدين برايه ابليس اخرجه ابو نعيم في الحلية عن علي عليه السلام مرفوعا اول من صنف في الكلام ابو حذيفة واصل بن عطا المعتزلي وهو اول من سمي معتزليا واول من قال الحق يعرف من وجوه اربعة كتاب ناطق وخبر مجتمع عليه وحجة عقل واجماع من امة اول من صنف في اصول الفقه الشافعي بالاجماع اول من فتق لسانه بالعربية اسمعيل كما عن ابن عباس وعنه ايضا اول من تكلم بالعربية هود وقيل يعرب بن قحطان اول من وضع النحو علي بن ابي طالب ع اخرجه الزجاجي في اماليه عن المبرد وقال ابو عبيدة اول من وضع العربية ابو الاسود ثم ميمون الاقرن ثم عنبسة الفيل ثم عبد الله بن اسحق اول من وضع التصريف معاذ الهرآء اول من وضع اللغة على الحروف الخليل بن احمد وهو اول من وضع علم العروض اول من قصد القصائد مهلهل وقيل امرء القيس

وقیل غیر ذلک اول من نظم الشعر الفارسی ابو العباس بن جبو المروزی
وقیل اول من قال الشعر بلغة الفرس هو بهرام جور الملک المشهور
حیث قال منم آن شیر دمان ومنم آن شیر یله نام من بهرام گور و
کنیتم بوجبله وقیل بل الاول منهم ابو جعفر بن حوص بن سعد بن
سمرقند کان فی سنة ثلثمائة والشعر هذا آهوی کوهی در دشت
چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا ثم رجعنا الی کلام
السیوطی اول من صنف فی البدیع وسماه بهذا الاسم عبد الله بن
المعتز اول من صنف فی المعانی والبیان عبد القاهر الجرجانی اول من احدث
الفلسفة والحکمة الروم فی عهد موسی علیه السلام واول من تشهر بالفلسفة
ونسبت الیه الحکمة فلوطرخیس بمصر اول من تکلم فی الریاضیات وافرده
علماء اوقلیدس اول من تکلم فی هیئات الفلک واخرج علم الهندسة
بطلیموس اول من اخرج علم المنطق ارسطاطالیس من اهل اصطخر
فی عهد اردشیر بن دارا اول من وضع الطب بقراط اول من ورخ بالهجرة
عمر بن الخطاب بمشورة علی علیه السلام سنة ست عشرة فلک وهو
ایضا اول من وضع اسم الدیوان لدفتر یکتب فیه اهل الجیش واهل
العطیة کما فی القاموس وکانه توسع فیه بعد ذلک فسمی اتباع الملوک و
الامراء والحکام الدنیویة جمیعا باهل الدیوان ثم قال ایضا اول من

تكلم بمصر في ترتيب الاحوال ومقامات اهل الولاية ذو النون المصري
اول من تغنى ابليس ثم زمزم ثم حدى ثم ناح اورده في الفرد وس عن
علي عليه السلام اول من دل على تركيب الافلاك وقدر مسير الكواكب وكشف
عن وجوه تاثيراتها ادريس عليه السلام ذكره الثعالبي في لطائف المعارف
قلت وفي اخبار الامامية ان اول من وضع علم الرمل واخبر بالملاحم و
كتب اختيارات السنة هو دانيال النبي ع واول من خاط وخط ونظر في
علمي الحساب والنجوم ادريس عليه السلام ثم انه قال اول من نقل الخط الكوفي
الى الخط المعهود الان يعني بخط النسخ الوزير ابو علي بن مقلة وقيل اخوه
الحسن اول من كتب بالفارسية طهمورث ثالث ملوك الفرس اول
من زاد في الكتاب بعد الحمد لله واسئله ان يصلي على محمد هرون الرشيد
اول من اتخذ القراطيس يوسف ع اول من اتخذ الدفاتر للحساب في الديوان
خالد بن برمك في ايام السفاح وكانت قبل ذلك تكتب في ادراج اول
من خلع على من ولاه من اهل الدولة الرشيد خلع على جعفر البرمكي حين
ولاه الوزارة اول من مات حتف انفه رسول الله ص اول من قال لجعلت
فداك ابن عمر وقيل علي بن ابيطالب عليه السلام قلت وكان ذلك منه ع
في مجالس مخاطبته مع رسول الله صلى الله عليه واله كما نقل عن صاحب
الكشاف ثم قال اول من طبخ الاجر هامان اول من اتخذ النيروز جمشيد

جم الذی بنی مدینة طوس اول من اتخذ المهرجان افریدون اول من قرء
فی اخر الخطبة ان الله یامر بالعدل والاحسان الایة عمر بن عبد العزیز
اول من قرء فی اخر الخطبة ان الله وملائکته المهدی العباسی اول من
ارتج علیه فی الخطبة عثمان اول من خطب جالسا حین کثر شحمه وعظم
بطنه معاویة اول من استراح فی الخطبة یوم الجمعة عثمان بن عفان و
هو ایضا اول من خطب فی العید قبل الصلوة واول من فوض الی الناس
اخراج زکوتهم اول من تمنی الموت یوسف ع اول من نقل من قبر الی قبر علی بن
ابیطالب ع قلت وهو باعتقاد المخالف لنا هو الحق والتحقیق قال اول
من اتخذ الکیمیاء قارون وهو ایضا اول من لبس الثیاب الحمر ومن
اطال الثیاب وسحبها کما ذکره الثعالبی اول امراة تزوجها رسول الله
صلی الله علیه واله خدیجة ع اول ولد ادم قابیل اول فتنة فی بنی اسرائیل
کانت فی النساء اول قضیة ردت من قضاء رسول الله صلی الله علیه واله
علانیة دعوة معاویة زیادا اخرجه ابن عساکر عن سعید بن المسیب
وغیره واخرج عن عمرو بن نفجة قال اول ذل دخل علی العرب قتل الحسین ع
وادعاء زیادا اول هاشمیة ولدت هاشمیا ام علی بن ابی
طالب علیه السلام فاطمة بنت اسد اول من بنی السجن فی الاسلام علی
ابن ابیطالب علیه السلام وکانت الخلفاء قبله یحبسون فی الابار اول ما شرح

الخمر في زمن نوح عليه السلام وهو ايضا اول من اتخذ الكلب للحراسة اول من
اخذ الجار بالجار والولي بالولي مروان بن الحكم اول ذنب عصى الله به الحسد
اول من اتخذ السلاح وجاهد واسر في الروم ادريس ع اول من قاتل
في سبيل الله ابرهيم عليه السلام حيث اسر لوط ع واستاسرته الروم فغزا
ابرهيم عليه السلام حتى استنقذه منهم وهو ايضا اول من عمل القسي
كما عن ابن عباس رض عنه ايضا اول من ركب الخيل اسمعيل ع وكانت قبل
ذلك وحشيا اول راس حمل في الاسلام ونقل من بلد الى بلد راس
محمد بن ابي بكر ان صح حمله الى معاوية قلت وفي احاديث الشيعة انه راس
عمرو بن الحمق من اصحاب امير المؤمنين ع اهدي به الى معاوية اول غزوة
غزاها رسول الله صلى الله عليه وآله بنفسه غزوة ودان في صفر من
السنة الثانية قبل بدر ولم يحصل فيها تلاق اول من لبس السراويل
ابرهيم عليه السلام اول من لبس القبا سليمان عليه السلام اول من لبس العمامة
ذو القرنين وقد لبسها من اجل قرنيه اول كلمة قالها ابرهيم عليه السلام حين
القي في النار حسبي الله ونعم الوكيل اول ما يرفع من هذه الامة الحيا
والامانة وعن النبي صلى الله عليه وآله انه قال اول قريش هلاكا
اهل بيتي اخرجه الطبراني عن عمرو بن العاص اول من يكسى حلة من النار
ابليس اول من يستظل في ظل العرش رجل انظر معسرا او محا عنه

اوّل ما یسئل المرئة یوم القیمة عن صلوتها ثمّ عن بعلها عن انس مرفوعا اوّل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن عن ام الدرداء مرفوعا اوّل ما یوضع فی میزان العبد نفقته علی اهله اوّل ما یتکلم من الادمی فخذه وکتفه اوّل من یدخل الجنّة التاجر الصدوق عن ابی ذر مرفوعا اوّل طعام یاکله اهل الجنّة زیادة کبد الحوت انتهی کلام الفاضل السیوطی وقال ابن شهراشوب فی معالم العلماء قال الغزالی اوّل کتاب صنّف فی الاسلام کتاب ابن جریج فی الاثار وحروف التفاسیر عن مجاهد وعطا بمکّة ثم کتاب محمّد بن راشد الصنعانی بالیمن ثم کتاب الموطا بالمدینة لمالک بن انس ثم جامع سفیان الثوری ثم قال بل الصحیح وقیل والمشهور ان اوّل من صنف فی الاسلام امیر المؤمنین علیه السلم ثم سلمان الفارسی ثم ابوذر الغفاری ثم الاصبغ بن نباتة ثم عبید الله ابن ابی رافع ثم الصحیفة الکاملة عن زین العابدین علیه السلم انتهی وکان المراد بما صنّفه امیر المؤمنین ع هو کتاب علی المذکور فی احادیث اهل البیت علیهم السلام والمنقول عنه من الاحکام نجم الغفیر وفی بعض کتب رجال الطائفة ان اوّل من تکلم علی مذهب الامامیّة وکتب کتبا فی الامامیّة علی بن اسمعیل بن شعیب الکوفی وکان من وجوه المتکلمین من اصحابنا کلم ابا الهذیل العلاف والنظام واوّل من اخترع علم

الميزان هو جابر بن حيان الصوفي المتقدم ذكره وقيل اول من ناظر في التشيع هو الكميت بن زيد الاسدي الشاعر المشهور والظاهر ان اول من صنف في الشيعة كتاب علي بن ابي رافع التابعي الذي جمع فيه فنونا من الفقه الوضوء والغسل وسائر الابواب وقيل اول كتاب صنف في الشيعة كتاب عبيد الله بن علي بن ابي شعبة الحلبي الذي عرضه على مولانا الصادق عليه السلم فاستحسنه وقال عند قرائته ليس لهؤلاء في الفقه مثله وقال الطيبي اول من كتب وصنف من السلف ابن جريج وقيل مالك وقيل ربيع بن صبيح ثم انتشر التدوين وظهرت فوائده واول من جمع فقه اهل السنة وعلم العرب بالاندلس هو عبد الرحمن ابن موسى الهواري الذي هو من اصحاب الاصمعي وابي زيد الانصاري وسفيان بن عيينه ومالك ابن انس وكان حافظاً للفقه والقرآات والتفسير وله كتاب في تفسير القرآن وعن جماعة من علماء الادب مثل خالد الازهري والفاضل السيوطي كما عرفته من كلامهما وغيرهما ان المخترع لعلم الصرف هو معاذ بن مسلم الانصاري الكوفي الشيعي النحوي الملقب بالهراء استاد الفراء وكان صاحب مصنفات كثيرة لم يشتهر منها شئ كما ذكره ابن خلكان وطال عمره جدا بحيث قد اصيب في حيوته بموت جميع اولاده وكان يسوي اسنانه بالذهب وانشد

بعضهم في ذلك ان معاذ بن مسلم رجل ليس لميقات عمره امد فقد شاب راس الزمان واكتهل الدهر واثواب عمره جدد الى تمام تسعة ابيات هذا وظهر لك ايضا من قبل ذلك ان مخترع علم العروض والمعمى هو خليل بن احمد النحوي واول من وضع علم الخلاف ابو زيد عبد الله ابن عمر بن عيسى الدبوسي الفقيه الحنفي من تلامذة ابي حنيفة صاحب كتاب الاسرار وتقويم الادلة وغير ذلك كما ذكره ابن خلكان واول من انشأ علم المناظرة هو ابو بكر محمد بن علي بن اسمعيل القفال الشاشي وكان عالما فقيها ذا تصانيف كثيرة درس على ابي العباس بن سريج وانشاء علم المناظرة واظهر مذهب الشافعي ببلاد ما وراء النهر وهو منسوب الى شاش التي هي ناحية منها متاخمة لبلاد الترك كما ذكره صاحب تلخيص الآثار واول من كتب في احكام القران هو قاسم بن اصبغ ابن محمد بن يوسف البيانى القرطبي الاندلسي الاخباري اللغوي بل الحافظ المسند كما في القاموس وقيل كانت الرحلة اليه بالاندلس في زمانه وفي المشرق الى ابي سعيد بن الاعرابي وكانا متكافئين في السن وله ايضا كتاب الخمر وغرائب مالك وكتاب الناسخ والمنسوخ وكتاب الانساب وغير ذلك توفي سنة اربعين وثلثمائة عن ثلث وتسعين سنة كما في طبقات النحاة واول من تكلم على قانون حكمة الاوائل هو افلاطون الالهي

الیونانی المشهور واستاده المعروف بسقراط الحکیم ثم اوّل من نقح علم الحکمة
واسقط سخیفها وقرر طلب اثبات المدّعی وطریق التوجیه ارسطاطالیس
تلمیذ افلاطون المذکور وکان قبله یاخذون الحکمة تقلیدا ولذا یقال
له المعلم الاوّل کما افید وهو ایضا اول من اسس اساس المنطق و
وضع علیه وخالف استاده وابطل التناسخ واول من وضع علم
المجسطی وعرف حرکات الافلاک ومسیر الکواکب بالبراهین الهندسیة
ووضع الاصطرلاب والتقویم هو بطلیموس الحکیم الذی تقدم الی
ترجمته الاشارة فیما قبل واوّل من وضع علم الطلسمات هو بلیناس الحکیم
واوّل من تکلم فی علم الموسیقی هو فیثاغورس الحکیم وزعموا انه وضع
الالحان علی اصوات حرکات الفلک بذکائه وصفاء جوهر نفسه و
کان اقلیمون الحکیم صاحب علم الفراسة وهی الاستدلال بالامور الظاهرة
علی الامور المخفیة واوقلیدوس واضع الاشکال الهندسیة والبراهین
الیقینیة واوشهدلس مخترع علم الاعداد الوفق علی وجه عجیب وابقراط
صاحب الاقوال الکلیة فی قوانین الطب وجالینوس صاحب علم
الطب فی معالجات الفنا لبه فی نومه بذکاء نفسه وکل هؤلاء یونانیون
وقد مرّ منا الی تعریف بلدهم الاشارة فی باب ما اوله الخاء والحاء هذا
واوّل من ابطل الحد الشرعی هو الاوّل وقیل معویة الملعون کما

في تبع الابرار واول من اسلم من علماء الحكمة والفلاسفة ابو نصر محمد
ابن احمد بن طرخان الفارابي الملقب بالمعلم الثاني واول من شرب
الخمور واتبع الشهوات من الحكماء واول حكيم لازم باب الحكام هو
ابو علي الرئيس كما سبق في ترجمته واول من كتب في تسخير الجن على ما
هو الظاهر فخر الائمة ابو الفضل محمد بن احمد الطبسي صاحب كتاب
الشامل في علم التسخير وهو كتاب كبير وكان هذا الرجل معاصرا
لابي حامد الغزالي كما ذكر ايضا في التلخيص واول من كتب في الملل و
النحل المختلفة محمد الشهرستاني المنتسب الى الشهرستان التي هي
مدينة بخراسان بين نيسابور وخوارزم على طرف وادية الرمل و
كتابه المذكور كبير مشهور واول من تكلم بالعربية اسمعيل بن ابرهيم
الخليل عليه السلم وقيل انه اول من خط بالعربي ايضا وقيل بل اول من
خط بالعربي هو مرار بن مرة الانباري واول من نقل الخط الكوفي من
الحيرة الى الحجاز هو حرب بن امية واول من اخترع الخط البديع الذي
يعرف بخط النسخ بعد ما كان المدار على الخط الكوفي هو محمد بن علي بن
مقلة الوزير في عصر المتوكل العباسي وما بعده ثم اخذ في تجويده و
تنقيحه ياقوت المستعصمي الذي هو من اقران العلقمي الوزير ثم اول
من انتقل عنه الى خط النسخ التعليق هو المير علي الشاد والمير عماد المشهور

الذی کان فی عصر السلطان شاه عباس الثانی واما الخط المنکسر فهو منسوب الی شفیعا العجمی ثم الی درویش الذی من المتاخرین واول من ابدع التصوف هو ابو هاشم الکوفی وقال صاحب تلخیص الآثار فی مادة خاوران انها ناحیة ذات قری بخراسان کثیرة الخیرات ینسب الیها الشیخ ابو سعید بن ابی الخیر وهو الذی وضع طریقة التصوف وبنی الخانقاه ورتب السفرة ومنها الحکیم الانوری الشاعر شعره فی غایة الحسن یشبه شعر ابی العتاهیة بالعربیة انتهی واول من قال الشعر هو ابلیس المردود فی قوله تغیرت البلاد ومن علیها فکل الارض مغبر قبیح وقیل ان هذا الشعر انشده آدم ابو البشر ع فی مرثیة ولده هابیل وهو اول شعر قیل بالعربیة واعترض علیه بان لغته سریانیة فلا یقول العربی الا ان یقال انه نقل بالمعنی والحق ما ذکره بعض افاضل الجمهور من ان الظاهر انه کان عارفا بجمیع اللغات قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها لکنه شاع تکلمه بالسریانیة لضرورة المخاطبین العارفین بها دون غیرها فلیتامل قلت هذا وما اوردناه من الاوائل من کتاب روضات الجنات للسید العالم الجلیل الفاضل میرزا محمد باقر الخونساری الاصفهانی طاب ثراه ولکن نسبة هذا الشعر الی ابلیس لغریب والمشهور نسبته الی آدم ع ثم قال السید المذکور وقیل

انما اول من قال الشعر العربی هو یعرب بن قحطان ثم قال اول من حلق راسه هو ابونا ادم الصفی وکذا هو اول من سعی وطاف وحج واعتمر وقام بسائر مناسك بیت الله الحرام واول من اختتن من اولاد الانبیاء بالحدید هو اسحق بن ابرهیم الخلیل علیه السلم لما عیر امه ساره ام اسمعیل فی ولادتها اباه واول من عذب الله بالجدری الذی یوجد فی الاطفال کما یقال قوم فرعون ثم بقی بعدهم واول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا واول مسجد بنی علی وجه الارض هو المسجد الحرام وبعده بیت المقدس باربعین سنة کما روی عن النبی صلی الله علیه واله واول موضع من الارض عبد الله فیه هو النجف الاشرف کما نقل انه فی الحدیث واول من دفن فی النجف الذی هو ظهر الکوفة خباب بن الارت من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وهو الذی شهد بدرا وما بعدها وکان سادس ستة وهو معدود فی المعذبین فی الله نزل الکوفة ومات بها بعد ان شهد مع علی صفین ونهروان وصلی علیه علی ووقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن یضیع اجر من احسن عملا کذا فی منتهی المقال نقلا من مواضع من کتب الرجال واول من اخترع النورة ووضع دخول الحمام هو سلیمان بن داود واول من وضع الحمام جمشید جم الذی هو من قدماء ملوك العجم واول من بنی المدارس

هو نظام الملك الطوسي المتقدم عنوانه قيل انه من بدع الخليفة الثاني
وقيل اول مدرسة بنيت كان في البخارا واول من وثق العهد لغيره
ابو بكر واول من جار في الحكم بلال بن ابي برده وكان يقضي اليه رجلان
فيحكم لاحدهما بلا بينة فيقول وجدته اخف على قلبي من صاحبه واول
من قال اما بعد هو نبينا صلى الله عليه وآله في بعض خطبه وقيل اول
من قال له وسمى الجمعة جمعة كعب بن لوى بن غالب فقد عرفت فيما قبل ذلك
ان اول من وضع التاريخ العربي الهجري هو الخليفة الثاني واختصاص
بالهجرة منه صلى الله عليه وآله ايضا لشرح بطول قصته في هذا الموضع
واما ابتداء وضع تاريخ الفرس القديم فانما هو في سنة اثنين وثلاثين
من الهجرة كما ان ابتداء التاريخ الجلالي في سنة سبع وستين واربعمائة
وابتداء التاريخ الايلخاني في سنة احدى وسبعمائة واول سكة
ضربت في الاسلام بتاريخ خمسة وسبعين من الهجرة وكان قبل ذلك
نقش الدينار روميا ونقش الدرهم فارسيا واول من جعل العمامة الخضراء
علامة للسيادة هو ملك اشرف سلطان مصر في سنة ثلاث و
سبعين وسبعماة وقيل انما البس ذلك المامون العباسي لمولانا
الرضا عليه السلم وامر به ايضا في ذلك العصر لسائر بني هاشم والعلويين
مؤلف گويد در كتاب نور الابصار في آل بيت النبي المختار صلى الله

علیه و آله الاطهار که سید مؤمن شافعی شبلنجی که یکی از قراء مصر است
در سنه یکهزار و دویست و نود از هجرت تالیف نموده در ذکر مناقب
در ذکر مناقب سیده زینب بنت علی علیه السلام و اولادش از عبدالله
جعفر طیار گفته که در سنه هفتصد و هفتاد و سه بامر ملک
اشرف شعبان بن حسین علامت سبز برقرار شده از دوره صدا[ف]
نقل میکند که علامت سبز را سید محمد شریف متولی پاشای مصر
سنه یکهزار و چهار قرار داد وقتیکه خواست پیراهن کعبه معظمه را
بپوشاند امر نمود اشرافرا که در پیش او راه بروند و هر یک از
انها عمامه سبزی بر سرش بوده باشد و علامت سبز را از برای
اشراف قرار داد بجهت انکه علامت سیاه شعار بنی عباس است
و زرد شعار یهود است و کبود شعار نصاری است و سرخ مختلف
فیه است مؤلف گوید گذشت در انچه نقل نموده صاحب روضات
از سیوطی انکه اول کسیکه لباس سرخ پوشید قارون بود و اول
کسیکه عمامه بر سر گذارد ذوالقرنین بود از جهت برامدگی دو طرف
سرش و دمیری در کتاب حیوة الحیوان در حالات قاضی ابو یوسف
گفته که او اول کسی است که لباس علمارا تغییر داد بهیئتی که تا این زمان
بر ان هیئت هستند و لباس مردم قبل از ان یکی بود و قاضی ابو یوسف

[حاشیه:] ... الفضا ... انه ... شد ... اول ... است

در شهر ربیع الاول سنه یکصد و هشتاد و دو از هجرت وفات نمود تمام شد کلام دمیری مؤلف گوید در خبر از حذیفه بن منصور نقل شده که گفت خدمت حضرت صادق ع در حیره بودم پس رسول ابیجعفر خلیفه عباسی بطلب آنحضرت آمد پس امام ع جامه پشمی که از برای حفظ از باران بود و یکطرف آنجامه سفید و یکروی دیگر سیاه خواست و پوشید پس امام ع فرمود اما من میپوشم آنرا و حال آنکه میدانم لباس اهل جهنم است زبرای سیاهی آن بود و امام ع از جهت تقیه پوشید زیرا که آل عباس لباس سیاه میپوشیدند و جز لباس سیاه آنهارا خوش نمیامد و نعم ما قیل

وکم من ید یقبلتها عن ضرورة	وکان منائی قطعها لو امکن
ودیگری گفته	
عدوا لها من صداقته بد	ومن نکد الدنیا علی المرء ان یری

یعنی از پستی و خواری دنیا این است که آدمی به بیند دشمن خودرا که ناچار است از اظهار دوستی با او برکشتیم بکلام دمیری وضات و اول من وقع علیه اسم الوزیر و شهر بالوزارة ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی وزیر ابی العباس السفاح اول خلفاء بنی العباس واول من سمی الوزراء بالصاحب هو اسمعیل بن عباد المتقدم ذکره لما تقدم واول من احتال فی عمل البارود و وضع القوة بره بعض

فلا اسقفة اسكندرية مصر في سنة اربعين من الهجرة وفي هذه السنة
ايضاً كان استقرار سلطنة معاوية في الشام بعد بيعة الحسن ع
واوّل ما ظهر شرب التتن والتنباك واخترع اساس الشطرنج والقليان
كان في سنة اثنتي عشرة والف سنة استيلاء الشاه عباس الاوّل
على التبريز الى غير ذلك ثمّ قال صاحب الروضات نقلا عن صاحب
كتاب الكامل البهائي انّ ابا حنيفة قال يوماً في مجلس درسه وفقهه ان
معوية بن ابي سفيان كان اوّل من قاد الفئة الباغية واوّل من استخلف
بضرب السيف واوّل من وهب الغنيمة لكفار الحرب واوّل من حكم بخلاف
حكم الرسول صلّى الله عليه وآله في قوله الولد للفراش من جهة زياد بن ابيه
واوّل من قاتل مؤمنا لم يكفر ابدا بعد الاسلام ولم يزن قطّ بعد الاحصان
وهو حجر بن عدي بن حاتم اخو الطرماح واوّل من اهدى اليه رؤس المسلمين
وهو راس عمرو بن حمق الانصاري الذي هو من حواري امير المؤمنين ع
واوّل من جلس على سرير السلطنة في الاسلام على سنن الاكاسرة و
الجبابرين واوّل من صالح مع المشركين من غير جزية واوّل من باع الاسلام
واوّل من اتخذ الحرس والمستحفظين على بابه واوّل من باع اسارى المسلمين
واوّل من جلس مجلس النبي صلّى الله عليه وآله من غير اجازة الاصحاب واوّل
من جعل الخلافة بالميراث واوّل من احال الخلافة الى ولده فلعنه الله

علی روحه الخبیث اول کسیکه امر کرد مردم راکه در نماز تکفیر نمایند یعنی دست روی دست بگذارند عمر بن خطاب بود چنانچه علامه علیه الرحمه در تذکره فرمود وقتیکه اسراء عجم راکه مجوس و کبر بودند آوردند نزد عمر مقابل او دست روی دست گذارده بودند عمر گفت چرا چنین کرده اید گفتند ما در مقام خضوع و تواضع از برای سلاطین خود چنین میکنیم عمر گفت خوب است مردم در مقابل خداوند هم در حال نماز چنین بایستند غافل شد از اینکه تشبه بمجوس و کبران در احکام شرعیه چه قدر قبیح است و آداب تشرف حضور ملوک و سلاطین را نمیدانند مگر امنا و وزرای آنها و مرحوم ملا حسن بن ملا عبد الرزاق لاهیجی در شمع الیقین گفته است که دست بستن در حال نماز از بدعتهای عمر بن خطاب است که از افعال یهود و نصاری است مؤلف گوید در سفری که بعتبات عالیات مشرف میشدم در خانقین بمدرسه سنیها رفتم جمعی از طلاب اهل سنت آنجا بودند صحبتها آئی ما بین حقیر و آنها بمیان آمد از آنجمله مسئله تکفیر در نماز بود گفتند که ادبی در نماز دست بر روی دست بگذارد باد بنزدیکتر است باوضعیکه شما بجا میاورید گفتم

أن من کتب الشرح مع البخاری من الشیعه هو النیسابوری والراندی والعلامه من غیر علم الدین هو ابو الفضل بن حجر العسقلانی

علاوه بر انکه احکام شرع را خدا و رسولش باید بفرماید ترتیبی که شیعه نماز میگذارند یادب نزدیکتر است زیرا که دستها را انداختن بزیر شبیه بحال موت است و بنده در حال نماز خود را فانی و مستغرق در عبادت معبود بداند و در زمرهٔ اموات بشمرد
فی روضات الجنات فی ترجمة بندار بن عبد الحمید الکرخی الاصبهانی نقلاً عن صاحب البغیة قال یاقوت ان بندار کان یحفظ سبعمائة قصیدة اول کل قصیدة بانت سعاد و ذکر الترمذی فی طبقات النحاة ان بندار الاصبهانی کان یحفظ تسعمائة قصیدة اول کل منها بانت سعاد و فی روضات الجنات ایضاً فی ترجمة احمد بن الحسین المتنبی ان من غایة حفظه انه کان یحفظ ما علی ثلثین ورقة بنظرة واحدة و فیه ایضاً عند ترجمة اسحق بن راهویه الفقیه انه قال اسحق احفظ سبعین الف حدیث و اذاکر بمائة الف و ما سمعت شیئاً قط الا حفظته و لا حفظت شیئاً فنسیته محمد بن هشام سعدی کتابی از یکی گرفت و شبی مطالعه کرد و دیگر روز باو داد و همه را از حفظ بر خواند حکیم عمر خیام در اصفهان کتابی دید و بعد از مطالعه به نیشابور رفت و از حفظ خود بنوشت چون اصل بدست امد چندان تفاوتی نداشت هشام بن عروه

بخانه معتکف شد و در سه روز همه قرآن را حفظ کرد بحتری گوید
وقتی ابو سعید محمد بن یوسف را مدح گفتم و نزد او شدم و بر خواندم
مردی در حاشیهٔ مجلس نشسته بود گفت این شعر من است
واز اول تا آخر بر خواند متعجب شدم چه آنرا بر کسی نخوانده بودم
در او مینگریستم و ابو سعید مراد الجوئی میکرد پس گفت این
شعر ابن عم تست ابو تمام بر خواستم و با او معانقه کردم وی
مرا بابو سعید و گفت با تو مزاح میکردم مرا از سر غث حفظ
او تعجب زیاده شد گویند ابو نواس قصیده بیک شنیدن
یاد میگرفت و مشهور است که امیر معزی قصیده بیک
شنیدن حفظ کردی و پسرش بدو نوبت و غلامش بسه
نوبت شاه شجاع از ملوک آل مظفر در نه سالگی قرآنرا
حفظ کرده بود و هشت بیت عربی بیک شنیدن یاد میگرفت
ابو بکر بن انباری گوید سیزده صندوق کتاب بیاد دارم
و از آن صد و بیست تفسیر است ابو بکر طبرخوی خواست که
نزد صاحب عباد رود حاجب مانع آمد و نزد صاحب رفت
و گفت شاعری بر در است صاحب گفت بگوی که شرط
کرده ام که با شاعری که ده هزار بیت بیاد نداشته باشد

صحبت ندارم حاجب باز آمد و باو گفت ابو بکر گفت ده هزار
بیت از شعر مردان خواهی یا از شعر زنان صاحب بشنید و
دانست طرح نیست پس او را بخواند و بنواخت گویند ابو بکر
مذکور صد هزار بیت از اشعار عرب بیاد داشت و لید بن
یزید بن عبد الملک حماد راویه را گفت ترا راویه گویند باید
که از هر شاعری شعری برخوانی حماد دو هزار و نه صد
قصیده از شعرای جاهلیت برخواند اصمعی شانزده هزار
رجز بیاد داشت فضل بن ربیع ابو عبیده نحوی را گفت پیش
اسب رو و بر هر عضو از دست نه و در آن باب هر چه دانی از اشعار
و امثال عرب بخوان ابو عبیده گفت من بیطار نیستم فضل
اصمعی را اشاره کرد اصمعی برخاست و دست بر سر اسب
نهاد و شعری مناسب برخواند و همچنین بر هر عضوی از آن
دست مینهاد و شعر میخواند تا بدمش رسید فضل اسب را
باو بخشید ابو عبیده گفت بعضی از آنچه اصمعی خواند خطا است
و برخی صواب و آنچه صواب است از من آموخته و آنچه خطا است
ندانم از کجا آورده و فی روضات الجنات فی ذکر محمد بن عبد الواحد
البغدادی ابو عمر الزاهد الملقب بالمطرز نقلا عن القاضی التنوخی

انہ قال لم ار قط احفظ منہ املی من حفظہ ثلثین الف ورقۃ وھو
تسعۃ فی الروضات ایضاً نقلاً عن صاحب تاریخ حبیب السیر
فی ذکر عبد اللہ الانصاری المعروف انہ قال انی احفظ عن ظہر
القلب ثلثمائۃ الف حدیث بالف الف اسناد قال ومزارہ المکرّ
فی بقعۃ کازرکاہ ہرات وشرح صفات تلک البقعۃ المنزھۃ اجل
من ان یکتب بالقلم والبنان وکانت وفاتہ فی حدود سنۃ
احدی وثمانین واربعمائۃ ودیگر از اشخاصی کہ دارای حافظہ
عجیب بودہ اند حکیم رودکی است کہ از اعاظم استادان قدیم سنت
بلکہ اول کسی کہ قصیدۂ فارسی در سلک نظم کشیدہ او بود
و رود کے از بلاد ما وراء النہر است و نابینا از مادر متولد
شدہ اما حدت ذہن وجودت طبع او بمرتبہ بود کہ در ہشت
سالگی قران مجید را حفظ نمود و اغاز شعر گفتن کردہ بواسطۂ
حسن صوت متوجہ مطربی گشتہ در نواختن عود مہارت
تمام پیدا کردہ و امیر نصر بمثابہ در رعایت او کوشید کہ
ظاہراً ہیچ پادشاہ شاعری را باندرجہ رعایت ننمودہ گویند
رودکی دویست غلام خدمتکار داشت و چہار شتر بار
دار بود در زینت المجالس از تاریخ یمینی نقل نمودہ کہ عدد ابیات

رودکی هزار هزار و سیصد و بیست هزار میرسد و این

قطعه از منظومات اوست	زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پندست	بروز نیک کسان گفت غم مخور زنهار
بسا کسا که بروز تو آرزومندست	وگویند که نوبتی امیر نصر از بخارا

که دار الملک او بود بهرات رفته رحل اقامت انداخت چون زمان توقف پادشاه دراز بار امتداد یافت ارکان دولت که مایل بسو و قصور بخارا بودند از رودکی التماس نمودند که بیتی چند که موجب تشوق خاطر امیر باشد بجانب بخارا در سلک نظم کشیده در محل مناسب باهنگ عود بان ابیات ترنم نماید تا امیر نصر مایل دار الملک گردد رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود این غزل را باهنگ عود بخواند

بوی موی جولیان آید همی ... یاد یار مهربان آید همی
ریگ آمون و درشتیهای آن ... پای ما را پرنیان آید همی
شاه ماهست و بخارا آسمان ... ماه سوی آسمان آید همی

گویند که این ابیات در ضمیر امیر چنان تاثیر کرد که بی موزه و کفش پا سوار شده یک منزل طی مسافت نمود و از ابی تمام که نام او حبیب بن اوس است منقولست که در موسم زمستان گذار

او بهمدان افتاد چون هوا سرد بود و ایام شدت برد اقامت را
بر رحیل اختیار کرده بتالیف کتاب حماسه برآمد گویند قوت
حفظ او چندان بود که هر لفظ را شنیدی فراموش نکردی
چنانچه روزی دو ترک در محضر او بمغازلت برآمدند و وی بلغت
ترکی آگاه نبود چون آن دو ترک ترک مغازلت نمودند وی یاران را
گفت ایشان هرچه غزل سرودند من بحافظه در آوردم لکن معانی
آنها را ندانم یاران او را بقرائت دعوت کردند وی من البدا
الی النهایة آن غزلها را بجهت ایشان خواند یاران از قوت
حفظ او حیرت کردند آورده اند که چهارده هزار ارجوزه از شعرای
عرب بجز قصاید و مقاطیع منتخب در حفظ داشت ابو تمام
گوید وقتی از مصر ببصره آمده در مکانی خارج شهر منزل
نمودم و با یاران مغازلت همی نمودم که پسری نابالغ بخیمه من در آمد
پس از ترحیب و تسلیم مرا گفت یا عمّا نمیدانم در این شهر بسبب
لجاج آمده یا بطلب خراج گفتم از برای هیچیک لکن من مردی
هستم شاعر هر ولایت که در آیم بمدح ارباب ولایت
بر آیم آنچه صله و جایزه بمن دهند با امثال تو صاحب جمال
انفاق کنم و کام دل از ایشان بگیرم دید آن جوان بفکر فرو

رفت

رفت و این ابیات را گفت — انت بین اثنتین تبرز للناس
وکلتاهما بوجه بذالی — لست تنفک راجیا او صال
من حبیبا وطالب لنوال — ای ماء یبقی لوجهک هذا
بین ذل الهوی وذل النوال — ونعم ما قیل
هیچ دانی که چیست دخل حرام — باکدامست خرج نافرجام
بگدائی فراهم اوردن — پس بشوخی و معصیت خوردن

صاحب نفایس الفنون گوید که ابو بکر خوارزمی شاه چون در پیش صاحب بن عباد رفت متنبی انجا حاضر بود از او پرسید که انت الخوارزمی او در جواب گفت نا انا و خوارزم بعرف متنبی را خوش نیامد گفت صاحب شرط کرده است که هر که در حلقهٔ ندماء او اید باید که شصت هزار بیت یاد داشته باشد ابو بکر گفت از اشعار عرب یا عجم صاحب چون این دعوی شنید فرمود که از اشعار عرب ابو بکر گفت از اشعار قدماء یا مولدان صاحب فرمود از اشعار قدماء ابو بکر گفت از گفتهای زنان یا مردان صاحب فرمود از گفتهای زنان ابو بکر گفت از دختر بکر یا غیر صاحب فرمود از گفتهای دختران بکر خوارزمی بر خواست تا فرو خواند صاحب چون از فضل او واقف شد بترحیبی هرچه

۱ ومن جملة ارنا الحافظ العجیب ابن درید اللغوی المشهور یقال انه حفظ اذا قرء علیه دیوان شعر مرة واحدة حفظه من ۲ وله ابی اخره ... ابن معنی

تمامتر نمود مبلغ پنجهزار دینار عطا فرمود ابوبکر از آنمعنی

بر نجیبد ابن زید وبیت درحق صاحب گفت	لا تمدحن ابن عباد وان هطلت
کفاه بالجود حتی فاقت الدیما	فانها خطرات من وساوسه
یعطی ویمنع لابخلا ولا کرما	وفی علل الشرایع باسناده

الی ابیجعفر ع قال اقبل امیر المؤمنین صلوات الله علیه ومعه الحسن بن علی علیهما السلام وهو متکئ علی ید سلمان فدخل المسجد الحرام فجلس اذ اقبل رجل حسن الهیئة واللباس فسلم علی امیر المؤمنین علیه السلام فرد علیه السلام فجلس ثم قال یا امیر المؤمنین اسئلک عن ثلاث مسائل ان اخبرتنی بهن علمت ان القوم رکبوا من امرک ما اقضی علیهم انهم لیسوا بمامونین فی دنیاهم ولا اخرتهم وان تکن الاخری علمت انک وهم شرع سواء فقال له امیر المؤمنین صلوات الله علیه سلنی عما بدا لک قال اخبرنی عن الرجل اذا نام این تذهب روحه وعن الرجل کیف یذکر وینسی وعن الرجل کیف یشبه ولده الاعمام والاخوال فالتفت امیر المومنین ع الی الحسن بن علی علیهما السلام فقال یا ابا محمد اجبه فاجاب الحسن علیه السلام عن مسائله وکان فی جملة کلامه اما ما سئلت عنه من امر الذکر والنسیان فان

قلب الرجل فی حق و علی الحق طبق فان صلی علی النبی و اله الصلوة تامة انکشف ذلک الطبق علی ذلک الحق فذکر الرجل ما کان نسی الی اخر الروایة اخذنا منها موضع الحاجة و ترکنا الباقی و در کافی در باب حفظ القرآن از کتاب دعا از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که فرمود تقول اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَلَمْ یُسْئَلِ الْعِبَادُ مِثْلَکَ اَسْئَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ نَبِیِّکَ وَ رَسُوْلِکَ وَ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلِکَ وَ صَفِیِّکَ وَ مُوْسٰی کَلِیْمِکَ وَ نَجِیِّکَ وَ عِیْسٰی کَلِمَتِکَ وَ رُوْحِکَ وَ اَسْئَلُکَ بِصُحُفِ اِبْرٰهِیْمَ وَ تَوْرٰیةِ مُوْسٰی وَ زَبُوْرِ دَاوُدَ وَ اِنْجِیْلِ عِیْسٰی وَ قُرْاٰنِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهٖ وَ بِکُلِّ وَحْیٍ اَوْحَیْتَهٗ وَ قَضَاۤءٍ اَمْضَیْتَهٗ وَ حَقٍّ قَضَیْتَهٗ وَ غَنِیٍّ اَغْنَیْتَهٗ وَ ضَاۤلٍّ هَدَیْتَهٗ وَ سَاۤئِلٍ اَعْطَیْتَهٗ وَ اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ وَضَعْتَهٗ عَلَی اللَّیْلِ فَاَظْلَمَ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ وَضَعْتَهٗ عَلَی النَّهَارِ فَاسْتَنَارَ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ وَضَعْتَهٗ عَلَی الْاَرْضِ فَاسْتَقَرَّتْ وَ دَعَمْتَ بِهِ السَّمٰوٰتِ فَاسْتَقَلَّتْ وَ وَضَعْتَهٗ عَلَی الْجِبَالِ فَرَسَتْ وَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ بَثَثْتَ بِهِ الْاَرْزَاقَ وَ اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِیْ تُحْیِیْ بِهِ الْمَوْتٰی وَ اَسْئَلُکَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِکَ وَ مُنْتَهَی الرَّحْمَةِ

مِنْ كِتَابِكَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَرْزُقَنِيْ
حِفْظَ الْقُرْاٰنِ وَاَصْنَافَ الْعِلْمِ وَاَنْ تُثْبِتَهَا فِيْ قَلْبِيْ وَسَمْعِيْ
وَبَصَرِيْ وَاَنْ تُخَالِطَ بِهَا لَحْمِيْ وَدَمِيْ وَعِظَامِيْ وَمُخِّيْ وَتَسْتَعْمِلَ
بِهَا لَيْلِيْ وَنَهَارِيْ بِرَحْمَتِكَ وَقُدْرَتِكَ فَاِنَّهٗ لَا حَوْلَ وَلَا
قُوَّةَ اِلَّا بِكَ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ قَالَ وَفِيْ حَدِيْثٍ اٰخَرَ زِيَادَةٌ وَاَسْئَلُكَ
بِاسْمِكَ الَّذِيْ دَعَاكَ بِهٖ عِبَادُكَ الَّذِيْنَ اسْتَجَبْتَ لَهُمْ وَ
اَنْبِيَاۤئُكَ فَغَفَرْتَ لَهُمْ وَرَحِمْتَهُمْ وَاَسْئَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ
اَنْزَلْتَهٗ فِيْ كُتُبِكَ وَبِاسْمِكَ الَّذِي اسْتَقَرَّ بِهٖ عَرْشُكَ
وَبِاسْمِكَ الْوَاحِدِ الْاَحَدِ الْفَرْدِ الْوِتْرِ الْمُتَعَالِ الَّذِيْ يَمْلَاُ
الْاَرْكَانَ كُلَّهَا الطَّاهِرِ الطُّهْرِ الْمُبَارَكِ الْحَيِّ الْقَيُّوْمِ
نُوْرِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ الْكَبِيْرِ الْمُتَعَالِ
وَكِتَابِكَ الْمُنْزَلِ بِالْحَقِّ وَكَلِمَاتِكَ التَّامَّاتِ وَنُوْرِكَ التَّامِّ
وَبِعَظَمَتِكَ وَاَرْكَانِكَ وَقَالَ فِيْ حَدِيْثٍ اٰخَرَ قَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ مَنْ اَرَادَ اَنْ يُوْعِيَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
الْقُرْاٰنَ وَالْعِلْمَ فَلْيَكْتُبْ هٰذَا الدُّعَاۤءَ فِيْ اِنَاۤءٍ نَظِيْفٍ بِعَسَلٍ
مَاذِيٍّ ثُمَّ يَغْسِلُهٗ بِمَاۤءِ الْمَطَرِ قَبْلَ اَنْ يَمَسَّ الْاَرْضَ وَيَشْرَبُهٗ
ثَلٰثَةَ اَيَّامٍ عَلَى الرِّيْقِ فَاِنَّهٗ يَحْفَظُ ذٰلِكَ اِنْشَاۤءَ اللّٰهُ يعني حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که هر که بخواهد حفظ کند قرآن و علم بمعنی قرآن را
پس بنویسد این دعا را که ذکر شد در حدیث اول یا در حدیث
اول و دویم نیز در ظرفی پاکیزه بعسل سفید تازه بعد از آن
بشوید آنرا باب باران پیش از آنکه آب باران بزمین برسد
و بیاشامد آنرا سه روز ناشتا بدرستیکه حفظ مینماید آنرا
که ذکر شد انشاء الله تعالی و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اعلمک دعاء لا تنسی
القرآن قل اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِی بِتَرْکِ مَعَاصِیکَ اَبَداً مَا اَبْقَیْتَنِی
وَارْحَمْنِی مِنْ تَکَلُّفِ مَا لَا یَعْنِینِی وَارْزُقْنِی حُسْنَ الْمَنْظَرِ
فِیمَا یُرْضِیکَ عَنِّی وَاَلْزِمْ قَلْبِی حِفْظَ کِتَابِکَ کَمَا عَلَّمْتَنِی
وَارْزُقْنِی اَنْ اَتْلُوَهُ عَلَی النَّحْوِ الَّذِی یُرْضِیکَ عَنِّی اَللّٰهُمَّ
نَوِّرْ بِکِتَابِکَ بَصَرِی وَاشْرَحْ بِهِ صَدْرِی وَفَرِّحْ بِهِ قَلْبِی
وَاَطْلِقْ بِهِ لِسَانِی وَاسْتَعْمِلْ بِهِ بَدَنِی وَقَوِّنِی عَلٰی ذٰلِکَ وَاَعِنِّی
عَلَیْهِ اِنَّهُ لَا مُعِینَ عَلَیْهِ اِلَّا اَنْتَ و در مکارم الاخلاق ذکر نموده
در جمله کلماتی که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که ترجمه آن بفارسی

این است یا علی نه چیز است که فراموشی میاورد خوردن سیب ترش و خوردن کشنیز و خوردن پنیر و خوردن پس مانده موش و خواندن انچه در قبرها مینویسند و میکنند و راه رفتن میان دو زن و انداختن شپش و حجامت کردن در مغاک پشت سر و بول کردن در اب ایستاده و نیز در اواخر همان کلمات فرموده یا علی سه چیز است که زیاد میکند حافظه را و میبرد بلغم را کندر و مسواک کردن و قرائت قران و در روایتی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که مسواک کردن از سنت پیغمبر است و حضرت رسول ص فرمود که پیوسته جبرئیل مرا امر بمسواک کردن مینمود تا انکه بترسیدم دندانهایم سائیده شود یا بریزد و در روایت دیگر فرمود که جبرئیل مرا انقدر امر کرد بمسواک کردن که گمان کردم که بر امت من واجب خواهد کرد و حضرت صادق ع فرمود که در مسواک دوازده خصلت است از سنت پیغمبران است و پاک کننده دهان است و جلا دهنده چشم است و موجب خوشنودی پروردگار است و بلغم را دفع میکند و حافظه را زیاد میکند و دندانها را سفید میکند و حسنات را مضاعف میگرداند و پوسیدن دندانرا میبرد و بن

دندانرا محکم میکرداند واشتهای طعام را زیاد میکند و ملئکه بان خوشنود میشوند و در حدیث دیگر فرمود که آب ریختن چشم را برطرف میکند و نور چشم را زیاد میکند و حضرت رسول ص فرمود که چرا من زردی بینم دندانهای شما را چرا مسواک نمی کنید و در حدیث دیگر بحضرت امیرالمؤمنین ع وصیت فرمود که بر تو باد بمسواک کردن برای هر نمازی واز آنحضرت منقولست که دو رکعت نماز که با مسواک باشد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که بی مسواک باشد و فرمود که مسواک کردن در بیت الخلا مورث گند دهان است واز حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که مسواک کردن در حمام دندانها را امیر بزد و نیز از جهت زیادی حافظه وارد است هر که در عقب هر نماز بگوید سُبْحَانَ مَنْ لَا یَعْتَدِی عَلٰی اَهْلِ مَمْلَکَتِهِ سُبْحَانَ مَنْ لَا یَأْخُذُ اَهْلَ الْاَرْضِ بِاَلْوَانِ الْعَذَابِ سُبْحَانَ الرَّؤُفِ الرَّحِیمِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِی فِی قَلْبِی نُوراً وَبَصَراً وَفَهْماً وَعِلْماً اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ قوهٔ حافظهٔ او بمرتبهٔ رسد که هر چه بشنود حفظ نماید و ایضا وارد است که بجهت قوهٔ حافظه هر روز ده مرتبه بگوید فَفَهَّمْنَاهَا سُلَیْمَانَ وَکُلّاً اٰتَیْنَا حُکْماً وَعِلْماً وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ یُسَبِّحْنَ وَالطَّیْرَ

وَكُنَّا فَاعِلِينَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا رَبَّ مُوسَى وَهَرُونَ يَا رَبَّ
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَكْرِمْنِي بِالْفَهْمِ وَالْحِفْظِ وَالْخَيْرِ
يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ وايضا وارد
است كه هر كه سه روز هر روزى بگويد يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُحْيِيَ بِهِ قَلْبِي اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ خدا قلب او را روشن سازد و هر چه
خواهد حفظ نمايد وايضا هر كه قوهٔ حافظه اش كم باشد
در عقب نماز صبح در هر روزى قبل از حرف زدن بگويد
يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ فَلَا يَفُوتُ شَيْئاً عِلْمُهُ وَلَا يَؤُدُهُ قوت حافظه
اش زياد گردد وايضا وارد است كه هر كه فراموشى و نسيان
باشد مداومت كند باين آيه سورهٔ بقره رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا
اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ
عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ
عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلٰينَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ در عقب نافلهٔ صبح و بعد از آن بگويد اَللّٰهُمَّ
لَا تُنْسِنِي مَا اَقْرَءُ فِي يَوْمِي هٰذَا فَاِنَّكَ قُلْتَ سَنُقْرِئُكَ
فَلَا تَنْسٰى هر چه در آن روز بخواند و بشنود فراموش نكند

و وارد است که هر که ده درم فتر نفل و ده درم کندر سفید و ده درم قند سفید را مخلوط کند و بسایید و ده درم اسپندان بدست بفشارد فشاردن شدید و داخل آنها نماید و در صبح ده درم و در وقت خواب ده درم از آنرا بخورد قوه حافظه اش بسیار گردد و قطع بلغم و قطع تقطیر بول او بشود و پشتش قوی گردد وایضاً از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه منقولست که هر کس زعفران خالص و سعد را مساوی هم کوفته و بعسل معجون ساخته در هر روزی دو مثقال بخورد حافظه اش زیاد گردد و در بعضی کتب مذکور است که بتجربه رسیده که هر که کندر و سعد و شکر مازندران را مساوی هم کوبیده و نرم نموده و هر روز ناشتا تا سه روز متوالی در هر روزی بقدر پنج درم سفوف نموده میل نماید و بعد از آن تا پنج روز تامل کند و نخورد و بعد از پنج روز سه روز متوالی دیگر بدستور سه روز اول میل نماید و بعد از آن پنج روز دیگر میل ننماید و سه روز بعد از آن بدستور سابق میل کند و بهمین طریق مداومت نماید قوه حافظه او بسیار گردد وایضا وارد است

که هر که چیزی از حدیث را فراموش کند دست خود را به پیشانی
گذارد و بگوید صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَللّٰهُمَّ یا مُذَکِّرَ الخَیْرِ وَ فاعِلِهِ
وَ الاٰمِرِ بِهِ ذَکِّرْنی ما اَنْسانیهِ الشَّیْطانُ آنچه را فراموش نموده
بخاطرش آید و ایضا وارد است که هر که در نماز بسیار سهو کند
در وقتیکه داخل خلا میگردد بگوید بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ اَعُوذُ بِاللهِ
مِنَ الرِّجْسِ النَّجِسِ الْخَبیثِ الْمُخْبِثِ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ سهو او برطرف
گردد و ایضاً وارد است که هر که سهو در نماز بسیار کند نماز
خود را طول ندهد و در وقت شروع در نماز انگشت سبابه دست را
بر ران چپ فرو کند و بگوید بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ
وَ اَعُوذُ بِاللهِ السَّمیعِ الْعَلیمِ مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ و ایضا وارد است
که خواندن نقشهای قبور کهنه و خوردن سیب ترش و گشنیز
سبز و راه رفتن در میان شتر و بر قفا حجامت نمودن و بسیاری
هم و بول کردن در آب ایستاده و خوردن نیم خورده موش
باعث کثرت نسیان و فراموشی باشد و در این خصوص شعری
گفته شد نوقَ خِصالاً لا تَخَفْ نسیانا مامضی قراءة الواح القبور قدیمها
وَ اَکْلُکَ لِلتُّفّاحِ ما دامَ حامِضاً وَ کزبرة خضراء فیها سموماً
کذا المشی ما بین القطار و حجمه قفاه و منها الهمّ و هو عظیمها

ومن ذاك بول المرء في الماء واكلا واكلك سؤر الفار وهو تميمها

وچون ساقبا از اولیات مذکور شد اینک هم از کتاب الفقه بمناسبت نقل نمائد

الصبح اول النهار الغسق اول الليل الوسمي اول المطر البارض اول النبت اللعاع اول الزرع اللبا اول اللبن السلاف اول العصير الباكورة اول الفاكهة البكر اول الولد الطليعة اول الجيش النهل اول الشرب النشوة اول السكر الوخط اول الشيب النعاس اول النوم الحافرة اول الامر و منها قوله انا لمردودون في الحافرة اى في اول امرنا ويقال في المثل النقد عند الحافرة اى عند اول كلمة الفرط اول الوراد وفي الخبر انا فرطكم على الحوض اى اولكم الزلف اول ساعات الليل واحدتها زلفة الزفير اول صوت الحمار والشهيق اخره النقبة اول ما يظهر من الجرب العلقة اول ثوب يتخذ للصبي الاستهلال اول صياح المولود اذا ولد النبط اول ما يظهر من ماء البئر اذا حفرت الرس والرسيس اول ما ياخذ من الحمى الفرع اول ما تنتجه الناقة وكانت العرب لاصنامها تبركا بذلك صدر كل شيء وغرته اوله فاتحة الكتاب اوله شرخ الشباب و عنفوانه وعنفوانه ومبعثه وغلوائه وريقه وربقه اوله ربق المطر

اوّل شیٔ یبدو به حدثان الامر اوّله قرن الشمس اوّلها عثنون الریح
اوّلها غزالة الضحی اوّلها سرعان الخیل اوائلها تباشیر الصبح
اوائله من کتاب کنز الفوائد للشیخ الجلیل ابی الفتح الکراجکی ره
مسئلة ان سئل سائل فقال ما وجه التکرار فی سورة الکافرون
واعادة النفی فی جملة بعد جملة وقد کان یغنی کون ذلک مرة واحدة
الجواب قد اجاب الناس عن هذه المسئلة بعدة اجوبة ونحن نورد
منها احسنها واکثرها فائدة واحسنها ما تضمن المعانی المختلفة
حتی یکون المستفاد من النفی فی الجملة الاولی غیر المستفاد من النفی
فی الجملة الثانیة وبهذا یبطل التکرار ویبقی للسائل بقیة فی
السؤال فاعرب بما یجاب به فیها ان لفظة اعبُدُ تصلح فی الکلام
لشیئین مختلفین احدهما ان یکون بمعنی اذلّ واخضعُ واخشع وهذا
من العبادة وهو مستعمل معهود لا یفتقر فیه الی دلیل وثانیهما
ان یکون اعبُدُ بمعنی اجحد وهو من العبود الذی هو الجحود واهل
اللغة یعرفون ذلک یقول القائل عبدنی فلان حقّی یرید جحدنی
حتی قال الشاعر فلو سئلت قریشا من یؤمّهم ما مثّلوا
ذاک عن قومی ولا عبدوا یعنی ولا جحدوا وعلی هذا المعنی
تفسیر ما روی عن احد الائمة صلوات الله علیهم فی قوله تعالی قل ان

كان للرحمن ولد فانا اول العابدين وان معناه فانا اول الجاحدين وذلك
ان الدليل قد اتضح على ان من كان له ولد لا يكون الا محدثا والمحدث
لا يكون الها فقول الله عز وجل في الجملة الاولى لا اعبد ما تعبدون
ولا انتم عابدون ما اعبد انما معناه لا اذل ولا اخضع لاصنامكم
التي تفعلون هذا لها ولا انتم فاعلوه ايضا لالهي الذي انا فاعله
له وقوله جل اسمه في الجملة الثانية ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم
عابدون ما اعبد انما معناه ولا انا جاحد لله تعالى الذي جحدتموه
ولا انتم جاحدون للاصنام التي انا جاحدها فقد تضمنت الجملتان
فائدتين مختلفتين وبان انتظام الكلام بغير تكرار جواب اخر و
هو ان يكون المراد بلفظة اعبد في الجملة الاولى الزمان الحاضر فكانه
قال لا اعبد الان ما تعبدون ولا انتم عابدون الان ما اعبد و
يكون المراد بها في الجملة الثانية الزمان المستقبل فكانه قال
ولا انا عابد في المستقبل ما عبدتم ولا انتم عابدون في المستقبل
ما اعبد فلفظة اعبد على هذا الجواب وان كانت في الجملتين بمعنى
واحد وهو العبادة فقد اختلفت بما يراد بها من الزمان المختلف
ولا شك في ان لفظة افعل تصلح للزمانين الحاضر والمستقبل و
في هذين الجوابين غنى وكفاية والحمد لله واعلم انه يجب ان يكون

السئوال على هذا مختصا بخطاب من المعلوم من حاله انه لا يؤمن و
قد ذكر انها نزلت في ابي جهل والمستهزئين وهم العاص بن وائل
والوليد بن المغيرة والاسود بن المطلب والاسود بن عبد يغوث وعدي
ابن قيس ولم يؤمن منهم احد فان قال فما معنى قوله في السورة لكم
دينكم ولي دين وظاهر هذا الكلام يقتضي اباحتهم المقام على
اديانهم قلنا ان ظاهر هذا الكلام وان كان ظاهره الاباحة فان المراد
به الوعيد والمبالغة في الزجر والتهديد كما قال تعالى اعملوا ما شئتم
وقال اجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال والاولاد
وعدهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا وقد قيل ايضا ان المعنى
فيه لكم جزاء دينكم ولي جزاء ديني فحذف الجزاء من اللفظ لدلالة
الكلام عليه وقيل ان الجزاء نفسه يسمى دينا قال الشاعر
اذا ما لقونا لقيناهم ودناهم مثل ما يقرضونا
اراد واجزيناهم فيكون المعنى في قوله لكم دينكم ولي دين اي
لكم جزائكم ولي جزائي وفي كنز الفوائد ايضا مسئلة فان قال السائل
فما وجه التكرار في سورة الرحمن واعادته مع كل اية فبأي آلاء ربكما
تكذبان الجواب قلنا انما حسن هذا التكرار للتقرير بالنعم
المختلفة وتعديدها نعمة بعد نعمة انعم بها قرر عليها ووبخ على

التكذيب بها كما يقول الرجل لغيره الم احسن اليك بان خولتك المال الم احسن اليك بان امنتك من المكاره الم احسن اليك بان فعلت كذا وكذا فيحسن منه التكرار لاختلاف ما قرّر به وهذا كثير في الكلام مستعمل بين الناس وهذا الجواب عن وجه التكرار في سورة والمرسلات في قوله فويل يومئذ للمكذبين فان قيل اذا كان الذي حسن التكرار في سورة الرحمن ما عدده من الآلاء فقد عدد في جملة ذلك ما ليس بنعمة وهو قوله يرسل عليكما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران وقوله تعالى هذه جهنم التي يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن فكيف يحسن ان يقول بعد هذا فبأي آلاء ربكما تكذبان قلنا الوجه في ذلك ان فعل العقاب وان لم يكن نعمة فذكره ووصفه والانذار به من اكبر النعم لان في ذلك زجرا عما يستحق به العقاب وبعثا على ما يستوجب به الثواب وانما اشار تعالى بقوله فبأي آلاء ربكما تكذبان بعد ذكر جهنم والعذاب فيها الى انعامه بذكر وصفها والانذار بها والتخويف منها ولا شك في ان هذا كله من النعم التي يجب الاعتراف بها والشكر عليها في مصباح

الكفعمي ره في فصل الصلوات في صلوة فوائت الصلوات مروية عن علي عليه السلم
قال من فاته صلوة ولم يدر كم فاته ثم ندم على ما فاته ولم يمكنه
القضاء فليصل ليلة الاثنين خمسين ركعة ويسلم بين كل ركعتين
يقرء في كل ركعة الحمد مرة والتوحيد احدى عشر مرة فاذا فرغ
استغفر الله تعالى مائة وسبحه مائة وصلى على النبي صلى الله عليه وآله
مائة فانه تعالى لا يحاسبه بالصلوات التي فاتته ولم يتمكن من قضائها
ولو فاتت مائة سنة وفي الهامش من كتاب المصباح وصلوة رضا
الخصماء عن النبي صلى الله عليه وآله من اراد ان يرضى الله تعالى
عنه خصمائه فليصل اربع ركعات اي وقت شاء يقرء في الاولى
بعد الحمد التوحيد خمسة وعشرين وفي الثانية بعد الحمد التوحيد خمسين
مرة وفي الثالثة بعد الحمد التوحيد خمسا وسبعين مرة وفي الرابعة
بعد الحمد التوحيد مائة مرة فلو كان خصمائه عدد الرمل لارضاهم الله
تعالى بمنه وسعة رحمته ويمر المصلي الى الجنة كالبرق الخاطف
بغير حساب مع اول زمرة يدخلون الجنة قلت قد مر ذكر هذه
الصلوة وما يقال بعدها من الادعية في الفصل الرابع والثلثين انتهى
قلت ينبغي ان يقرء بعد هذه الصلوة دعاء ذكره في المصباح للكفعمي ره
في الفصل الرابع والثلثين فقال ومن ذلك دعاء عظيم مروي

عن النبی ص لرد المظالم ذکره ابن طاوس ره فی کتاب مهج الدعوات و
هو یا نور السموات والارض و یا غوث المستغیثین و یا جار المستجیرین
انت المنزل بک کل حاجة استغفرک و اتوب الیک من مظالم کثیرة
لعبادک قبلی اللهم فایما عبد من عبیدک او امة من امائک
کانت له قبلی مظلمة ظلمتها ایاه فی نفسه او فی عرضه او فی ماله
او فی اهله و ولده او غیبة اغتبته بها او تحامل علیه بمیل او
هوی او انفة او حمیة او ریاء او عصبیة غائبا کان او شاهدا
و حیا کان او میتا فقصرت یدی و ضاق وسعی عن ردها
الیه والتحلل منه فاسئلک یا من یملک الحاجات و هی
مستجیبة بمشیته و مسرعة الی ارادته ان تصلی علی محمد
و آل محمد و ان ترضیه عنی بما شئت من خزائن رحمتک
ثم هبها لی من لدنک انه لا تنقصک المغفرة و لا تضرک الموهبة
رب اکرمنی برحمتک و لا تهنی بذنوبی انک واسع المغفرة
یا ارحم الراحمین و فی هامش المصباح علم جبرئیل النبی صلی الله
علیه و آله و قال یا محمد من کان علیه مظلمة و لم یمکنه ردها علی
صاحبها او التحلل منه و دعا بهذا الدعاء قضاها الله تعالی
عنه و ارضی صاحبها و هو یا نور السموات والارض الی آخره قلت

ويدعو بعد هذه الصلوة ايضا بدعاء زين العابدين عليه السلام في الاعتذار عن تبعات العباد ومن التقصير في حقوقهم وهو من ادعية الصحيفة اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ مِنْ مَظْلُوْمٍ ظُلِمَ بِحَضْرَتِيْ فَلَمْ اَنْصُرْهُ وَمِنْ مَعْرُوْفٍ اُسْدِيَ اِلَيَّ فَلَمْ اَشْكُرْهُ وَمِنْ مُسِيْءٍ اعْتَذَرَ اِلَيَّ فَلَمْ اَعْذِرْهُ وَمِنْ ذِيْ فَاقَةٍ سَئَلَنِيْ فَلَمْ اُوْثِرْهُ وَمِنْ حَقِّ ذِيْ حَقٍّ لَزِمَنِيْ لِمُؤْمِنٍ فَلَمْ اُوَفِّرْهُ وَمِنْ عَيْبِ مُؤْمِنٍ ظَهَرَ لِيْ فَلَمْ اَسْتُرْهُ وَمِنْ كُلِّ اِثْمٍ عَرَضَ لِيْ فَلَمْ اَهْجُرْهُ اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ يَا اِلٰهِيْ مِنْهُنَّ وَمِنْ نَظَائِرِهِنَّ اعْتِذَارَ نَدَامَةٍ يَكُوْنُ وَاعِظًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنْ اَشْبَاهِهِنَّ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاجْعَلْ نَدَامَتِيْ عَلٰى مَا وَقَعْتُ فِيْهِ مِنَ الزَّلَّاتِ وَعَزْمِيْ عَلٰى تَرْكِ مَا يَعْرِضُ لِيْ مِنَ السَّيِّئَاتِ تَوْبَةً تُوْجِبُ لِيْ مَحَبَّتَكَ يَا مُحِبَّ التَّوَّابِيْنَ ثم يدعو بدعائه عليه السلام ايضا يوم الاثنين بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ لَمْ يُشْهِدْ اَحَدًا حِيْنَ فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَلَا اتَّخَذَ مُعِيْنًا حِيْنَ بَرَءَ النَّسَمَاتِ لَمْ يُشَارَكْ فِي الْاِلٰهِيَّةِ وَلَمْ يُظَاهَرْ فِي الْوَحْدَانِيَّةِ كَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ غَايَةِ صِفَتِهٖ وَالْعُقُوْلُ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهٖ وَتَوَاضَعَتِ الْجَبَابِرَةُ لِهَيْبَتِهٖ وَعَنَتِ الْوُجُوْهُ لِخَشْيَتِهٖ وَانْقَادَ كُلُّ عَظِيْمٍ لِعَظَمَتِهٖ فَلَهُ الْحَمْدُ مُتَوَاتِرًا مُتَّسِقًا

وَمُنْوِلَنَا مُسْتَوثِقًا وَصَلَوٰتُهُ عَلٰى رَسُولِهٖ اَبَدًا وَسَلَامُهٗ دَائِمًا سَرْمَدًا اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ اَوَّلَ يَوْمِيْ هٰذَا صَلَاحًا وَاَوْسَطَهٗ فَلَاحًا وَاٰخِرَهٗ نَجَاحًا وَاَعُوْذُ بِكَ مِنْ يَوْمٍ اَوَّلُهٗ فَزَعٌ وَاَوْسَطُهٗ جَزَعٌ وَاٰخِرُهٗ وَجَعٌ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْتَغْفِرُكَ لِكُلِّ نَذْرٍ نَذَرْتُهٗ وَلِكُلِّ وَعْدٍ وَعَدْتُهٗ وَلِكُلِّ عَهْدٍ عَاهَدْتُهٗ ثُمَّ لَمْ اَفِ بِهٖ وَاَسْئَلُكَ فِيْ مَظَالِمِ عِبَادِكَ عِنْدِيْ فَاَيُّمَا عَبْدٍ مِنْ عَبِيْدِكَ اَوْ اَمَةٍ مِنْ اِمَائِكَ كَانَتْ لَهٗ قِبَلِيْ مَظْلِمَةٌ ظَلَمْتُهَا اِيَّاهُ فِيْ نَفْسِهٖ اَوْ فِيْ عِرْضِهٖ اَوْ فِيْ مَالِهٖ اَوْ فِيْ اَهْلِهٖ وَوَلَدِهٖ اَوْ غِيْبَةٌ اِغْتَبْتُهٗ بِهَا اَوْ تَحَامُلٌ عَلَيْهِ بِمَيْلٍ اَوْ هَوًى اَوْ اَنَفَةٍ اَوْ حَمِيَّةٍ اَوْ رِيَاءٍ اَوْ عَصَبِيَّةٍ غَائِبًا كَانَ اَوْ شَاهِدًا وَحَيًّا كَانَ اَوْ مَيِّتًا فَقَصُرَتْ يَدِيْ وَضَاقَ وُسْعِيْ عَنْ رَدِّهَا اِلَيْهِ وَالتَّحَلُّلِ مِنْهُ فَاَسْئَلُكَ يَا مَنْ يَمْلِكُ الْحَاجَاتِ وَهِيَ مُسْتَجِيْبَةٌ لِمَشِيَّتِهٖ وَمُسْرِعَةٌ اِلٰى اِرَادَتِهٖ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُرْضِيَهٗ عَنِّيْ بِمَا شِئْتَ وَتَهَبَ لِيْ مِنْ عِنْدِكَ رَحْمَةً اِنَّهٗ لَا يَنْقُصُكَ الْمَغْفِرَةُ وَلَا تَضُرُّكَ الْمَوْهِبَةُ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ اَللّٰهُمَّ اَوْلِنِيْ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ اِثْنَتَيْنِ نِعْمَتَيْنِ مِنْكَ ثِنْتَيْنِ سَعَادَةً فِيْ اَوَّلِهٖ بِطَاعَتِكَ وَنِعْمَةً فِيْ اٰخِرِهٖ بِمَغْفِرَتِكَ يَا مَنْ هُوَ الْاِلٰهُ

ولا يغفر الذنوب سواه وفي المصباح ايضاً ومن اراد ان يؤدي
حق والديه فليصل ليلة الخميس ركعتين بين المغرب والعشاء
بالحمد مرة وآية الكرسي والقلاقل خمساً خمساً فاذا سلم استغفر الله
تعالى خمس عشرة مرة فعن النبي صلى الله عليه وآله انه من فعل ذلك
وجعل ثوابها لوالديه فقد ادى حقهما ذكر ذلك الشيخ الكفعمي ره
في منهجيده انتهى ما في المصباح ودر حديث وارد است كه حضرت
صادق عليه السلام در هر شب براي فرزند خود ودر هر روز براي
پدر ومادر خود دو ركعت نماز ميكردند در ركعت اول حمد و انا انزلناه
ودر دوم حمد وانا اعطيناك را ميخواندند وميفرمودند كه در قبر ميت
داخل ميشود نماز وروزه وحج وتصدق وساير اعمال خير
فائده در كتاب منتخب الختوم كه تاليف مرحوم والد حقير است
از حضرت صادق عليه السلام كه آنحضرت بغلام خود فرمود كه هرگاه خواهي
رقعه جهة حاجتي بكسي بنويسي كه ان حاجت ومقصود تو بعمل آيد
بنويس با قلم نو تراشيده بي مداد ومركب در اول رقعه اين آيه را بسم الله
الرحمن الرحيم ان الله وعد المتقين والصابرين المخرج مما يكرهون
والرزق من حيث لا يحتسبون جعلنا الله واياكم من الذين لا
خوف عليهم ولا هم يحزنون ودر نظر رسيده در نسخه ديگر

بجای بکرهون بجافون نوشته و بعد از نوشتن این آیه سه بار بنویسد
ابو تراب ابو تراب ابو تراب ایضا بجهت ابن مطلب فسری خاک در رقعه
بریزد و بعد پاک کند البته مقصود بعمل اید انشاء الله تعالی انتهی
فی روضات الجنات قد نقل عن السید الشریف المرتضی ابی احمد حسین بن
موسی بن محمد بن موسی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام اخی
سیدنا المرتضی علم الهدی علیهما الرحمة انه اشتری کتبا قیمتها
عشرة الاف دینار او ازید فلما حملت الیه و تصفحها رای فی ظهر کتاب
منها مکتوبا وقد تحوج الحاجات یا ام مالک الی بیع اوراق بهن
ضنین فامر بارجاعها الی صاحبها و وهبه الثمن فی الکافی
عن ابیعبدالله علیه السلام قال التواصل بین الاخوان فی الحضر التزاور
و فی السفر التکاتب یعنی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود پیوند
میان برادران مؤمن در وقتی که نزد یکدیگر حاضر باشند بدیدن یکدیگر
یکدیگر است در وقتیکه از یکدیگر جدا باشند و غائب باشند نوشتن
کتابت است بیکدیگر و عن ابیعبدالله علیه السلام قال رد جواب الکتاب
واجب کوجوب رد السلام و البادی بالسلام اولی بالله و برسوله
یعنی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمود بر گردانیدن
جواب کتابت واجب است مانند وجوب بر گردانیدن جواب سلام و

ابتدا کنده بسلام نزدیکتر است بخدا تعالی و رسولش و در کافی
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در آداب نوشتن لا
تدع بسم الله الرحمن الرحيم وان كان بعده الشعر یعنی وامگذار بسم
الله الرحمن الرحیم را در مکتوب خود و در غیر آن هرچند که بعد از
آن شعر نوشته شود یا گفته شود و نیز فرمود آنحضرت اکتب بسم الله
الرحمن الرحيم من اجود كتابتك ولا تمد الباء حتى ترفع السين یعنی
فرمود امام علیه السلام بنویس بسم الله الرحمن الرحيم را از بهتر نوشتن خود یا بین
معنی که بخط خوب خود بنویس و مکش باء آنرا تا بر نداری سر میم را
سه دندانه سین را فی الكافي في باب عقوبات المعاصي العاجلة
قال رسول الله صلى الله عليه وآله خمس ان ادركتموهن فتعوذوا
بالله منهن لم تظهر الفاحشة في قوم حتى يعلنوها الا ظهر
فيهم الطاعون والاوجاع التي لم تكن في اسلافهم الذين مضوا
ولم ينقصوا المكيال والميزان الا اخذوا بالسنين وشدة المؤنة
وجور السلطان ولم يمنعوا الزكوة الا منعوا القطر من السماء
ولولا البهائم لم يمطروا ولم ينقضوا عهد الله وعهد رسوله
الا سلط الله عليهم عدوهم واخذوا بعض ما في ايديهم
ولم يحكموا بغير ما انزل الله الا جعل الله باسهم بينهم في الكافي

عن معوية بن وهب قال سمعت ابا عبد الله يقول ان اية الكذاب بان
يخبرك خبر السماء والارض والمشرق والمغرب فاذا سئلته عن حلال
الله وحرامه لم يكن عنده شئ يعني و ايضا از معاوية بن وهب
که گفت شنیدم از حضرت صادق ع که فرمودند علامت دروغ گوئی کذّاب
اینست که خبر میدهد ترا بسبب مکاشفه خبر اسمان و زمین
و مشرق و مغرب را پس سؤال کنی او را از مسئلهٔ حلال و حرام
نباشد نزد او چیزی از علم مرحوم ملّا خلیل غازی قزوینی شارح
کافی بعد از نقل این خبر فرموده اشاره است بانکه در اوّل حیلت
میتواند کرد و در دوّیم عاجز میشود و اقرار بجهل خود میکند
و نیز شارح مزبور در شرح کلام امام علیه السلم گفته مراد امام علیه السلم
از کذّاب در این خبر صوفیست که مدّعی علم بغیب بتوسّط مکاشفه است
و میگوید که هر چیز معلوم من است بی حاجت به برهان و دلیل
واضح بر کذب او اینست که از اخبار اسمان و زمین و مشرق
و مغرب خبر میدهند و احکام حلال و حرام خدا را نمیدانند و نیز
شارح مذکور گفته که یکی از صوفیّه دعوی علم غیب بسبب
مکاشفه کرد گفتم اگر راست میگوئی در حقّه کاغذی نوشته میگذارم
و سر انرا مهر میکنم بروشی که حیلت در ان نرود و تسلیم تو

میکنم تا در جای نماز خود داشته باشی یک روز و یک هفته و یکسال
و بیشتر تا انقدر که خواهی و بگو که حقیقت آن نوشته چیست گفت
این شاید نتوانست داشت بمکاشفه گفتم دلیلی بر بطلان دلیل
شما ظاهر تر از این نیست که خبر از پس کوه قاف میدهید و خبر از
جای نماز خود نمیتوانید داد و شخصی پرسید یکی از مدعیان مکاشفه
را که اگر کسی در نماز شک کند میان دو و سه حکم آن چیست گفت
دل ما صاف است و هرگز شک نمیکنیم و مناسب این مقال است
آنچه مرحوم سید نعمت الله جزائری رحمه الله در کتاب انوار نعمانیه نقل
نموده که ترجمه آن مذکور میشود و حاصل آنچه سید مذکور فرموده
این است که شیخ عبد السلام از علماء عامه در بصره بود و شان
و مقام او بحدی و مرتبه بود که سلاطین اهل تسنن اسم او را در
علمها و پردهائیکه در جنگها بلند مینمودند مینوشتند و مینوشتند
بر علمها لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
شیخ عبد السلام ولی الله شیخ مزبور روزی بر منبر رفت و گفت
هر که بخواهد از بهشت مکانی و منزلی خریداری نماید بیاید پس
بهائم آمدند و فروخت خانها و مسکنهای بهشت را بهر یک از
آنها مقداری که میخواستند برحسب حال خریدار و مال بستان

زان نهاد دریافت نمود پس چون فارغ شد از فروختن بهشت مردی که
حاضر نبود در شهر آمد و گفت یا شیخ اموال زیادی آورده ام و
میخواهم مکانی از بهشت بمن بفروشی بهر قیمت که باشد فاجابه
ذلک الشیخ بانه لم یبق فی الجنة سوی مکانی و مکان دابتی یعنی
شیخ در جواب آنمرد گفت که دیگر جائی در بهشت بغیر مکان خودم
و مکان خرم باقی نمانده فقال الرجل یا شیخ بعنی مکانک واکتف بمکان
دابتک یعنی آنمرد گفت ای شیخ مکان خودت را بمن بفروش و
خودت اکتفا بمکان الاغ کن پس فروخت شیخ مکان خودرا و دیگر چیزی
از برای او در بهشت باقی نماند و نیز سید مذکور فرمود که شیخ
مذکور روزی در مسجد مشغول نماز بود پس در بین نماز گفت
کخ کخ پس چون از نماز فارغ شد اصحاب او از گفتن این کلمه در نماز
سؤال نمودند شیخ گفت که من در بین نماز سگی را دیدم که داخل
مسجد الحرام شد و رفت تا نزدیک کعبه معظمه پس او را کخ گفتم
و بیرون رفت پس حاضرین از این کرامت و کشف بزرگ تعجب نمودند
که در بصره سگی را در کعبهٔ معظمه دید پس مردی از حاضرین
بخانه آمد بزوجهٔ خود تفصیل کرامت شیخ را ذکر نمود و آن زن
شیعیه و آنمرد سنی بود و اصرار زیاد نمود که زن راستی و

عقیده مند بشیخ غایب پس زن بانمرد گفت اگر میخواهی که مرا در دین خودت داخل نمائی شیخ را بمهمانی بطلب که بخانه ما بیاید و من در حضور او ببینم تو داخل شوم پس آنمرد شاد و خوشحال شد و روزی شیخ را دعوت نمود و بعیال امر نمود طعامی از برای شیخ و اصحابش حاضر کن پس چون شیخ و اصحابش نشستند طبقها و ظرفهای طعام در حضور آنها نهادند و بر سر هر ظرفی مرغی و مرغ ظرف شیخ را در وسط طعام قرار داد پس چون نظر کرد شیخ بظرفی که از جهة او بود متغیر و غضبناک شد غذا نخورد و گفت چرا از برای من مرغی نگذارد بید و آن زن ایستاده بود و نظر مینمود که شیخ چه میکند پس چون نزد بیا از او حالت غضب با آمد و مرغ شیخ را از زیر طعام بیرون آورد و گفت ای شیخ تو در بصره سلمان را در مکه دیدی و از آن جهت نماز را قطع کردی پس چگونه مرغی را که در پیش روی تو است و چند دانه برنج بر روی او است ندیدی پس شیخ گفت این زن رافضیه و خبیثه است پس برخواست و از آنخانه بیرون رفت و آنمرد صاحب خانه بر گشت بدین زن و شیعه شد **فائده**

فی کتاب الوصیة من کتاب المقابیس للشیخ الاجل الاکمل الشیخ اسد الله التستری تغمده الله بغفرانه و اسکنه بحبوحات جنانه مقباس

يشتمل على بيان المراد من ردّ المظالم وكيفيّة صرفه اذا اوصى به
الميّت ولم يوص واعلم انه لم يذكر هذا اللفظ بخصوصه في كتب الاصحاب
ولا في الاخبار المرويّة عن النبي صلى الله عليه وآله والائمّة الاطهار
صلوات الله عليهم لنعلم له اصطلاح فيه والمظالم في اللغة
جمع مظلمة وهو الماخوذ ظلما بغير حق فردها عبارة عن ارجاعها
وقد تطلق على سائر الاموال والحقوق الباقية في ماله او ذمّته
للناس وان كان اخذها ابتداء بغير ظلم وفي الحديث المروي عن
اهل البيت عليهم السلام الناس يعيشون في فضل مظلمتنا
وفي اخر من قتل من دون مظلمة فهو شهيد يحتمل كلا المعنيين
وكيف كان فان علمت وعلم بقائها في ذمّته وجب اخراجها وقدّمت
على الوصيّة والارث سواء اوصى بها ام لا وسواء طالب بها اربابها
ام لا ما لم يبرؤا ذمة الميّت منها وسواء علم اهلها او تعيّنوا ام لا
ويندرج فيها الزكوة والخمس واذا كان عليه حجّ واجب بالاستطاعة
الحاصلة من غير المظالم او بنذر ونحوه او اجارة وشبهها ذا حكم
المظالم كما بيّن مفصّلا في محلّه اما اذا احتمل فراغ ذمّته عن المظالم
ولم يثبت بالطرق المعتبرة الشرعيّة وكان قد اوصى بصرف ثلث
ماله مثلا في قضاء صلوة واجبة وغيرها حملت وصيّته على

الصّحیح و وجب انفاذها من جمیع التّرکة کما هو مقتضی الوصیّة ثمّ
انّه ان علمت المظالم بخصوصیاتها اعطیت علی نحو ما علمت فان کانت
حقوقا للسّادة کالخمس دفعت الیهم وان کانت للعوام دُفعت الیهم
وان کانت لکلّ منهما و علم قدر مستحقّ کلّ منهما عمل بحسبه وان
اشتبه القدر فالاولی والاحوط التّقسیم واشدّ من ذلک احتیاطا
انّه بعد التّقسیم یدفع کلّ منهما حصّته للآخر و ینوی ذلک عن
صاحبها او یوصل حصّته کلٍّ الی کُلّ بطریق آخر وان کانت المظالم
من جهة اختلاط المال الحلال بالحرام فالاولی والاحوط صرفها
فی السّادة وان کانت من جهة مال فی الذّمة لمالک غیر معیّن
ولا یمکن تعیینه و معرفته فالاحوط صرفها فی العوام مقابیس
فی الکافی فی باب التقیة قال ابو عبد الله علیه السّلم یا ابا عمرو ان تسعة اعشار
الدّین التقیة ولا دین لمن لا تقیّة له والتقیّة فی کلّ شیء الّا فی النّبیذ
والمسح علی الخُفّین وفیه ایضا قال ابو عبد الله علیه السلم ما بلغت تقیّة احد تقیّة
اصحاب الکهف ان کانوا لیشهدون الاعیاد و یشدّون الزّنانیر فاعطاهم
الله اجرهم قوله تعالی الا من اکره وقلبه مطمئنّ بالایمان انّ قریشا
اکرهوا عمّارا وابویه یاسرا و سمیّة علی الارتداد فابی ابواه فقتلوهما
وهما اوّل قتیلین فی الاسلام واعطاهم عمّار بلسانه ما ارادوا

مکرها فقیل یا رسول الله صلی الله علیه و آله ان عمارا کفر فقال کلا
ان عمارا ملأ ایمانا من قرنه الی قدمیه واختلط الایمان بلحمه ودمه
فاتی عمار رسول الله صلی الله علیه و آله وهو یبکی فجعل النبی
صلی الله علیه یمسح عینیه وقال لما لک ان عادوا فعد لهم بما قلت
فی روضات الجنات وقد نقل عن السید الشریف الرضی ابی احمد
حسین ابن موسی بن محمد بن موسی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر
الصادق علیه السلام اخی سیدنا المرتضی علم الهدی رحمهما الله انه
اشتری کتبا قیمتها عشرة الاف دینارا واز یدفلما حملت الیه و
تصفحها رای فی ظهر کتاب منها وقد تحوج الحاجات یا ام مالک
الی بیع اوراق بهن ضنین فامر بارجاعها الی صاحبها
ووهبه الثمن فائدة فی مجمع البحرین فی مادة د ر ق فی الحدیث
لو علم الناس ما فی الملح لاختاروه علی الدریاق المجرب الدریاق
لغة فی التریاق دواء السموم فارسی معرب انتهی فائدة فی الانوار
النعمانیة قال السید المحقق الشریف فی شرحه علی المواقف لما
ذکر مطاعن الثلثة وذکر فضائل امیر المؤمنین علیه السلام لکنا وجدنا
السلف قالوا بان الافضل ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی وحسن ظننا
بهم یقضی بانهم ان لم یعرفوا ذلک لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم

فی ذلک القول ونفوض ما هو الحق فیه الی الله سبحانه انتهی

فائده بجهت چشم زخم بنویسد این کلمات را بر بیضهٔ مرغ پس اگر بجهت
آدمی باشد در میان پاهای او بر زمین زند و بشکند و اگر حیوان
باشد در میان چشمهای او زند تا شکسته شود و در وقت
شکستن بیضه بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلَى اسْمِ اللهِ وَاسْمِ الْعِينِ
وکلمات اینکه در بیضه نوشته میشود این است جاعت جعت
فجعجعت انفجعت انفلقت لبعضهم فلا تیأس اذا اعسرت
یوما فقد ایسرت فی دهر طویل ولا تظنن بربک سوء ظن
فان الله اولی بالجمیل وان العسر یتبعه یسار وقول الله
اصدق کل قیل فی الکافی قال رسول الله صلی الله علیه و آله
خمس ان ادرکتموهن فتعوذوا بالله منهن لم تظهر الفاحشة
فی قوم قط حتی یعلنوها الا ظهر فیهم الطاعون والاوجاع التی
لم تکن فی اسلافهم الذین مضوا ولم ینقصوا المکیال والمیزان
الا اخذوا بالسنین وشدة المؤنة وجور السلطان ولم یمنعوا
الزکوة الا منعوا القطر من السماء ولولا البهائم لم یمطروا ولم
ینقضوا عهد الله وعهد رسوله الا سلط الله علیهم عدوهم
واخذوا اما فی ایدیهم ولم یحکموا بغیر ما انزل الله الا جعل الله

باسهم بلیهم لا ادری بخرد گفتم ای مدبر کار که بلاش چه نوشتان
ندهند چیست حکمت که از خزانهٔ رزق نان بکشبیه نیکوان
ندهند مگسان را دهند شکر و قند هما با ان خو استخوان
ندهند انچه با جاهلان سفله دهند بخردمند نکته دان
ندهند عقل گفتا بزحیث نشنیدی هر که را این دهند
آن ندهند ونعم ما قیل نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پارهٔ کلام وحدیث پیمبری هم نسخهٔ سه چهار ز علمی که نافع است
در دین نه لغو بو علی و ژاژ انوری هم یک دو همنشین که نیرزد به نیم جو
در پیش ملک همت شان ملک قیصری تاریک کلبهٔ که پی روشنی او
بیهوده منشی ننهد شمع خاوری این ان سعادت است که بر و حسد برند
خاقان چین و پادشه ملک سنجری عدة الداعی فی دفع البراغیث محمد بن
یعقوب رفعه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله فی بعض مغازیه
اذ اشکوا الیه البراغیث انها تؤذیهم فقال اذا اخذ احدکم مضجعه
فلیقل ایها الاسود الوثاب الذی لا یبالی غلقا و لا بابا عزمت
علیکم بام الکتاب ان لا تؤذونی و اصحابی الی ان یذهب اللیل
و یجیء الصبح بما جاء و الذی تعرفه الی ان یؤب الصبح بما آب
اسامی الکتب و الرسائل الفقهیة التی نقلها السید صاحب

المدارک منها واسامی مصنفیها رضوان الله علیه وعلیهم
اجمعین فللعلامه رحمه الله التذکرة والمنتهی والمختلف والتحریر
والخلاصة والارشاد والقواعد وللشیخ ابی جعفر الطوسی
رحمه الله النهایة والخلاف والجمل والمبسوط والتهذیب و
الاستبصار والاقتصاد والمصباح والتبیان والعقود و
للمحقق رحمه الله المعتبر والنافع والشرایع ولشیخنا الشهید
الاول الذکری والدروس والبیان وشرح الارشاد ومتن
اللمعة وروض الجنان وقواعد العقائد والدرایة ونتایج
الافکار وللمرتضی ره الانتصار وشرح الرسالة والناصریة
والجمل والمصباح وللمفید ره المقنعة والاشراف والارکان
ولمحمد بن بابویه الفقیه ولعلی بن بابویه المقنع والهدایة والرسالة
وللنجاشی المصنفین ولابن ادریس السرائر ولابن حمزه الوسیلة
ولابی المکارم سید بن حمزة بن علی بن زهره الغنیة وللشیخ
المحقق فخر الدین رحمه الله شرح القواعد ولابن فهد المهذب و
للقطب الراوندی ره احکام القران ولعبد الله بن جعفر الحمیری
ره قرب الاسناد وللقاضی الفاضل ابی الفتح الکراجکی تهذیب
المرشدین وللثقة الجلیل محمد بن محمد بن نعمان افعل لا تفعل

والالفیة و
النفلیة و
للشهید الثانی
ره المسالک
وشرح اللمعة

وللقاضی سعد الدین بن براج الکامل ولمحمد بن مسعود العیاشی
وللشیخ جمال الدین بن طاوس البشری وللمقداد السیوری ومن جملة
وصایا النبی صلی الله علیه وآله قال یا علی ان الله اهبط آدم بالهند
واهبط حوا بجده والحیة باصفهان وابلیس بمیسان ولم یکن فی
الجنة احسن من الحیة والطاوس وکان للحیة قوائم کقوائم البعیر
فدخل ابلیس جوفها فغر آدم وخدعه فغضب الله علی الحیة والقی
عنها قوائمها وقال جعلت رزقک التراب وجعلتک تمشین
علی بطنک لا رحم الله من رحمک وغضب علی الطاوس لانه کان
دل ابلیس علی الشجرة فمسخ منه صوته ورجلیه فمکث آدم بالهند
مائة سنة لا یرفع راسه الی السماء واضعا یده علی راسه یبکی
علی خطیئته فبعث الله الیه جبرئیل فقال یا آدم تکلم بهذه الکلمات
فان الله قابل توبتک قل سبحانک لا اله الا انت عملت سوء وظلمت
نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم نظامی

انکس که ز خون خود نترسد	از گفتن نیک و بد نترسد
تا آمده رفتن این چه نازاست	ناکشته درودن این چه رازاست
بسیار کسان ترا غلامند	اما نه چو من مطیع نامند
تا هست ز هستی تو یادم	آسوده و تندرست و شادم

زین پس تو و من من و تو زین پس — یک دل بهم باز نهاد کز کس

وان دل دل تو چنین صواب است — یعنی دل من دل خراب است

هر جان که نه از لب تو آید — آید بلب و مرا نشاید

وان در که لب تواش خزانه است — گنجینهٔ عمر جاودانه است

شعر

مبارک ساعتی باشد که با منظور بنشینی — ز نزدیکت بسوزانند مگر از دور بنشینی

سعدی

من از تو روی نپیچم گرم بیازاری — که خوش بود ز عزیزان تحمل خواری

بهر سلاح که خواهی بریز خون مرا — حلال کردمت الا به تیغ بیزاری

تو در دل من از آن خوشتری و شیرینی — که من ترش بنشینم به تلخ گفتاری

اگر دعات ز لذت بود و گر دشنام — بگوی از آن لب شیرین که شهد میباری

اگر بصید روی وحشی از تو نگریزد — که در کمند تو راحت بود گرفتاری

بانتظار عتابت که دوست میباید — خوش است بر دل رنجور عشق بیداری

اگرم تو زهر دهی چون عسل بیاشامم — بشرط آنکه بدست رقیب نسپاری

تو میروی و مرا جان و دل بجانب تست — ولی چه سود که جانا که غم نمیداری

اگر چو من غم عشقی نیامدت بسر آرد — ذکر غم همه عالم هیچ نشماری

درازنای شبان چشم دردمندان پرس — زهر چه پیش تو سهل است سهل پنداری

حکایت من و مجنون بیکدگر ماند — نیافتیم و بمردیم در طلبکاری

بنال سعدی اگر چاره و صلاح نیست ... که نیست چاره بیچارگان بجز زاری

صاحب زینة المجالس نوشته است که مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود و بیعت او در سنه احدی عشر من الهجرة واقع شد روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول خبر و مدت خلافت عمر ده سال و ششماه بود و قتل او در روز چهارشنبه بیست و سیم ذیحجه ثلث و عشرین واقع شد مدت عمرش شصت و سه سال و بقولی پنجاه سال بود و کاتب او زید بن ثابت انصاری بود و در زمان عمر مجموع بلاد شام و عراق عجم و فارس و کرمان و ارمنیه و اذربایجان و بعضی از خراسان بحوزهٔ تصرف اهل ایمان درآمده هزار و چهار صد منبر بجهت خطبهٔ اسلام در اطراف بلاد معتبر کردند و بیعت عثمان در دوشنبه عشرین محرم سنه اربع و عشرین واقع شد در آن روز شصت و نه ساله بود و یازده سال و یازده ماه و نوزده روز خلافت کرد و در روز آدینه بیست و دوم ذیحجه سنه خمس و ثلثین بقتل رسید فی المثل فلان احلی من الشیبة و اشهی من معانقة الاحباب و یقال انه قال رجل لاعرابی اذا رایت کلبا انل و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و با

معشر الجن والانس فقال الاعرابي لا احسن ان تاخذ معك العصا لان جميع الكلاب لا تعرف القران قال حكيم الفرس وملكهم اردشير ان الدين والملك اخوان توامان لا يتم احدهما الا بالاخر قال الدين اس والملك حارس وكل ما لا اس له فمهدوم وكل ما لا حارس له فضايع تهذيب الاخلاق ابو علي مسكويه في الدرس

فايدة من منع من قضاء القاضي بعلمه استثنى صورا اربعة تزكية الشهود وجرحهم والاقرار في مجلس القضاء وان لم يسمعه غيره والعلم بخطاء الشهود يقينا او كذبهم وتعزير من اساء ادبه في مجلسه وان لم يعلمه غيره لانه من ضرورة اقامة ابهة القضاء والحق بعضهم خامسا وهو ان يعلم فيشهد مع اخر فانه لا يقصر من شاهد انتهى في كتاب الخصال للصدوق رحمه الله باسناده عن الاصبغ بن نباتة قال قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام للحسن ابنه عليهما السلام يا بني الا اعلمك اربع خصال تستغني بها عن الطب فقال بلى يا امير المؤمنين قال لا تجلس على الطعام الا وانت جائع ولا تقم من الطعام الا وانت تشتهيه وجود المضغ واذا نمت فاعرض نفسك على الخلاء فاذا استعملت هذا استغنيت عن الطب انتهى قيل

اذا جاوز الستين عمرك لم يكن   لدائك الا ان تموت طبيب
وان امرأ قد عاش ستين حجة   الى منهل من ورده لقريب
اذا ذهب القرن الذي انت فيهم   وخلفت في قرن فانت غريب

وقال اخر

يقولون لي دار الاحبة قد دنت   وانت كئيب ان ذا لعجيب
فقلت وما تغني الديار واهلها   اذا لم يكن بين القلوب قريب

في كتاب عدة الداعي لابن فهد رضوان الله عليه عن ابي جعفر عم عن النبي صلى الله عليه واله قال قال الله تعالى انا اعلم بما يصلح به امر عبدي وان من عبادي المؤمنين لمن يجتهد في عبادته فيقوم من رقاده ولذيذ وساده فيتهجد ويتعب نفسه في عبادتي فاضربه بالنعاس الليلة والليلتين نظرا مني له وابقاء عليه فينام حتى يصبح فيقوم ماقتا لنفسه زاريا عليها ولو اخلي بينه وبين ما يريد من عبادتي لدخله من ذلك العجب باعماله فياتيه ما فيه هلاكه لعجبه باعماله ورضاه عن نفسه حتى يظن انه قد فاق العاملين وجاز في عبادته حد التقصير فيتباعد مني عند ذلك وهو يظن انه قد تقرب الي ومن طريق اخر رواه صاحب الجواهر زيادة على هذا الكلام تتمة له فلا يتوكل

العاملون على اعمالهم التى يعملونها فانهم لو اجتهدوا واتعبوا انفسهم واعمارهم فى عبادتى كانوا مقصرين غير بالغين ما يطلبون من كرامتى والنعيم فى جناتى ورفيع درجاتى فى جوارى و لكن رحمتى فليبتغوا والفضل منى فليرجوا والى حسن الظن بى فليطمئنوا فان رحمتى عند ذلك تداركهم وتبلغهم رضوانى ومغفرتى والبسهم عفوى فانى انا الله الرحمن الرحيم بذلك تسميت عدة الداعى عن محمد بن عجلان قال اصابتنى فاقة شديدة واضاقة ولا صديق لمضيقى ولزمنى دين ثقيل وغريم يلح فى المطالبة فتوجهت نحو دار الحسن بن زيد وهو يومئذ امير المدينة لمعرفة كانت بينى وبينه وشعر بذلك ابن خالى محمد بن عبد الله بن على بن الحسين عليه السلم وكانت بينى وبينه قديم معرفة فلقينى فى الطريق فاخذ بيدى وقال قد بلغنى ما انت بسبيله فمن تؤمل لكشف ما نزل بك قلت الحسن بن زيد فقال اذا لا يقضى حاجتك ولا يسعف مطلبك فعليك بمن يقدر على ذلك و هو اجود الاجودين والتمس ما تؤمله من قبله فانى سمعت من ابن عمى جعفر بن محمد يحدث عن ابيه عن جده عن ابيه على بن ابى طالب عليه السلم عن النبى صلى الله عليه وآله قال اوحى الله الى بعض انبيائه

فی بعض وجیه وعزّتی وجلالی لاقطعنّ امل کل امل امل غیری
بالأیاس ولاکسوته ثوب المذلّة فی الناس ولابعدنّه من فرجی وفضلی
ایامل عبدی فی الشدائد غیری والشدائد بیدی ویرجو سوائی
وانا الغنیّ الجواد المغنی بیدی مفاتیح الابواب وهی المغلقة وبابی
مفتوح لمن دعانی الم تعلموا انّ من دهته نائبة لم یملک کشفها عنه
غیری فمالی اراه بامله معرضا عنّی وقد اعطیته بجودی وکرمی
ما لم یسئلنی فاعرض عنّی ولم یسئلنی وسئل فی نائبته غیری
وانا الله ابتدئ بالعطیة قبل المسئلة افاسئل فلا اجود کلّا
الیس الجود والکرم لی الیس الدّنیا والآخرة بیدی فلوان اهل سبع
سموات وارضین سئلونی جمیعا واعطیت کلّ واحد منهم
مسئلته مانقص ذلک من ملکی مثل جناح البعوضة وکیف
ینقص ملک انا قیّمه فیا بؤس لمن عصانی ولم یراقبنی فقلت
له یابن رسول الله اعد علی هذا الحدیث فاعاده ثلثا فقلت لا
والله ماسئلت احدا بعدها حاجة فما لبثت ان جائنی الله برزق
من عنده انتهی ما فی عدّة الدّاعی وفی الخصال عن جعفر بن محمّد
عن ابیه علیهما السّلام انّ النبی صلی الله علیه واله قال ثلث موبقات
نکث الصفقة وترک السّنة وفراق الجماعة وثلث منجیات تکف

لسانك وتبكي على خطيئتك وتلزم بيتك وفي الحديث يا موسى
كن حلس البيوت مصباح الليل ومثله في حديث سدير يا
سدير كن حلسا من احلاس البيوت وفي الخبر كونوا احلاس بيوتكم
الحِلس بالكسر كساء يوضع على ظهر البعير تحت البرذعة هذا هو
الاصل والمعنى الزموا بيوتكم لزوم الاحلاس ولا تخرجوا منها
فتقعوا في الفتنة وجمع الحلس احلاس كحمل واحمال مجمع البحرين
في كتاب التحصين في صفات العارفين لابن فهد رحمه الله باسناده
عن ابي عبد الله عليه السلام يقول لولا الموضع الذي وضعني الله فيه
لسرني ان اكون على راس جبل لا اعرف الناس ولا يعرفوني حتى ياتيني
الموت وفيه ايضا روى ابن بكير عن فضيل بن يسار عن عبد الواحد
ابن المختار الانصاري قال قال لي ابو جعفر عليه السلام يا عبد الواحد ما
يضرك او ما يضر رجلا اذا كان على الحق ما قال له الناس ولو قالوا
مجنون وما يضره ولو كان على راس جبل يعبد الله حتى يجيئه
الموت وروى فضيل بن يسار عن ابي عبد الله عليه السلام قال ما يضر
المؤمن ان يكون منفردا عن الناس ولو على قلة جبل فاعادها ثلث
مرات وفيه عن عبد الحميد بن المجيد ابي الديلم قال قال لي ابو عبد الله
عليه السلام لا عليك ان لا يعرفك الناس ثلثا يا عبد الحميد ان لله

رسلاً مشتغلين ورسلاً مستخفين فاذا سئلته بحق المشتغلة
فاسئله بحق المستخفين وفيه عن ابيعبد الله عليه السلم قال قال الله
تبارك وتعالى ان من اغبط اوليائى عبداً مؤمناً ذا حظ من صلوة
احسن عبادة ربه وعبد الله فى السريرة وكان غامضاً فى الناس
فلم يشر اليه بالاصابع وكان رزقه كفافاً فصبر عليه فعجلت به
المنية فقل تراثه وقلت بواكيه وايضاً باسناده عن ابيجعفر عليه السلم
قال قال رسول الله صلى الله عليه واله قال الله تبارك وتعالى
ان اغبط اوليائى عندى رجل خفيف ذو حظ من صلوة احسن
عبادة ربه فى الغيب وكان غامضاً فى الناس جعل رزقه كفافاً
فصبر عليه حتى مات فقل تراثه وقلت بواكيه وفيه ايضاً عن
النبى صلى الله عليه واله احب الناس الى منزلة رجل يؤمن بالله
ورسوله ويقيم الصلوة ويؤتى الزكوة ويعمر ماله ويحفظ
دينه ويعتزل الناس وفيه ايضاً عن الصادق عليه السلم انه قال
لحفص بن غياث فى وصية له مطولة يا حفص كن ذنباً ولا تكن
راساً وعن ابيعبد الله ع انه قال لمعروف الكرخى اوصنى يا بن
رسول الله قال عليه السلم اقلل معارفك قال زدنى قال انكر من عرفت
منهم قال زدنى قال حسبك وعن النبى صلى الله عليه واله

كفى بالرجل ان يشار اليه بالاصابع فى دين او دنيا وعن ابيعبدالله
ع ما يضر احدكم ان يكون على قلة جبل حتى ينتهى اليه اجله اتريدون
الناس ان من يعمل للناس كان ثوابه على الناس ومن عمل لله كان
ثوابه على الله ان كل رياء شرك وعن ابن مسعود قال قال رسول الله ص
ليأتين على الناس زمان لا يسلم لذى دين دينه الا من يفر من
شاهق الى شاهق ومن حجر الى حجر كالثعلب باشباله قالوا ومتى
ذلك الزمان قال اذا لم ينل المعيشة الا بمعاصى الله فعند ذلك
حلت العزوبة قالوا يا رسول الله امرتنا بالتزويج قال بلى و
لكن اذا كان ذلك الزمان فهلاك الرجل على يدى ابويه فان لم
يكن له ابوان فعلى يدى زوجته وولده فان لم يكن له زوجة ولا
ولد فعلى يدى قرابته وجيرانه قالوا وكيف ذلك يا رسول الله
قال يعيرونه لضيق المعيشة ويكلفونه ما لا يطيق حتى يورده
موارد الهلكة وفيه ايضا عن ابيجعفر عليه السلم قال كان امير المؤمنين
ع يقول يأتى على الناس زمان يكون فيه احسنهم حالا من كان
جالسا فى بيته وقال النبى صلى الله عليه وآله ان احب العباد
الى الله تعالى الاتقياء الاخفياء الذين اذا حضروا لم يعرفوا
واذا غابوا لم يفتقدوا واذا خطبوا لم يزوجوا وقال النبى ص

الا اخبرکم باهل الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یوبه به لو اقسم علی الله لابر قسمه وعن ابی عبدالله علیه السلام من احب ان یذکر خمل ومن احب ان یخمل ذکر وذکر فیه باسناده الی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قال سمعت النبی صلی الله علیه واله یقول واقبل علی اسامة بن زید فقال یا اسامة علیک بطریق الحق وایاک ان تختلج دونه بزهرة رغبات الدنیا وغضارة نعیمها وبائد سرورها وزائل عیشها فقال اسامة یا رسول الله ما ایسر ما یقطع به الطریق ذلک الطریق قال السهر الدائم و الظمأ فی الهواجر وکف النفس عن الشهوات وترک اتباع الهوی واجتناب ابناء الدنیا یا اسامة علیک بالصوم فانه قربة الی الله ولیس شیء اطیب عند الله من ریح فم صائم ترک الطعام و الشراب لله رب العالمین واثر الله علی ما سواه وابتاع اخرته بدنیاه فان استطعت ان یاتیک الموت وانت جائع وکبدک حرّاء فافعل فانک تنال بذلک اشرف المنازل وتحل مع الابرار والشهداء و الصالحین یا اسامة علیک بالسجود فانه اقرب ما یکون العبد من ربه اذا کان ساجدا وما من عبد سجد لله سجدة الا کتب الله له بها حسنة ومحی عنه سیئة ورفع له بها درجة واقبل الله علیه بوجهه

ويباهي به ملئكته يا اسامة عليك بالصلوة فانها افضل اعمال العباد
لان الصلوة راس الدين وعموده وذروة سنامه واحذر يا اسامة
دعاء عباد الله الذين انهكوا الابدان وصاحبوا الاحزان واذابوا
اللحوم واذابوا الشحوم واظمؤا الكبود واحرقوا الجلود بالاریاح
والسمائم حتی غشيت منهم الابصار شوقا الى الواحد القهار فان الله
اذا نظر اليهم باهى بهم الملائكة وغشاهم بالرحمة بهم يدفع الله
الزلازل والفتن ثم بكى رسول الله صلعم حتى علا بكاؤه واشتد
نحيبه وزفيره وشهيقه وهاب القوم ان يكلموه فظنوا انه لامر
قد حدث من السماء ثم انه رفع راسه فتنفس الصعداء ثم قال اوه
اوه بؤسا لهذه الامة ماذا يلقى منهم من اطاع الله كيف يطردون
ويضربون ويكذبون من اجل انهم اطاعوا الله فاذلوهم بطاعة
الله الا ولا تقوم الساعة حتى يبغض الناس من اطاع الله ويحبون
من عصى الله فقال عمر يا رسول الله والناس يومئذ على الاسلام
قال واين الاسلام يومئذ يا عمر ان المسلم يومئذ كالغريب الشريد
وذلك زمان يذهب فيه الاسلام ولا يبقى الا اسمه ويندرس
فيه القران فلا يبقى الا رسمه قال عمر يا رسول الله وفيما يكذبون
من اطاع الله ويطردونهم ويعذبونهم فقال يا عمر ترك القوم

الطريق وركنوا الى الدنيا ورفضوا الآخرة واكلوا الطيبات ولبسوا
الثياب المزينات وخدمتهم ابناء فارس والروم فهم يغتذون في
طيب الطعام ولذيذ الشراب وذكي الريح ومشيد البنيان ومزخرف
البيوت ومنجد المجالس يتبرج الرجل منهم كما تتبرج ذات الزوج لزوجها
ويتبرج النسآء بالحلي والحلل المزينة زيهم يومئذ زي الملوك
الجبابرة يتباهون بالجاه واللباس واوليآء الله وعليهم العناد
شحبة الوانهم من السهر ومنحنية اصلابهم من القيام لقد لصقت
بطونهم بظهورهم من طول الصيام فقد اذهلوا انفسهم وذبحوها
بالعطش طلبا لرضى الله وشوقا الى جزيل وخوفا من اليم
عقابه فاذا تكلم منهم متكلم بحق او تفوه بصدق قيل له اسكت
انت قرين الشيطان ورأس الضلالة يتأولون كتاب الله على غير
تاويله ويقولون من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات
من الرزق واعلم يا اسامة ان اكثر الناس عند الله منزلة يوم
القيمة واجزلهم ثوابا واكرمهم مآبا من طال في الدنيا حزنه وكثر فيها
همه ودام فيها غمه وكثر فيها جوعه وعطشه اولئك الابرار الاتقيا
الاخيار ان شهدوا لم يعرفوا وان غابوا لم يفتقدوا يا اسامة
اولئك تعرفهم بقاع الارض وتبكي اذا فقدتهم محاريبها فاتخذهم

لنفسك

لنفسك كنزاً و ذخراً لعلك تنجو بهم من زلازل الدنيا و اهوال يوم القيمة و اياك ان تدع ما هم فيه و عليه فتزل قدمك و تهوى في النار فتكون من الخاسرين و احذر يا اسامة ان تكون من الذين قالوا سمعنا و هم لا يسمعون و للحاجة الى بعض هذه الوصية و لحسنها كرهت ان احذف منها شيئاً و لرسول الله صلى الله عليه و آله كلام في مثل هذا في صفة اولياء الله سبحانه احببت ايراده هنا من الكتاب المذكور مرفوعاً الى النبي صلى الله عليه و آله قال اتدرون ما غمي و في اي شيء تفكري و الى اي شيء اشتاقي قال اصحابه لا يا رسول الله ما علمنا بهذه من شيء اخبرنا بغمك و تفكرك و تشوقك قال النبي صلى الله عليه و آله اخبركم ان شاء الله تعالى ثم تنفس و قال هاه شوقا الى اخواني من بعدي فقال ابوذر يا رسول الله السنا اخوانك قال لا انتم اصحابي و اخواني يجيئون من بعدي شانهم شان الانبياء قوم يفرون من الآباء و الامهات و من الاخوة و الاخوات و من القرابات كلهم ابتغاء مرضات الله يتركون المال لله و يذلون انفسهم بالتواضع لله لا يرغبون في الشهوات و فضول الدنيا يجتمعون في بيت من بيوت الله كانهم غرباء محزونين لخوف النار و حب الجنة من يعلم قدرهم عند الله ليس بينهم قرابة و لا مال يعطون بها

بعضهم لبعض اشفق من الابن على الوالد ومن الوالد على الولد ومن
الاخ على الاخ هاه شوقا اليهم يفرغون انفسهم من كد الدنيا ونعيمها
بنجاة انفسهم من عذاب الابد دخول الجنة لمرضات الله واعلم يا اباذر
ان للواحد منهم اجر سبعين بدريا يا اباذر واحد منهم اكرم على الله
من كل شئ خلق الله على وجه الارض يا اباذر قلوبهم الى الله و
عملهم لله لو مرض احدهم له فضل عبادة الف سنة صيام نهارها
وقيام ليلها وان شئت حتى ازيدك يا اباذر قال قلت نعم يا رسول الله
زدني قال لو ان احدهم مات فكانما مات من في السماء الدنيا من
فضله على الله وان شئت ازيدك قال قلت نعم يا رسول الله زدني
قال يا اباذر لو ان احدهم تؤذيه قملة في ثيابه فله عند الله اجر
اربعين حجة واربعين عمرة واربعين غزوة وعتق اربعين نسمة
من ولد اسماعيل ع ويدخل واحد منهم اثني عشر الفا في شفاعته
فقلت سبحان الله وقالوا مثل قولي سبحان الله ما ارحمه بخلقه و
الطفه واكرمه على خلقه فقال النبي صلى الله عليه وآله تعجبون من قولي
وان شئتم حتى ازيدكم قال ابوذر نعم يا رسول الله زدنا فقال النبي
صلعم يا اباذر لو ان احدا منهم اشتهى شهوة من شهوات الدنيا
فيصبر ولا يطلبها كان له من الاجر بذكر اهله ثم يغتم ويتنفس

کتب الله له بکل نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتی ازیدک یا اباذر قال حبیبی رسول الله صلی الله علیه وآله زدنی قال لو ان احدا منهم یصبر مع اصحابه لا یقطعهم ویصبر فی مثل جوعهم ومثل غمهم کان له من الاجر کاجر سبعین ممن غزا معی غزوة تبوک وان شئت حتی ازیدک قلت نعم یا رسول الله زدنا قال لو ان احدا منهم وضع جبینه علی الارض ثم یقول آه فتبکی ملائکة السموات السبع رحمة علیه قال الله تعالی یا ملائکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیدنا وکیف لا نبکی ووليک علی الارض یقول فی وجعه آه فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا انتم انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی الشدة ولا یطلب الراحة فیقول الملائکة یا الهنا وسیدنا لا تضر الشدة بعبدک وولیک بعد ان تقول هذا القول فیقول الله عز وجل یا ملائکتی ان ولیی عندی کمثل نبی من انبیائی ولو دعانی ولیی وشفع فی خلقی شفعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی ولیی فی جنتی ما یتمنی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لانا ارحم بولیی وانا خیر له من المال للتاجر والکسب للکاسب وفی الآخرة لا یعذب ولیی ولا خوف علیه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله طوبی لهم یا

ابا ذر لو ان احدا منهم یصلّی رکعتین فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان عمر نوح وان شئت حتّی ازیدک یا اباذر لو ان احدهم یسبّح تسبیحة خیر له من ان یصیر له جبال الدّنیا ذهبا ونظرة الی واحد منهم احبّ الیّ من نظرة الی بیت الله الحرام ولو ان احدا منهم یموت فی شدّة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرّکن والمقام وله اجر من یموت فی حرم الله ومن مات فی حرم الله امنه الله من الفزع الاکبر وادخله الجنّة وان شئت حتّی ازیدک یا اباذر قال قلت نعم یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم مقصّرون مثقّلون من الذّنوب فلا یقومون من عندهم حتّی ینظر الیهم فیرحمهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثمّ قال النّبیّ ص المقصّر منهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم یا اباذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کلّ یوم ثلث مرّات یا اباذر انّی الیهم لمشتاق ثمّ غضّ عینیه وبکی شوقا ثمّ قال اللّهمّ احفظهم وانصرهم علی من خالف علیهم ولا تخذلهم واقرّ عینی بهم یوم القیمة الا انّ اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وقال رسول الله صلّی الله علیه وآله من عرف الله منع فاه من الکلام

و بطنه من الطعام و عنّی نفسه بالصّیام و القیام قالوا بآبائنا و
امّهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال انّ اولیاء الله سکتوا
فکان سکوتهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان
نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین النّاس برکة لولا الاجال
الّتی کتبت علیهم لم تقرّ ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب
و شوقا الی الثواب و قال احبّ عباد الله الی الله الانقیاء الاخفیاء
الّذین اذا غابوا لم یفتقدوا و اذا شهدوا لم یعرفوا اولئک
ائمّة الهدی و مصابیح العلم و قال انّ المؤمن قیّده القران عن
کثیر من هوآء نفسه و شهوته فالصّلوة کهفه و الصّیام جنّته
و الصّدقة فکاکه و سئل عنه صلّی الله علیه و اله من اولیاء
الله قال الّذین اذا راوا ذکروا الله و عنه صلّی الله علیه و اله
قال قال الله تبارک و تعالی اذا علمت ان الغالب علی عبدی
الاشتغال بی نقلت شهوته فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان
عبدی کذلک فاراد ان یسهو حلت بینه و بین ان یسهو اولئک
اولیائی حقّا اولئک الابطال حقّا اولئک الّذین اذا اردت ان
اهلک الارض عقوبة و بنها عنهم من اجل اولئک الابطال انتهی
و فی الرّواشح السّماویة فی ترجمة صفوان بن یحیی و قد قال ابو الحسن

الرضا عليه السلام فيه ما ذئبان ضاريان في غنم غاب عنها رعائها باضر
في دين المسلم من حب الرياسة لكن صفوان لا يحب الرياسة
والرعاء بكسر الراء قبل العين المهملة وبالمد جمع راع ومنه في التنزيل
الكريم حتى يصدر الرعاء وابونا شيخ كبير واما الذي بمعنى صوت
الابل فهو بالضم وبالغين المعجمة في المجلد الاول من تفسير
روح البيان في تفسير اية وقلنا يا ادم اسكن انت وزوجك
الجنة صفحه ٣٧ والترغيب في النكاح يجري الى ما يجاوز المائة
الاولى من الالف الثاني كما قال عليه السلام اذا اتى على امتي مائة و
ثمانون سنة بعد الالف فقد حلت العزوبة والعزلة والترهب على
روس الجبال وذلك لان الخلق في المائتين اهل الحرب والقتل
فتربية جرو حينئذ خير من تربية ولد وان تلد المرئة حية خير
من ان تلد الولد كما قال السعدي

زنان باردار اى مرد هشيار | اكر وقت ولادت مار زايند
ازان بهتر بنزديك خردمند | كه فرزندان ناهموار زايند

في الزنا في الفقيه قال رسول الله صلى الله عليه وآله لن يعمل ابن ادم عملا اعظم عند الله
من رجل قتل نبيا او هدم الكعبة التي جعلها الله قبلة لعباده او
افرغ مائه في امرأة حراما وقال النبي صلى الله عليه وآله الزنا يورث

الفقر ويدع الديار بلاقع وقال عليه السلام ما عجّت الارض الى ربّها عزّ وجلّ
كعجيجها من ثلث من دم حرام يسفك عليها او اغتسال من الزنا
او النوم عليها الى قبل طلوع الشمس وفى جامع الاخبار عن النبى
صلّى الله عليه وآله انه قال اياكم والزنا فانّ فيه ستّ خصال ثلث
فى الدنيا وثلث فى الاخرة اما اللواتى فى الدنيا فانه يذهب بالبهاء
ويقطع الرزق من السماء ويعجّل الفناء واما اللواتى فى الاخرة
سوء الحساب وسخط الرب وخلود النار فى الكافى عن اسحق بن
عمار قال قلت لابى عبد الله عليه السلام الرجل ابنه واكلمه ببعض كلامى
فيعرفه كلّه ومنهم من ابنه واكلمه بالكلام فيستوفى كلامى
كلّه ثم يردّه علىّ كما كلّمته ومنهم من ابنه فاكلمه فيقول اعد علىّ
فقال يا اسحق وما تدرى لم هذا قلت لا قال الذى تكلمه ببعض
كلامك فيعرفه كلّه فذاك من عجنت نطفته بعقله واما الذى
تكلمه فيستوفى كلامك ثم يجيبك على كلامك فذاك الذى
ركّب عقله فى بطن امه واما الذى تكلمه بالكلام فيقول اعد علىّ
فذاك الذى ركب عقله فيه بعدما كبر فهو يقول اعد علىّ وفى
الكافى ايضا سئلت ابا عبد الله عليه السلام ايبتلى المؤمن بالجذام
والبرص واشباه هذا فقال وهل كتب البلاء الا على المؤمن

وفیه ایضا عن یونس بن عمار قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان هذا
الذی ظهر بوجهی یزعم الناس ان الله لم یبتل به عبدا له فیه
حاجة قال فقال لی لقد کان مؤمن آل فرعون مکنع الاصابع
فکان یقول هکذا و یمد یدیه یا قوم اتبعوا المرسلین مرحوم ملا
خلیل قزوینی ره در شرح این حدیث فرموده اطلاق مؤمن آل فرعون
بر صاحب یٰس شده در اینجا چنانچه ظاهر میشود از آنچه گذشت
در حدیث دوازدهم این باب چون میان موسی و عیسی بنا بر آنچه ابن جوزی
و تلقیح گفته هزار و ششصد و سی و دو سال است پس میتواند
بود که مراد بفرعون اینجا جبار زمان عیسی باشد و این دو مؤمن
غیر یکدیگر باشند و میتواند که هر دو عبارت از یکنفر باشد و
بغایت طویل العمر باشد چه مؤمن آل فرعون در زمان موسی ع بوده
و در سوره قصص و سوره مؤمن مذکور است و میان موسی و
عیسی علیهما السلام بر روایت ابن جوزی در کتاب تنقیح هزار و ششصد
و سی و دو سال بوده پس فرموده خدا تعالی در سوره یٰس
وَجَاءَ مِنْ اَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى و مثل آن در سوره قصص
اشاره باین است که چون خوره داشته در میان شهر نبوده و
چون بغایت ناتوان بوده بمشقت می آمده و اسم او حبیب نجار است

بفتح نون و تشدید جیم و الفوزاء بی نقطه و مذکور شده در شرح
حدیث دوازدهم این باب و اسم دیگر او مؤمن آل یس است چنانچه
در کتاب خصال ابن بابویه در باب الثلثه مذکور است و قاموس در
فصل خاء با نقطه و لام گفته خربیل بالمهملة کقندیل اسم مؤمن
آل یس و علی بن ابرهیم در تفسیر سوره مؤمن روایت کرده و قال
رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه گفته و کان خازناً لفرعون مکتماً
و هو الذی وقعت اصابعه و کان یشیر الی قومه بیدیه المعقوفتین
و یقول یا قوم اتبعون اهدکم سبیل الرشاد یعنی روایت است
از یونس بن عمار گفت که بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کردم این برصی که
ظاهر شده بر روی من میگویند که خدا تعالی مبتلا نکرده
بان بنده را که در ان بنده حاجتی باشد یعنی مؤمن باشد و او
گفت امام فرمود هر اینه بتحقیق بود مؤمن آل فرعون ریخته
انگشتان دستش از خوره پس سخن میکرد چنین و میکشید
در دست خود را و میگفت ای جماعت تابع شوید فرستاده کان
عیسی را ثم قال لی اذا کان الثلث الاخیر من اللیل فی اوله فتوضأ
وقم الی صلوتک التی تصلیها فاذا کنت فی السجدة الاخیرة
من الرکعتین الاولیین فقل و انت ساجد یا علی یا عظیم

يا رحمن يا رحيم يا سامع الدعوات يا معطي الخيرات صل على محمد وآل محمد واعطني من خير الدنيا والآخرة ما انت اهله واصرف عني من شر الدنيا والآخرة ما انا اهله واذهب عني هذا الوجع وتسميه فانه قد غاظني والح في الدعاء قال فما وصلنا الى الكوفة حتى اذهب الله به عني كله انتهى ما في اصول الكافي في عيون اخبار الرضا عليه وعلى آبائه وابنائه المعصومين السلام باسناده الى الريان بن الصلت قال انشد في الرضا عليه السلم لعبد المطلب شعرا

يعيب الناس كلهم الزمانا	وما لزماننا عيب سوانا
نعيب زماننا والعيب فينا	ولو نطق الزمان بنا هجانا
وان الذئب يترك لحم ذئب	ويأكل بعضنا بعضا عيانا

ولقد يذكرني من الشعر الآخر ما رأيت في كتاب محبوب القلوب

للقطب محمد الديلمي اللاهيجي

ليت الكلاب لنا كانت مجاورة	وليتنا لا نرى ممن نرى احدا
ان الكلاب لتهدى في مرابضها	والناس ليس بهاد شرهم ابدا

حكى ان مالك بن دينار كلما فقال له جعفر بن سليمان ما تصنع هنا يا ابا اسحق فقال له هذا خير من جليس السوء لكلب الناس ان فكرت فيه اضر عليك من كلب الكلاب

لأن الكلب لا يؤذي جليسا وانت الدهر من ذا في عذاب
ونعم ما يقول الكلاب من الناس من هو الكلب منا ولكن سبق
الاسم لنا ونعم ما قيل وظني ان قائله دعبل الشاعر حين سئل
عن ترك صحبة الناس والمعاشرة معهم فقال

ما اكثر الناس لا بل ما اقلهم	الله يعلم اني لم اقل فندا
اني لافتح عيني حين افتحها	على كثير ولكن لا ارى احدا
ونعم ما قيل بانفس هر كه درامتحنم	مصلحت آن بود كه بگريختم
ونعم ما قيل انست بوحدتي ولزمت بيتي	فدام العيش لي ونمى السرور
ولست بسائل ما دمت حيا	اسار الجيش ام ركب الامير
وادبني الزمان فلا ابالي	هجرت فلا ازار ولا ازور

قيل ايضا

وقالوا كيف انت فقلت خيرا	تقضى حاجة وتفوت حاج
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا	عسى يوما يكون لها انفراج
انيسي هرتي وسراج قلبي	دفاتر لي ومعشوقي السراج

حافظ

كنار آب وپاى بيد وطبع شعر ويارى خوش	معاشر دلبرى شيرين وساقى گلعذارى خوش
الا اى دولت طالع كه قدر وقت ميدانى	گوارا بادت اين عشرت كه دارى روزگارى خوش
عروس طبع را زيور ز فكر بكر مى بندد	بود كز نقش ايامم بدست افتد نگارى خوش
شب صحبت غنيمت دان وداد خوشدلى بستان	كه مهتابى دل افروز است وطرف لاله زارى خوش

متى

می در کاسهٔ چشمست ساقی را بنام ایزد
که مستی میکند با عقل و می بخشد خماری خوش

هر آنکس را که بر خاطر ز عشق دلبری باریست
سپندی گو بر آتش نه که داری کار و باری خوش

بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما بمیخانه
که شنگولان سرمستت بیاموزند کاری خوش

ایضا له

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومنی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی

زتندباد حوادث نمیتوان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی

هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی

بیا که رونق این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو توئی یا زفسق همچو منی

نگار خویش بدست خسان همی بینم
چنین شناخت فلک حق خدمت چو منی

ببین در آینهٔ جام نقش بندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب فتنی

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که رنگ گلی ماند و بوی یاسمنی

بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

بگوشهٔ بنشین سرخوش و تماشا کن
زحادثات زمانی رخ شکر دهنی

برون واقعهٔ غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

فی الکافی قلت لابی جعفر علیه السلام ان المغیرة یقول ان المؤمن لا
یبتلی بالجذام ولا بالبرص ولا بکذا ولا بکذا فقال ان کان لغافلا

عن صاحب

عن صاحب یس انه کان مکنعا ثم ردّ اصابعه فقال کانّی انظر الی تکنیعه
اثاهم فانذرهم ثم عاد الیهم من الغد فقتلوه ثم قال ان المؤمن یبتلی
بکل بلیّة الا انه لا یقتل نفسه مرحوم ملا خلیل قزوینی غازی ره در شرح
فارسی که بر کافی نوشته فرموده مغیره بن سعد بدبی بوده و
لقبش ابتر بوده منسوب بند به بتریه بضم باء و سکون تاء که طایفهٔ
از زیدیه اند ان بکسر همزه و تخفیف نون ساکنه مخففه از مثقله است
صاحب یس عبارتست از حبیب نجّار است که در زمان وصیّ عیسی
و شمعون باد در زمان عیسیٰ ع دعوت کرد اهل انطاکیه را به دین عیسیٰ
و بتابع شدن رسولان الهی شمعون که وصیّ عیسیٰ بود و یوحنا
و یحیی که پیش از شمعون بانطاکیه رفته بودند یا بتابع شدن
رسولان عیسیٰ و ذکر او در سورهٔ یس شده که قال یا قوم اتّبعوا المرسلین
المکنّع بتاء دو نقطه در بالا و عین بی نقطه بصیغهٔ اسم مفعول
باب تفعیل کسیکه انداخته شده باشد انگشتان او بمرض خود و گاهی
در انگشتان انداخته شده نیز استعمال میکنند و در بعض نسخ
بجای تا نون است و آن همین معنی است و اگر بباء یک نقطه باشد نیز
همین معنی است و اگر بمیم باشد نیز همین معنی است یعنی عرض کردم
خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام که مغیره میگوید مؤمن مبتلا

نمیشود بخوره و نه بلکه بسفید فرو رفته و نه بجنین و نه بچنین مراد فقها
باعث شهرتست پس گفت بدرستیکه مغیره بود هر اینه غافل از
حال آنکه در سورهٔ یس مذکور است اشاره است باینکه من اقصی المدینة
در سورهٔ قصص و در سورهٔ یس برای اینست که از جهت بلای
در میان شهر نبوده و ایضا او را نجار بفتح نون و تشدید جیم و الف و
رای بی نقطه میگفته اند یعنی نهایت صاحب خوره ماخوذ است
از نجر بفتح نون و فتح جیم که مرضی است در شتر و گوسفند که از
خوردن ما بهم میرسد و آنرا میکشد بدرستیکه او بود افتاده انگشتان
بسبب خوره بعد از آن امام ع کج کرد انگشتان خود را بروشی که دست
شبیه بدستی بی انگشتان شود تا ظاهر شود بر مخاطب که صاحب
یس چون بوده پس گفت گویا من نظر میکنم بسوی صورت افتادن
انگشتان دو دست صاحب یس آمد نزد اصحاب انطاکیه قریه پس ترسانید
ایشانرا از عذاب الهی بر مخالفت دین حق بعد از آن بر گشت سوی
ایشان در فردای آنروز برای ترسانیدن از عذاب پس کشتند او را
بعد از آن امام ع گفت بدرستیکه مؤمن مبتلا میشود بهر بلائی و
میمیرد بهر قسم مردنی غیر اینکه او نمیکشد خود را بترک تقیه در
وجوب تقیه و مانند آن اگر گوئی این حدیث و حدیث بیست و هفتم

وحديث سيم منافاتی ندارد با انچه مذكور است در كتاب روضه در ذيل حديث ابی بصير مع المرأة اذا بلغ المؤمن اربعين سنة امنه الله من الادواء الثلثة البرص والجذام والجنون برقاعده اصوليه كه ترك الاستفصال با قيام احتمال لقرينه عموم است كوئيم انچه در كتاب الروضه است در غالب است پس ميتواند بود كه كسی ايمان او بسيار قوی باشد بعد از اربعين نيز كرفتار چنانچه اشعار بان دارد حديث دويم اين باب تمام شد انچه نقل نموديم از شرح مرحوم ملا خليل قزوينی ره بركافی قال علقمة ابن عبده

فَاِنْ تَسْئَلُونِی بِالنِّسَاءِ فَاِنَّنِی ... خَبِيرٌ بِاَدْوَاءِ النِّسَاءِ طَبِيبٌ

اِذَا شَابَ رَأْسُ الْمَرْءِ اَوْقَلَّ مَالُهُ ... فَلَيْسَ لَهُ فِی وُدِّهِنَّ نَصِيبٌ

يُرِدْنَ ثَرَاءَ الْمَالِ حَيْثُ وَجَدْنَهُ ... وَشَرْخُ الشَّبَابِ عِنْدَهُنَّ عَجِيبٌ

شرخ الشباب اوّل من الشباب

در احوال مزدك قزوينی در كتاب عجائب المخلوقات كفته است كويند مزدك در زمان قباد بن فيروز باز ديد امدی كفت بايد كه اموال ومتاع ميان مردم مشترك باشد وكسی را اختصاص نبود كسری او را باد وازده هزار از اتباع او در يكروز هلاك كرد طائفه از قوم او باز ماندند وتا اين زمان هنوز بعضی هستند وچون يكی از ايشان بميرد شبطان در شب اوّل كه او را دفن كردند بيايد بصورت او وكويد امدم تا خو بشانرا وداع

کنم و خبر کنم که دین مزدک حق است و آن قوم را عادت این بود که تا شش
دیگر که از دفن فارغ شوند جمله یکجا جمع شوند و انتظار میت کشند
تا از برای وداع بیاید تا غایتی که اگر نزد میت امانتی سپرده باشد
صاحب ودیعت را گویند خبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت
از او باز پرسیم انتهی و شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته المزدکیة
هو مزدک الذی ظهر فی ایام قباد والد نوشیروان ودعا قباد الی
مذهبه فاجابه واطلع نوشیروان علی خزیه وافترائه فوجده وقتله
وقال بعد سطرین وکان مزدک ینهی الناس عن المخالفة والمباغضة
والقتال ولما کان اکثر ذلک انما یقع بسبب النساء والاموال فاحل
النساء واباح الاموال وجعل للناس شرکة فیها کاشتراکهم فی الماء
والنار والکلاء وحکی عنه امر بقتل الانفس لیخلصها من الشر ومزاج
الظلمة الخ و در زینة المجالس از شافعی نقل میکند که با زندیقی مباحثه
کرد زندیق گفت هرچه در عالم خاک موجود میشود از طبیعت ارکان است
شافعی گفت با آنکه برگ توت همه یک طبیعت و یک طعم دارد اگر کرم
پیله میخورد ابریشم از آن حاصل میشود و اگر زنبور از آن تغذی مینماید
عسل میدهد و اگر آهوی تتار میخورد در نهاد او مشک ازفر میگردد
و اگر گوسفند میخورد سرگین میگردد و کیفیت این برگ یکی است و خاصیت

از یک چیز است و در هر بطنی چیز دیگر از او حاصل میشود پس معلوم
میشود که آن بتقدیر حکیم علیم و مدبّر قدیم است و نیز در آن کتاب نقل
میکند که طبیب مسلمانرا با ملحدی مناظره روی داد زندیق با او
گفت که تو میدانی مدار کار بر طبایع است طبیب گفت مرا دو چیز
راه راست نمود یکی آنکه نیش و نوش و لطف و قهر در زنبور عسل
مجتمع است چنانکه انوری گفته انکه در امعاء زنبوری کاللّه فتش
نوش را با نیش دادار روی صحبت داده‌ای و طبیعت عمل متضادّ نتوان کرد
دوّم انکه هلیله سرد و خشک است سهال میاورد و کثیرا کرم
و تر است و احداث قبض میکند هم در آن کتاب حکایت میکند
که در مصر پادشاهی بود بغایت متکبّر و جبّار که به بخت از ما بی موسوم
بود روزی جمعی از تجّار نزد او تظلّم نمودند که در حدود این دیار فوجی
از دزدان خونخوار بر سر راه امده اموال مارا غارت کردند پادشاه
از خواص تفحّص این امر نموده گفتند که در فلان بیابان حصاری است
مستحکم و چهل مرد شجاع در انجا بسر میبرند و سردار ایشان شخصی است
سانوح نام که اسفندیار را بیاد حمله چون اسفند بر آتش نشاند
و مدّتی است که این طایفه در ان حصارند پادشاه وزیر را فرمود
که با فوجی از سپاه متوجّه آن طرف شده شرّ دزدان را دفع نماید وزیر

گفت چنان کنم اگر خدا تعالی نصرت ارزانی فرماید بختیارزمانی از
این سخن در خشم شده گفت ده وسه نفر درزدی بی سامانرا چه قدرت
باشد که تو اتمام مهام ایشانرا بنصرت خداوند حواله مینمائی وزیر
گفت ای پادشا نصرت وظفر بکثرت حشم و لشکر نیست بلکه
باراده و تقدیر ملک قدیر است بختیارزمانی بانک براو زده فرمود
تا اورا بند کردند و گفت من بروم و ایشانرا بیاورم و سیاست
کنم اگرچه خداوندمرا نصرت ندهد چون بختیارزمانی لشکر بدر
حصار رسانید سانوح با یاران خود گفت اگر در محاربه تقصیر
کنیم بی گمان کشته گردیم صلاح در آنست که توکل بعنایت الهی
نموده بهیئت اجتماع متوجه خصم گردیم تا اگر کشته گردیم منسوب
بتقصیر نباشیم بیکبار از حصار بیرون آمده حمله بردند و حشم
پادشاه مصر روی بهزیمت نهادند هرچند که بختیارزمانی
نعره زد که شرم ندارید که از پیش دزدی چند میگریزید سخن
او التفات نکردند ناچار او نیز روی در بیابان نهاده در دامن
کوهی بصومعهٔ رسید باستغفار مشغول شد و گفت الهی
دانستم که با عون و نصرت تو موران بر شیران نر غالب آیند
و بی معاونت تو شیران زبون موران اند و بعد از چهل روز که

ناله و زاری نمود آوازی شنید که توبهٔ تو مقبول شد و بر سر
ملک خود رو و دران ایام سانوح ملک مصر را در تصرف در آورده
بود با فوجی از عساکر بطلب بخت ازمای میرفت در این اثنا بخت
ازمای او را پیش آمده چون امرا و سپاه پادشاه خود را دیدند بی
توقف همه پیاده و خدمت کردند و سانوح را با یاران او گرفته
مقید و مغلول ساختند و بخت ازمای بر تخت نشسته بار عام
داده گفت من اعتماد بر خزانه و سپاه کرده پای از حد خود بیرون
نهادم تا رسید بمن انچه رسید و چون عنایت ازلی مرا در یافت
طریق رشاد یافتم اکنون مرا خداشناس گویند نه بخت ازمای
اشعبی مردی نزد مفتی آمد و گفت در پشت من خارشی پیدا آمده
فتوی میدهی که حجامت کنم مفتی الحمد لله کار ما از فقاهت بحجامت
کشیده بشر نام مردی از ظرفای کوفه بود اعرابی را در بازار دید
که شتری فروخته بهای آن در دست داشت گفت چه نام داری
اعرابی گفت لواحه بشر گفت نوزده اشرفی بنزد تو دارم پس او را
نزد قاضی برد قاضی گواه خواست گفت گواه من ایزد تعالی است
قال جل شانه لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ قاضی بخندید
و نوزده دینار از خود به بشر داد و هم در انجلس زنی جمیله

نزد قاضی امد واز شوهر شکایت کرد شوهر گفت بر انچه قدرت
دارم اورا صبر نیست زن گفت شبی بکمتر از پنج نوبت راضی نشوم
مرد گفت من بیش از سه نوبت قدرت ندارم قاضی گفت عجب
حالی است هیچ دعوی واقع نشود که مرا از خود چیزی بباید
داد اکنون جهت قطع خصومت شما از دو نوبت دیگر بر خود
گرفتم لا ادری چه داند شه که بندی تیره شب را چسان
سر برد در زندان شحنه نبا الٰهی هودج نشین را
که بر پیکان رود پای برهنه قال السید الاجل ذو المفاخر
والماثر السید محمد باقر الخوانساری الاصفهانی فی کتابه روضات
الجنات محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب کتاب الکافی
وابن اخت علان الکلینی قال شیخنا المحدث الحر العاملی فیما
نقل عن مقدمات کتابه التحریر لوسائل الشیعة فی ضبط هذه
النسبة قال فی القاموس کلین کامیر قریة بالری منها محمد بن
یعقوب الکلینی من فقهاء الشیعة انتهی والذی سمعته من
جماعة من فضلاء الری ان هناك قریتین کلین کامیر وکلین
مصغرا وفیها قبر الشیخ یعقوب الکلینی واما ولده محمد فقبره
ببغداد وکان صاحب القاموس لم یطلع علی المصغر وان محمد بن

یعقوب منها فاشتبه علیه وفی المثل اهل مکة اعرف بشعابها
انتهی کلام شیخنا الحر وفی اجازة الشهید رحمه الله علی ما اورده
العلامة المجلسی ره فی بحار الانوار الکلینی بتشدید اللام ولعل الظاهر
ان ذلک فی صورة التکبیر فلیلاحظ قال صاحب عوائد الایام
بعد نقله لکلام الفیروزابادی فی هذه المادة اقول القریة موجودة
الان فی الری فی القرب الوادی المشهورة بوادی الکرج وعبرت
عن قربها وهی مشهورة عند اهلها واهل تلک النواحی جمیعا
بکُلین بضم الکاف وفتح اللام المخففة وفیها قبر الشیخ یعقوب
والد الشیخ ابی جعفر المذکور وقال صاحب توضیح الاشتباه فی
ضمن ترجمة احمد بن ابراهیم المعروف بعلان الکلینی بعد نقله ضبط
العلامة فی الخلاصة ایاه بضم الکاف وتخفیف اللام المفتوحة و
تغلیطه لصاحب القاموس والصواب کلین کزبیر قال السمعانی
الکلینی بضم الکاف وفتح اللام نسبة الی کلین وهی قریة من قری
الری انتهی نعم کلین کامیر قریة بورامین من اعمال الری لیس
منها محمد بن یعقوب هنا وفی رجال المحدث النیسابوری بعد
الترجمة له بعنوان محمد بن یعقوب بن اسحق ابو جعفر الاعور الرازی
الکلینی نسبة الی کلین مصغرا علی ما هو المشهور او بتشدید

اللام كما ضبطه الشهيد الاول فى اجازته لابن بكر اكما زعمه الفيروزابادى
فانها من قرى ورامين وهذه من قرى فشاپويه قريب فرسخ من كنار
جرد وهناك مقبرة ابيه الشيخ يعقوب مزار معروف واقول محصل
الاقوال فى لفظ الكلين ثلثة احدها الكلين بفتح الكاف وكسر اللام
المخففة كامير على ما يظهر من صاحب القاموس الثانى الكلين بفتح
الكاف وكسر اللام المشددة على ما يظهر من الشهيد الاول فى
اجازته الثالث كلين بضم الكاف وفتح اللام المخففة على ما يظهر
من غيرهما هذا امر لفظ القرية التى منها محمد بن يعقوب صاحب
الترجمة وصاحب كتاب الكافى رحمه الله والاظهر من الاقوال
هو القول الثالث واما امر المقبرة الواقعة المذكورة فالمشهور
بينهم كما سمعت ان المقبرة الواقعة بقرب كنار جرد للشيخ يعقوب
والد صاحب الكافى رة ولا بضرة الاختلاف فى التعبير فان
بعضهم كالفاضل التراب رة عبر عنها فى عوائده بوادى الكرج
والاخر كما عن المحدث النيسابورى فى رجاله انها من قرى فشاپويه
قريب فرسخ من كنار جرد لان مال التعبير بن واحد وان وادى
الكرج ممتدة الى كنار جرد كما سمعنا ممن له خبرة وبصيرة فى الامر
الا ان لى فيما هو المشهور تامل فانه لم يظهر فى الاثار كون الكلينى

المعروف صاحب الكافى من اهل الرى ويؤيد ما ذكرنا عبارة
العوائد المطبوعة الموجودة عندى وظنى انها مصححة بعد ضبط
الكلينى بضم الكاف وفتح اللام المخففة قال وفيها قبر الشيخ
يعقوب والد محمد السمرى وهو ابو الحسن على بن محمد من نواب
صاحب الامر عليه السلام بالسين المهملة المفتوحة والميم المضمومة
والراء المهملة وقيل بالسين المكسورة والميم المكسورة المشددة
ويؤيد ما ذكرنا ايضا ما يحكى عن تبصير ابن حجر العسقلانى قال
فى اخر ترجمة الرجل وهو منسوب الى كلين من قرى العراق انتهى
فى المجلد السابع عشر من بحار الانوار فى باب فضل العافية والمرض
قال ابن المبارك قلت لمجوسى الا تؤمن قال ان فى المؤمنين اربع
خصال لا احبهن يقولون بالقول ولا يأتون بالعمل قلت وما هى
بالعمل قال يقولون جميعا ان فقراء امة محمد صلى الله عليه وآله
يدخلون الجنة قبل الاغنياء بخمسمائة عام وما ارى احدا منهم
يطلب الفقر ولكن يفر منه ويقولون ان المريض يكفر عنه الخطايا
وما ارى احدا يطلب المرض ولكن يشكو ويفر منه ويزعمون ان الله
رازق العباد ولا يستريحون بالليل والنهار من طلب الرزق
ويزعمون ان الموت حق وعدل وان مات احد منهم يبلغ صيحتهم

السماء وروی ان مناظرة المجوسی کانت مع ابی عبد الله علیه السلام
وانه توفی علی الاسلام علی یدیه وقال النبی صلی الله علیه واله
عجبت للمؤمن وجزعه من السقم ولو علم ما له فی السقم احب
ان لا یزال سقیما حتی یلقی ربه عز وجل وعنه صلی الله علیه واله
اثنان علیلان صحیح محتم وعلیل مخلط وقال صلی الله علیه و
اله تجنب الدواء ما احتمل بدنك الداء فاذا لم یحتمل الداء فالدواء انتهی

ابر بر نیاید پی منع زکوة — مولوی — وز زنا اید وبا اندر جهات

لاادری

ببین چون کوفتند از ما کنار — رفیقان بیار و نیاران یار
برفتند و رفتند از جهان نامشان — نیارد کسی یاد زایامشان
شب و روز بی ما بباید بسی — که اندر وز ما یاد نارد کسی
بسی دوستان بر زمین پا نهند — که بیباك پا بر سر ما نهند
بباید بسی در جهان سود و سور — که ما خفته باشیم در خاك گور
جهان را بسی بگذرد صبح و شام — که از ما نباشد در ایام نام
دریغا که تا چشم بر هم زنی — در این عالم از ما نه بینی نشی

فی کتاب الملل والنحل للشهرستانی فی الزرادشتیه قال ومما اخبر به
زرادشت فی کتاب زندوستا قال سیظهر فی اخر الزمان رجل
اسمه اشیذریکا ومعناه الرجل العالم یزین العالم بالدین و

العدل ثم یظهر فی زمانه بشیاره فیوقع الافه فی امره وملکه عشرین
سنة ثم یظهر بعد ذلك اشید ربکا علی اهل العالم ویحیی العدل
ویمیت الجور ویرد السنن المغیرة الی اوضاعها الاول
وینقاد له الملوك ویتیسر له الامور وینصر الدین الحق
ویحصل فی زمانه الامن والدعه وسکون الفتن وزوال المحن
انتهی قوله تعالی قال لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله
قبل ان یاتیکما ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت ملة قوم لا
یؤمنون بالله وهم بالاخرة هم کافرون قال البیضاوی
تعلیل لعلمنی اوکلام مبتداء لتمهید الدعوة واظهار انه من
بیت النبوة لیقوی رغبتهما فی الاستماع الیه ولذلك جوز للخامل
ان یصف نفسه لیعرف بضاعتی فی کشف الغطاء للشیخ جعفر النجفی
طاب ثراه والمصلون فی المطاف لضارون بالطائفین وحول
الکعبة والضرائح المقدسة لضارون للزائرین غصاب انتهی

وفیه بضاعة توقی من الایام سبعا کواهل	ولا تتخذ فیهن عرسا ولا سفر
ولا تحفرن بئرا ولا دار تشتری	ولا تقرب السلطان فالحذر الحذر
ولبسك للثوب الجدید فخله	ونکحك للنسوان غرسك للشجر
ثلثا وخمسا ثم ثالث عشرها	ومن بعدها یا صاح فالسادس العشر

وحادي والعشرين وحاذر شرها | ورابع والعشرين والخمس في الاثر
وكل اربعا لا تعود فانها | كايام عاد لا تبقي ولا تذر
رويناه عن بحر العلوم بهية | علي بن عم المصطفى سيد البشر

ونظمه بعضهم باخصر من ذلك فقال

محبك يرعى هواك فهل | لعود ليال بضكا الاول
فمنقوطها نحس كله | ومهمله قل عليه العمل

حكي عن بعض البخلاء انه قال لمحبوبته وضعت خدي على الارض لكي ترضى فقالت اعطني دينارا حتى لخليلك تضع خدك على خدي تزبين الاسواق في مكاسب شيخنا العلامة المرتضى قدس سره في عنوان حرمة معاونة الظالمين في ظلمهم عن صفوان بن مهران الجمال قال دخلت على ابي الحسن عليه السلم فقال له يا صفوان كل شئ منك حسن جميل ما خلا شيئا واحدا فقلت جعلت فداك باي شئ قال عليه السلم اكراؤك جمالك من هذا الرجل يعني هرون قلت والله ما اكريته اشرا ولا بطرا ولا لصيد ولا للهو ولكن اكريته لهذا الطريق يعني طريق مكة ولا اتولاه بنفسي ولكن ابعث معه غلماني فقال لي يا صفوان ايقع كراؤك عليهم قلت نعم جعلت فداك قال اتحب بقائهم حتى تخرج كرائك

قلت نعم قال من احب بقائهم فهو منهم ومن کان منهم کان ورد
الی النار قال صفوان فذهبت وبعت جمالی عن اخرها فبلغ ذلک
هرون فدعانی فقال لی یا صفوان بلغنی انک بعت جمالک قلت
نعم قال ولم قلت انا شیخ کبیر وان الغلمان لا یقومون بالاعمال
فقال هیهات هیهات انما اشار الیک بهذا موسی بن جعفر
قلت ما لی ولموسی بن جعفر فقال دع هذا عنک فلولا حسن
صحبتک لقتلتک انتهی فی الکافی عن محمد بن الفرج قال کتب
الی ابو جعفر بن الرضا علیهما السلام بهذا الدعاء وعلمنیه وقال
من قال فی دبر صلوة الفجر لم یلتمس حاجة الا تیسرت له وکفاه الله
ما اهمه بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاُفَوِّضُ
اَمْرِیْ اِلَى اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ فَوَقٰهُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِ مَا
مَکَرُوْا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ فَاسْتَجَبْنَا
لَهٗ وَنَجَّیْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَکَذٰلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنِیْنَ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَ
نِعْمَ الْوَکِیْلُ فَانْقَلَبُوْا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوْءٌ
مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ مَا شَاءَ اللّٰهُ
لَا مَا شَاءَ النَّاسُ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاِنْ کَرِهَ النَّاسُ حَسْبِیَ الرَّبُّ
مِنَ الْمَرْبُوْبِیْنَ حَسْبِیَ الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوْقِیْنَ حَسْبِیَ الرَّازِقُ مِنَ

المرزوقين حسبي الذي لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم وفي كتاب فصل الخطاب حسبي من كان منذ كنت حسبي بدل كلمتي منذ قط وفي نسخة اخرى لم يزل بعد كنت فائدة في كتاب محمد بن جعفر القرشي باسناده الى جابر بن عبد الله قال كان لامير المؤمنين عليه الصلوة والسلام صاحب يهودي وكان كثيرا ما يالفه وان كانت له حاجة اسعفه فيها فمات اليهودي فحزن عليه واشتدت وحشته له قال فالتفت اليه النبي صلى الله عليه وآله وهو ضاحك فقال له يا ابا الحسن ما فعل صاحبك اليهودي قال قلت مات قال اغتممت به واشتدت وحشتك عليه قال نعم يا رسول الله قال فتحب ان تراه محبورا قال قلت نعم بابي انت وامي قال ارفع راسك وكشط له عن السماء الرابعة فاذا هو بقبة من زبرجد خضراء معلقة بالقدرة فقال له يا ابا الحسن هذا لمن يحبك من اهل الذمة من اليهود والنصارى والمجوس وشيعتك المؤمنون معي ومعك غدا في الجنة فائدة في حديث الرضا ولكن الله لم يزل منذ قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جرا بمن هذا الدين على اولاد الاعاجم ويصرفه عن قرابة نبيه فيعطي هؤلاء ويمنع هؤلاء قال الطريحي رحمه الله في المجمع بعد ذكر هذا الحديث

كانه يريد باولاده الاعاجم ما عدا القرابة من العلماء ويريد بالقرابة
كبني العباس ممن عدا الائمة ع كابرهيم واخيه العباس ومن نحوهم انتهى

شنيده ايم كه محمود غزنوى شبى — نشاط كرد و شبش جمله در سمور گذشت
يكى فقير در آن شب لب تنور گرفت — لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
چو شب گذشت برآورد نعره كاى محمود — شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

للمتنبي لقد ظهرت فلا تخفى على احد — الا على اكمه لا يعرف القمرا
ولغيره اذا لم يكن للمرء عين صحيحة — فلا غرو ان يرتاب والصبح مسفر

ذكر الكنجي الشافعي في كفاية الطالب في مناقب علي بن ابي طالب ع
في ذكر عدد اولاده عليهم السلام وذكر امهاتهم كان له من سيدة
نساء العالمين فاطمة بنت محمد خاتم النبيين صلى الله عليه وآله
وامها سيدة نساء العالمين خديجة بنت خويلد الحسن والحسين
عليهما السلام وزينب الكبرى وام كلثوم الكبرى ومن غيرها محمد
الاكبر ابن الحنفية اسمها خولة بنت جعفر بن قيس بن سلمة وعبيد بن
علي وابو بكر بن علي وامهما ليلى بنت مسعود بن خالد والعباس
الاكبر وعثمان وجعفر الاكبر وعبد الله وامهم ام البنين بنت
حزام بن خالد ومحمد الاصغر وامه ام ولد ويحيى وعون امهما

اسماء بنت عميس الخثعمية وعمر الاكبر ورقية وامهما الصهباء
وهي ام حبيب بنت ربيعة ومحمد الاوسط وامه امامة بنت ابي
العباس بن الربيع وامها زينب بنت رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم من خديجة وام حسن ورملة الكبرى وامهما ام
سعيد بنت عروة بن مسعود الثقفي وام هاني وميمونة وزينب
الصغرى وفاطمة وامامة وخديجة وام كرام وام سلمة وام جعفر
وجمانة ونفيسة وهن لامهات شتى وابنة لعلي عليه السلام
لم تسم لنا هلكت وهي جارية لم تبرز وامها محياة بنت امرء القيس بن
عدي وكانت تخرج الى المسجد وهي جارية فيما زحها علي عليه السلام
ويقول لها من اخوالك فتقول وه وه تعني كلبا فجميع ولد علي ع
لصلبه بلغت عشر ذكرا وعشرون امراة هكذا ذكره غير واحد من
اهل السير واسقط ابو عبد الله المفيد العون من الخثعمية وجعل
ابا بكر كنية لمحمد الاصغر ولم يذكر محمد الاوسط وذكر ابو الفرج علي
الاموي الاصبهاني في مقاتل الطالبيين قتلوا مع امير المؤمنين
ابي عبد الله الحسين ع جعفرا وعليا وعثمان والعباس ومحمد الاصغر
واسقط عبيد الله وما ذكره المفيد اشبه عندي بالصواب
واسقط المفيد من البنات اربعا وهن رملة الصغرى وام كلثوم

الصّغری وکانه لم یثبت عنده وامّ جعفر جعله کنیة لجماعة وهذا قریب ولم یذکر ابنة النّبی هلکت وهی جاریة وزاد علی الجمهور و قال انّ فاطمة اسقطت بعد النّبی صلّی الله علیه وآله محسنا وهذا شئ لم یوجد عند احد من اهل النّقل الّا عند ابی قتیبة انتهی مافی کتاب کفایة الطّالب مؤلّف گوید کلام اخیر گنجی شافعی در باب سقط شدن جناب محسن از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام که نسبت بمفید علیه الرحمه داده و بعد از آن گفته وهذا شئ لم یوجد عند احد من اهل النّقل الّا عند ابی قتیبة یا از روی تعصّب و کتمان است و یا از جهت بی اطلاعی بر کلمات نویسندگان و گرنه امر سقط مشهور و در السنه و افواه و تواریخ و اخبار مذکور است بنحو تظافر و تواتر که هیچ عاقلی نمیتواند انکار نماید

اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصّبح مسفر

و از جمله در کتاب احتجاج در ضمن روایت مفصّله که حضرت مجتبی علیه السلام بمغیرة بن شعبه فرمود واما انت یا مغیرة فانّک لله عدوّ ولکتابه نابذ ولنبیّه مکذّب وانت الزّانی وقد وجب علیک الرّجم الی ان قال ع وانت ضربت فاطمة بنت رسول الله صلّی الله علیه وآله حتّی ادمیتها والقت مافی بطنها الخ و در سیزدهم بحار از مفضّل بن عمر از حضرت صادق ع روایت مفصّلی نقل کرده و در آن روایت است که روز

قیامت خدیجهٔ کبری و فاطمه بنت اسد جناب محسن سقط
شده را روی دست گرفته صیحه زنان وارد محشر میشوند
و فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها میگوید هٰذا یَومُکُمُ الَّذِی
کُنتُم تُوعَدُونَ اَلیَومَ تَجِدُ کُلُّ نَفسٍ مَا عَمِلَت مِن خَیرٍ مُحضَراً
وَمَا عَمِلَت مِن سُوءٍ تَوَدُّ لَو اَنَّ بَینَهَا وَبَینَهُ اَمَداً بَعِیداً
بعد حضرت صادق علیه السلام انقدر گریه کرد که محاسن شریفش
تر شد فرمود روشن مباد چشمیکه این مصیبت را بشنود
و گریان نشود مفضل عرض کرد چه میفرمائی در قول
خدا بتعالی وَاِذَا المَوؤُدَةُ سُئِلَت بِاَیِّ ذَنبٍ قُتِلَت
فرمود یا مفضل موؤده والله محسن است و کسیکه
غیر این بگوید او را تکذیب کنید تمّ بالخیر

تمام شد جلد اول از کتاب انیس العارفین علی ید اقل السادات
والکتّاب العبد الاثیم ابن المرحوم محمد کاظم اسد الله الموسوی
الخوانساری فی دار الخلافهٔ طهران در مطبعهٔ اخوان کتابچی دام بقائه
بطبع رسید انشاء الله اگر حیاتی باشد جلد ثانی هم نوشته میشود
در شب مولود حضرت رسول صلی الله علیه و آله ختم شد
فی سنه ۱۳ ابن الهجره

باهتمام اسمعیل سارق خواه چاپ شد

و
وا الق
بمغ
فابن
وانت
والق
صاد

